بستان جرادم بسته شدند و غنچه غنجان نارپستان این جمر جرا چون گل سرخ
رخ را بخون تر شسته اند سرو قدان ارجمند در جمر حسن جرا پیش نمی چمند آن
چمش آهوانه آهو چشمان را جرا چشم رسید و روی آن خوبان خطا بلطمه آسیب
دوران چون زلف قنقلیان جرا چین گرفت آن دستها نگارین و ساعدها
بلورین که از نازنینی قلاده گردن شاهان بودی اگر باز بینی حمائل خاکست و آن
لبها که از لطافت کنارش بوسه جای کامکاران گشتی اگر باز جویی چون دامن
گل بدست فنا چاکست تنگ چشمان مازاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک
خرام در دام ایلام ایام بسته قید حمام شدند بیت یارب کجا شد آن همه اسباب
خوشدلی ما نا اثر نماند ز خوبان قنقلی باده نماند و خون دل آمد شراب ایشان
ساغر شکست و دیده را شکست ممتلی محمود شاه هنوز چون چراغ
نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصراع وَيَشْتَعِلُ الْمِصْبَاحُ عِنْدَ
انْطِفَائِهَا جلادت گونه از بلادت طبع طبع فرا مینمود و قائد شقاوت ازلی
را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود و در دریاء تحیر اضطرارا دست و پایی
میزد و از هر سو بی تک و پوی عاجزانه میکرد مصراع رنگ و بوی زنانه می آمیخت
و چون شمع سر گرفته از سوز دل زبانه بر میکشید عاقبت سوک شاه که سر دفتر آن
عفاریت و مایه فتنه آن طواغیت بود از روعت بوارق سطوت و نقمت
و ترادف صواعق بلیت و محنت معادت با سر موادعت ساداق بیک بنجات
خود مفضی شمرد و استیمان بحباء حمایت و استدرا بظل عنایت بندگان دولت
روز افزون از عوائد مکائد مصون دانست بر این اندیشه از موانست محمود شاه
بطرف مناوشت گرایید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد و چون روزگار
زنهار خواری آغاز نهاد و این خود عادتیست میان ابناء جهان متداول که بهنگام
آنکه نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تراجع نماید نزدیک دور و دوست
دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد شعر عربی اِذَا مَا اسْتَفَدْتَ الْمَالَ مَالُوا

استفدت ظ ل
بودهم

بِوُدِّهِمْ اِلَيْكَ وَحَالُوا اِنْ تَغَيَّرَ حَالُ بحق مردم جویی و حرمت مردم داری
که اگر از کاتب می پرسی امروز مردم یابی جز در ردیف قطعه خاقانی نخواهی
یافت بیت نیکی مردی کجاست خاقانی که در او درد مردمی یابی
نیست مرغی که حوصله اش بجهان دانه پرورد مردمی یابی خود جهان
محنت آنکس نیست که در او درد مردمی یابی خواست که فرصتی انتهاز
کند و اسباب گریختن را ساز دهد و در باب تفریطات جانب مطاوعت
بل مائل بودن بطرف عصیان در مدت مناوشت محمود شاهی بوسائل اعذار
واهی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد
داشت و نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات او را
بارقام اکرام موشح دارد و لمحات جفوات باغضا مقرون این صورت از قوت
بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرد
در ماه رمضان بخدمت ساداق بیک فرستاد و پیغام داد که سر رشته افساد و
ماده عناد از اول تا آخر او بوده ساداق بیک او را همچنان بصوب بندگی
روان گردانید و در محروسه تبریز از حکم یاسا مصراع وَسَاقِي الدَّهْرِ يَسْقِي
الْهَمَّ وَالْيَاسَا شربت مجارات مجارات نوشند محمود شاه را طاقت
طاق شد و جلادت و وقاحت او افسانه سمار آفاق نه یارای تشفع بذریعت
ضراعت و نه قدرت توصل باسباب ممانعت نه خضه ممر سماء دولتجویی
را امید مسکه و نه در مضیق نامرادی مسکه فرار و قرار مسکه حزین از چرخ
حرون و متحیر از سیر اختر وارون و قال الله تعالی لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل
منها عدل و لا هم ینصرون صنعت حالت او را چه مصطبح سورت عصیان و چه در
مغبق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لایقتر ازین
بیت فائق نمی بینم شعر عربی وَمَنْ يَشْرَبِ السَّمَّ الذُّعَافَ فَاِنَّهُ حَقِيقٌ بِاَنْيَابِ الْمَنَايَا
النَّوَاهِسِ از جاش ارجاس اعادی رمقی و از دفتر عبارتشان ورقی بیش نماند

اجناس انجا بس کرمانی اکثر بهمخانه ندم بل بهخوابه عزم کشید ولی نا راسد الموقده
رخت رحلت بربست چهر در مدت ده ماهه محاصره کرمان می ریخ
مصاف از مفتح فلق صباح تا مختم رواح واز هنگام نزول قافله اسفار
تا وقت قفول راحله نهار با آن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاد و هنوز در
خواب غرور بودند بل بجوانی غنوه و نفور حکایت تمادی مدت عناد
واصرار بتقادی از شاه راه ارشاد چون بارد و رسید حکم بدیع
شد تا از موصل استادان منجنیق را که صاحب مهارت و صاحب بطارت
و مورشکاف و قلعه کش بودند تعیین کردند و شش از آمدند و سه عدد
منجنیق بر وجه مهیات جواز کفه شهاب طناب قضا کش و قدر نفاذ تعبیه
دادند و عازم کرمان شد پس مدت ده روز مستجلسان مجلس کارزار
نقلاخ مناجیق کانه رؤس الشیاطین اهل کرمانرا عیش سنگ انداز در
صورت انذار تعلیم کردند بهر سنگ کوه فرسای کله قله قلعه را مشکاف شد
واجزاء حصار را در زلزله می آورد و ولوله چون خروشیدن رعد در نهاد
سکان می انداخت چنانکه آیه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق
حذر الموت در حق ایشان وضوح یافت هیبت اصطکاک مصادمت
بجایی رسید که سنگ شتو بود و تهویل در قلعه مرستس نه پوشش و قبه مقرنس
پی ستون کردون انگند بلم جرا تا برج شاهملک را که با برج حمل خیال
مساهمه می بست با قواره زمین موازی کوبیدند چون بخت خصم پایدار
و دستگیر نبود حصار نیز با همه سر بلندی سر بفرو تنی کردن نهاد بیت عقلم
چو صراحی ار چه گردن کش بود حالی که پیاله دیده کردن بنهاد فصیل بانفصال
پیوست و آن حدار انحدار یافت و سور محکم بنیاد بسمت انکسار گرفت
محمود شاه و افراد اشیاع او کشف عصوبت از هول امکاشفه سر در خود کشیدند

وقا فذ شبه

وقا فذ شبه دست و پای گرد ساوافق ثبات قدم نمود و لشکر را تخصیص کرد نا از جوانب
حمله برند و در شهر اغالید روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و سمانه
محمود شاه و امرا اند اکمه و خواجگان را که کفاة ملک و دستوران آن عهد بودند معلول
و مشکول در شعار عار و لباس ما بس و رداء ردی و خلعت خلع بقا بیرون
آوردند و اقبل بعضهم علی بعض بیلا و موں معلوم کردند که انگیس جندان
نیرنگها و محالها همایون نتیجه داد که در الله علیهم و للکافرین امثالها صحت حدیث
بنور که لحوم العلماء مسمومة جهانیانرا ع چون جبهه نور زای خورشید
روشن شد بوقتی که محمود شاه در دائرة السوء افعال خود اسیر آمد
صاحب معظم جلال الدین شاه ایدده بعنی که جناب زمان حسیب حال مینمود
در جواب گفته اوانث کردر دا علیه بیت ای ناکس دیو سیرت پرافکن سفله دون
در عقل تو در دست هوا کشته زبون کردی تو تهور و دشمنی گشته دیدی
فلک از پرده چه آورد بیرون از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی
هم درین روز بیرایع دوران فرمان رسید که چون کرمان مشخلص شود و وجوه
مخالفان دولت را هما نجا بقصاص مولانا سعید بیاسا رسانند و روی
زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبیح اعمال لئیمه ایشان طهارت دهند
اشارت فرمود و دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت آوکای ملک
و قزل ارسلان ملک داغر و ش ملک و خواجه محمود و قوام الدین و بهرام شاه
و اتابک و تغان تکین و قتلغ شاه و کاکای و غیرهم یکی را از عقب دیگر
خطاب ع یاران همه رفتند و ترا منتظرند میرسانیدند و پشت و شش تن
دیگر را تتمه سیف و هشت عزقریب آیه اغرقوهم فادخلوا نارا میشنوانیدند
و زمره تحیر خلایق بمنازل عیث و هشت میرسید بیت از دل و از خان شان
خورد ند جندان گرگ ان کز شبه منقار و زرنج زاغ ساختند و کرکس

یا ظالمین

لیفعل الله بالظالمین بیت بیار کرم مانذ این چرخ مست ✓ که بازی برآرد بهفتاد دست ✓ ز زمانی دهر تخت و کنج و کلاه ✓ زمانی غم و خواری و بند و چاه ✓ پس نزاد امن و راحت در شهر و اعمال فرمود رسانیدن تا هر کس مصلحت خویش و صرفت معتاد مشغول گردند و بمرمت و استعمار اماکن قیام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکر بیاسایند و آماده گردانیدن که هنوز نامند ملک بود بغارت و تاراج تکاپوی تازه چهر مصالح ضبط ملک و تامین رعیت تمشیت یافت او اولشکریان اطراف را اجازه انصراف داد و خود با لشکر فارس سریر عزم دار الملک شیراز روان شد اخبار این فتح عالی منار لایح آثار ظاهر مناقب باهر مفاخر که بعد قضاء الله و القدر المبرم بسعی اکید و اجتهاد بلیغ و زخم تیغ شهریار سادات از پرده چهره نمود بشارت مسیر الشمس فی کل بلده و هبت هبوب الریح فی البرو الجو در بدین مقامات مشهور و اجتهادات مشکور در بند که حضرت کیوان مکان العجز ✓ دوران امکان شهنشاه جهان محل بر تر از اکفاء و اقران یافت و بسیورغامشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک و کرمان بریلغ و پایزه و خلعت و تمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا تیلان خاتون که خانون شه زاده سنیمور بود بر مقتضای الطیبات للطیبین در قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین محمد شاه چون از نسبت زلت محل و حضرت صریح برادر مبرا بود از حکم بریلغ چون زلف یار نافرمان مملکت بر تشتانی شد و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست و سد ثلمه ملک و اجتماع دور ماندگان و استعمار عاطلات رباع را سعیها فرمود و باندک مدت آسایش و ارتیاشی بحال سکان و مساکن راه یافت و بیشتر عمارات امکنه و ابنیه بنوا را صل باز رفت ع و نیز خرج برابر قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعمائه سلطان محمد شاه بسال عمرش تاسی رسیده و نادره امیدوار خسرات ملک و جوانی انطفا و نیز خرج برابر قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی سنه اثنین

یافت

نزلوا باذلة تتادی

و کلا امری یومئذ شانه یغنیه

کیر

یافت بحکم اجل موعود که آنرا گریز نیست همه را امور و دیعه مکاره ملک موروث بگذاشت و بجائی و بجائی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود سعدی سکن الدنیا لو اقتنا رحلوا عنها و خلوا لنا و نزلنا ثم کما قد نزلوا و قد تخیلها القوم بعدنا آوازه حالت او بوقت مقام حله یار و در سیدار کان حضرت مشاورت کردند که برادر شاه حسن شاه قائم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر براه آخرت پیموده بود در صدور حدیثه اشاعت یافت ✓ جهان از جنین است آبیر و داد ✓ که جز مرگ را کس ز مادر نزاد ✓ از این در بباید بدو بگذرد ✓ زمانه برادر دم همدم بشمرد ✓ حکم بریلغ شد که چیز از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کیتی نیست که مستعد معالجت امور سلطنت باشد او را سلطانی تعیین کنند بارت این دولت نابسوسان که بقلم تخیل بر نگین نقش آن بر سطوح نقش خانه وهم رسم نبود پی تحمل منت غیر و ذلت استمداد انصار شاه جهان رسانیدند در سجده شکر الطاف سبحانی عرضه دعای دولت ابدی تقدیم کرد که بی انتظار سر کنز امید یا قوت احمر شد و از زنده بخت عین ابر بر گشت آن سر لطف لم یزلی پادشاه هر که بجای دیج انوار شه دلنواز رحمت اوست و مصابیح اضوء المعه بارقه حکم حکمت او چنین زمان افضال ابد آفرین تشنه دلان روزگار بسی جگانیده و بسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را باشعه نور سرور منور گردانیده بیت اگر جند باشد شب دیر پای ✓ برآید یکی تیر کی هم نماند ✓ از ✓ شود روز چون چشمه رخشان شود ✓ زمین چون بر نگین بدخشان شود ✓ والله تعالی خالق الاشیاء و ولی الاعادة و الانشاء ✓ شاه جهان ع کهود الی الطیور ع الطیر آن ✓ بصوب حضرت شتافت و در مقام عانه شرف بکشمش یافت و بپایزه و بریلغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه در جلالت و احتشام و کوکبه رتبتی تمام متوجه تخت گاه سلطنت گشت در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال در رکاب دولت و اقبال قرار

کرفت وعموم کرمانیان قدوم اورا ورود وفود راحات وذهاب اسباب بکبات
شمردند وشهر وبرزن چون چهرهٔ خوبان برآراست رامشکران بنشید و
غنا وشعراء عصر بتهانی وشمالک کشادند وصحن بارکاه بنثار زر وسیم نمودار
کسوتخانهٔ چرخ خزان ودار الدرب انجم بهار کشت وصغیر وکبیر بدین تمثل نمودند
شکر خوراست که از قرقدومت امروز ۵ کشور پراکنده نماندهٔ ستنجر
زر نثار ۵ وچهر از لطف وعزت وسرور وسرفراز تمشیت امور سلطنت پرداخت
ونظر بر صلاح وفساد احوال انداخت ۶ در مملکت خویش در داد کشاد
برخستهٔ دهر مرهم لطف نهاد ۵ وادروزبکام می بردعمر بسر ۵ تا باز فلک چه کرد
خواهد بنیاد ۵ والحمد لله والصلوة علی نبیه محمد وآله الطاهرین وضع قانون
ممالک فارس ما انفکت میمونة بسم الله تیمنا بذکره والحمد لله
تکلما بشکره والصلوة علی النبی محمد مناجح مره بشیر الملطفه وبره نذیرا باخذه
وقهره جون بحکم پرلیغ دوران فرمان قدرجولان سپهر امکان خواج ممالک
خانی غازانی مقرر ومبرم واساس قوانین مستحکم میفرمود نه چنانکه ذکر جمیل
جمال صورت آن باجمال در مقدمه مشرح داده آمد از مبداء سنه احدی
خانی مطابق معامله سنه اثنی وسبعین وستمائه الخراجیه قانون مملکت شیراز ۴
مقنن کشت وبروفق پرلیغ قدرنهاد وتعیین دستور المملکه از مخزعات ضمیر انور
ونتایج رای رویت ملک پرور مخدوم جهانیان ع رشید الحق والدین عز نصره
که مرایر محضر رافت عالمیان وکفیل دولت جاودان ومخبر از شمول لطف واحسان
ومشعر بانواع عوارف امتنان بود از دیوان قانون نیز امثلهٔ مشروح مطول و
مکتوبات مشروط مفصل دادند محتوی بر انکه برون فرع که عبارت از آن
عشر بست در وجه مواجب وجرم عمله وکتبه وحق الجمع محصلان ودیکر
مؤنات وعوارضات تاسیس پذیرفته بهیچ راند زایند وملتمات قسمات
وانواع تحکمات وتهکمات قلیلا وکثیرا تامیلا وتحذیرا خطاب نکنند

ولوفه صفع اذا خطف بالقلنسوة عنه لقاط عند الملتقی لون ۴

وشخه

وشخه که سخنهٔ دیباجهٔ آمال بران مصفر میکردد وسخنهٔ سویدا دل ازان
حاصل میشود اصلا نفرستند وجنایت که جنائب حلیهٔ ظلمت از هیچ مجرم
وجانی نستانند بلکه بر حسب اقتراف جرایم جزا بما کانوا یعلمون تشریح باحسان
برخوانند واندیشهٔ تشعیر بارعایا مستلزم درکات سعیر دانند ووجوه الغیر
معیر را بقسط مقرر وغلات بجنس هکام ادراکی ارتفاع وابتیاع استخراج
کنند وتصور تقدمه واستسلاف مقدمهٔ وبال دنیا ونکال عقبی شمرند واکر
توفیر ظاهر شود صاحب خراج راتسلم ومتوفر باشد واز دیوان قلم تعرض
وتعرف کوتاه کردانند وسنکر تعویق وتجویق در راه نیندازند واوان عرض
آفات سماوی وارضی بنظر مبصران متدین زروع مایوف رابازدیده همت
بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند وعلی التناسل والتوالد بطنا بعد بطن این رسوم
باستمرار موسوم واین احکام باحکام مقرون شناسند بحیث لا تونس کرور
الملوین قوانا ولا یقطع انقلاب الامور لحمتها وسداها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک
فی املاک ایمانهم ویتیقنون ترفه الغلوب فی ساحة الصدور عند اوطانهم تمام
عنهم عیون توازل الاحداث فی الاطوار وتشید علیهم طرق عوارض المئون فی
مرور الاعصار وتستریح الممالک من زوائد مطالبات الدیوان ویقول
الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس التقدیر وان ودر اواخر شرط اوائلها
آیت فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه راعنوان نامه
انذار وبر بان حجت تهدید وتاریخ صحیفه توبیخ ساخته وذکر رفته که در لعنت
وسخط آفریدکار ظهرت آیات سلطانه وبهرت ابینات برهانه وعتب وخواست
پادشاه روی زمین خلد ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام ومعارضه این
فصول نماید ونوائب تغییر وتکدیر بشرط ازین شروط راه وهد تا بارض دولت
روز افزون بسحاب بنیسان این احسان دائم نضیر ماند ودیدهٔ طالع سلطنت
بمطالعهٔ صورت نصرت قریر ان ذلک لهو الفوز الکبیر کافهٔ برایا مقام در نعیم

مقیم بنسیم روایح نصفت عمیم معطر دماغ شوند و اکناف و اقاصی آفاق بلمعهٔ خورشید
معدلت منور و فراغ گردد ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا
والحالة هذه اما بواسطهٔ دواعیه راسخ نهاد و دواعیه باعثه راسی اوتاد تشویش
واضطراب در کار ایشان راه نیافت اول اصحاب قانون که مامور ایراد خطیر
شدند بر خلاف سنن افلاطون که تحتاج لهذه العمل الی رجل فی طباعه بعضه
الاثر اردی و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الطلمة و الرقة علی الصعقة ایذ
پیرایهٔ حکمت و دربت عاطل نبودند و نواب و کماشتگان بر آنه سعی ان کان
اشعب فی عهد سر اطالیه بما تخیل من اقسام مطعمه قائل کویی در علم مسابقت
تکسیر اوراق را متعین بودند و از علم مساحت در ضرب شش پنج ماهر تسمیه
مواضع را چون اسماء تسعه و تسعین تکرار میکردند اما نوشته خود را چون جذر
عشره بکوت حل میتوانستند در موضع معمور تخم می افشاندند تا بائر شود اما
بائرات را تخم دیوانی نمیماندند تا ذکر کفایت سائر کردد و در جواب اسلام خواص
و عوام میگفتند ع که گفت و کیست و در آن آستان بکو چیست و در معرض
تقریر خدمات سعوی فهات تاب و مهیهات لا تسوی فهاء فان قلبی
بماند در کفی شغل برمیخواند حاصل در پرده سازی قانون ملک بذخمه بند تفرقه
و تدبیر قانون طمع مبنوا خشد تا آوازه شناعت بکوش زهره خنیاکر رسید و چون
نظر این طایفه از رسیدن خراج افواج زر و دینار و اکندن اکیاس بود نه اتباع
حکم بر لیغ مطاع و اجتماع در زرهٔ الکیاس الناس لا جرم بسیار مواضع که بشرب دیوانی
داشت یا کنج توفیر تمام بود بواسطهٔ عرض قطعت و وجود طمع و رشوت تا استهداد
ده یازده برگشتمار قدیم اعنی حاصلات سالها، گذشته بمیخان در تصرف و تشبث
اصحاب سلب و غلب ماند و اثیر قلم مایه نداشت که ده یازده هیچ بل اضعاف
هیچ هیچ باشد و در مقابلهٔ آن تا طرف نقیض بعینه درست و راست آید بعضی
منهیات مورثی ارباب سبب غیبت صاحب یا خیبت ایشان از رعایت

بتکلیف

مظمعه بدل

و تشبث بدل

بتکلیف و تعنیف خراج آن مواضع مقاسات دیوانی افتاد بیت معشوقه که در
کنار می باید نشست و اندوه که بر کناری باید بست چه مقدماتی مستقصر
که از حکم بر لیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفحهٔ استشناء از نقیض مقدم و عین تالی
نامنهج کذا اشتند بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت حلت خور خجلت برد
داشت بر صفحهٔ حال و داعی عرض ایشان نشست ع و حدیثهم بدم التشویر
فوار و بر مقرف جریمه و تقصیر معترف شدند و از روی شرع مجرد نیز هر کاه که وکیل
از مقر و طاب موکل منحرف شد و از نهج تهدی بهدایت او منحاف تر عا از وکالت
و نیابت معزول باشد و مطرد و قول او فعل از خیز اعتبار رد و د و علت تا نی
انکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چیز شب سلب روز افزون خورشید
آسای سلطنت بر کز براطراف و اقطار ایر دیار سایه نمی اندازد و بیوسته از
نصاب معدلت و عارفی که جهان مشمول شمال فرایا شمول آثار و انعام مخوف
صنوف عطایا یاران مقدار آنست نامحظوظ نمیماند و ولاة و متصرفان
بر تجاوز از فرموده تجاسر بل تعاور نمینمایند و اکر نظر انصاف باز بینند و
بصفات اندیشه صائب در دو صاف آن بیالایند شبهت نماند که علت
تامهٔ این مقدمات مخالفت اعیان ملکست و غمز و وشایت بعضی بتکیجیان
و کارکنان بیت چون طره و زلف یار بدست چه زر و زور و بوس و دست عیار
چون غمزهٔ یار سحر کاره همچون لب دوست رشوه خواره بوذر لقبان لوطب
خور رعنا صفتان را عنا کوس که در بندید مصالح احد یکر طمع بندند و از غایت
محاسدت صیت مآثر یکدیکر بتقلیب تقلیب فرو برند از بهر تراشی چون تیغ نفاط
قطیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و نشویه چهرهٔ حریف بیاض
نشوند بر جملهٔ اعمال ایشان در روزنامهٔ اعتبار تقریر حشو باشد و نقل

در روزنامه

سایر الوجوه مزعومات از مفصل خراج هذا یوم الفصل الذی کنتم به تکذبون عقدی
سهو بی اسمداد از نادهٔ امداد مداد چون قلم دم بنهند و از سر خیره کویی

افروز

بر نخیزند تا بدستان خود قدم را قلم نکشند و صورت اساس این قاعده و اخبار
تعلیه و تشدید ع کوران جهان بدیده و گران بشنید علی هذا از غایت تعکیس قواعد
اقوال و تنکیس قوالب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاه الله و رفع
دعائم دولتها قلم اعتبار را زان بان برداشته اند و میان اجداد القوم و اولادهم
معایرتی نمانده و فاجر و خامل و مجهول و حامل بپایه قاضی باز آمده و بر مسند
و فاسق و محروم در کفه تکافی موزون شده لوث وَ رِجْسُ النَّاسِ هلکوا و بیکبار
که علاقه تمایز و رابطه تفاوت از طائفه کامل ذات بارع صفات صائب فکرت
صادق فطنت مبرور حالت منصور والت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات منظوم
سکنات نافذه ناصر خبرت قاصر فطرت ساقط عدت مخبوط امکانات مزخرف
فعل مستخف بلیت مستضعف نیت مبتدع غرض مستدل اصل مستاصل نسل
با نقطاع اجامیره تا حدی که اگر بالفرض قضیه متضی مصلحت ملک و مال اشرف عصر
اقتران می یابد بی ملاحظه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال رقم ارتضاء
بر صحت اصفهانی پذیرد و قیاس ساعاء ما مصر بر دیگر قضایا محمول می افتد لا جرم
اخیار بواسطه اخست مشارکت اشرار ع و الناس من جهة التمثال اکفاء و اشرار دائم
نام فکرت و بوسه سنگسته خاطر روزی بایدگذاشت و همیشه غم اندیشه و
همواره بیخاره شوزندگانی کرد و یا لیت شعری حیر عبر الثغ بی التحتیل بل
تحت شین ماند کما قلت کنی بالمرء زرءا کونه سیرا زیما و ان کان فی الفضل
و الفخر بلا التحاسیر ذا زیما مطلوب از ابتنا بر این قاعده و مطمح از تاسیس
این بنیان انکه بر خلاف احکام میرانیع و تحریر رضا، مخدومان اعظان عز
نصره و ولایات بویلا آیات طمع بر رعایا خواندن و بی اندیشه بنفسهم دست
اندازکردن و خود را مطعون السنه و غرضه طعنه ازمنه ساختن

ع عمال سوء ازال الله دولتهم قد طال البلاء بجاج زید قشمه

اصل کشت و تکمات و مطالبات زواید بر مثال تقاریع و تقاریر حساب بحق
ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد میطلبید ند و بتقریر باطل حق التقریر
را دنبالهٔ آن میساخت ع آنروز که تقریر بحق میکردند تقریر باین بود
که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم تقصیر نمیکردند اما در تدارک تقصیر
معلوم از اسباب تنفیرات نفیرات بکوش علویات میرسید سخنه محتاج بحکم استیفاء
طمع و عامل حرمنفعت منصوب شدند و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط ابتدای
نبود در فوع محصل زیاده از ده یازده با مهلتانه هرچند مهلت آن نه که دم
زنند بر عادت غوایت قدیم میکردند نازع نیز که دست در دامن وصل
اصل نزده بود فصلی از زواید کشت ع از فرع خراج اصل غم کشت افزون
و زبهج کلام شد سکایت بیرون حاصل نشود نجات کلی ز خراج کردست
شفا گذشت کار قانون اعتبار قسط ناکرده و انتظار راه راکل ریغ نا نمود
خطاب تقدمه و تسعیر و تکمیر چون معلول از پی علت بی تراخی روان میداشتند و بر
سر هر خروار غله که حکم رفته بود تا چهار ربع علت مرسوم عمله و مونات نقل و نقصان
محاز بستانند و غله را در حضور تیکر و قابض و الله یقبض و یبسط با تفاق
رؤسا، مواضع ضبط کنند با انکه بتقدمه زر در حره بعوض غله در انبار میرفت
میستدند همان مثلست بعینه که شخص در ماه رمضان مطاوعت امر و مرسوم حمل
الشهر فلیصم نمیکرد و در ادامت سنت تسحر و افان السحور برکه مبالغت
مینمود و فی این بیت بر صفحه قال مسطور کشت چیر کسوت مناسبت قامت
این سیاقت لباقت داشت نبشته شد ع اذا لم تجب لی ما اکون مسائلا
فدیتک دع تکلیف ما لست اسئل ع مع هذا کله دقة و جلة آن
حشرات که مبتلاء حشرات هر دو کیتی باد نداز اطراف بعبرات آلاف و اوجب
و موزعات و قسمات مستمر بهر اسم و موسوم بهر رسم خارج از خراج استخراج
میکردند و در شیوه خوکویی و سوء جویی اقلیدس راست در خاک می افکندند

مع هذا ط ظل ذل
بسائل سائلا
2 دقة هذ

شعر غم هجران بسویت تراز نیش قسمت کن ۞ کلیه در دجان مرتبهانرسد ۞

بعد ازان بواسطه عدم موافقت امالی و عرض مکانید در حق یکدیگر نادانسته بتزویر
سخن تو فیر بوقت مقام جمله سرا عرضه داشته بودند واز دیوان حضرت مستزاد
را بسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان نیز حسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و
تعذیب تصنیف کردند و فنون ظلمون اکاذیب بالیف و در تفتیش مصانع تزویرات

ع وه وه که چها رفت زبیدادیها ۞ هرکجا که بقدر قوت کونه داشتند و در
استکثار زرع و استمداد ربیع اندک مایه بیعی کرده و بدان سبب توفیر ریزه
روس نموده بود عبر نقصان گشت و مواضع که اصلا خراج آن گران افتاده
بود واز نهج انتفاع برگران بعلت مجبور داشتن از تصرف و مهجور گذاشتن از
رعایت و تحفظ

ع نمک بر ریش بود و داغ بر داغ ۞ در اثنا ایل ایوار حسب
حال یکی از ملوک عرصه ام بیت مال اگر خواهی رعیت استمالت باید ش
ور نه کو بیذار بباشیم است مالت باید ش ۞ در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه
که امیر بزرگ هنگ قتلغ وصاحب معظم عزالدین الصوفی جهت پاسایشی ملک
واستخراج سالیه واعادت نظر و مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تنقیح
محاسبات سنه ثلث شفائی موافق سنه اربع وسبعمائه خراج در جمله ولایت
مقطعان ملتزم تو فیر شده بود مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد و جون
مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اضرار رعایا و اختلال اعمال میمنود در عمارت
مصلحت ملک را در تقریر باقی عمال را مجرس فرمودند تا صورت آن عرضه داشتند
وحکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی امیر بزرگ اسیغجاق سکوربای
از حکم یرلیغ باستعجال بلیغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانیدند تا
جهت سانحگی چریک منصور کثرهم الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغولند برسید
تبغور بعور رسیده هرده دینار خراج را دینار سیرون از فرع مقرر
بدهند و پادشاه زادگان و خواتیر و ارا خود را از بن خطاب معفو تصور

نکنند

نکنند و تمسک باحکام یرلیغات و مقاصات و مفاصات نهایند و در قطاعات
واحتسابات نیز این حکم جازم و نافذ دانند چه مضمون یرلیغ جمهور را
تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه اخراجات و مصالح ایلجیان و محصلان
بر هرده دینار دو دینار سیم دیگر چنانکه ربع از اصل خراج باشد حوالت کردند و
عمال در افراد ولایات علی الانفراد و متصرفان نواحی باستبداد و استمداد آهنگ
این نوا را دو چندی مستزاد بر می افزودند تا خوار سوء حوانا بحر الربع حامل ربعه
وغادره فی الربع بالربع تمثیل ۞ معلوم همکنان شود و خلایق را در جواب
کیف اصبحت اصبحت ناسور البلیات ادفع آفات بآفات عراضه زبان و
بسخن هر نا تمام و واستی حصر و دس و احصاء هواشی و مطالبت تمغاها هم
براین قیاس پیش گرفت و ده یازده محصلانه بارسم الخزانه دنبابه
کشت و محصلان در عوض مهلت که چرا نالش نمیدادند رشوت و خدمتی
میستدند تا ضاعف مبلغ تبغور از رعایا استخراج رفت و خسران تسعیر
و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم
جهانیان اعظم صاحب دیوان ممالک جهان معز الحق والدین عزه در
جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتما چون یکدینه از تبغور محسوب
دارند تا حکام شیراز از غایت شور بختی رعایا سین را بجیم بدل کرده مجوب
داشتند و بمعرفه آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهاد و عاقبت
موازی مقدار اصل تبغور باز و ائد و متعلقات آن خسارت مال خراج نمود
داد و عطلت دیار از آثار عمارت و نفور رعیت از مقام هدنه و سلامت
ضمار و رغبود و نقص مال خزانه و شکایات ارباب احوال سالیانه دست فراهم
داد بیت دست در هم زده غمهای دلم چون حلقه ۞ بود در صبر چو امیزم اکنون
حلقه چون زوائد بدین وجه که ذکر رفت بستدند حکام باز بر سبیل تعمیه عرضه
داشتند و التماس حکم مجدد نمودند در طلب مسامحه تبغور این اخبار معنعن و

۱ حلنا من الآثام ما لا نطیقه
کما حل العظم الکسیر العصابا

۲ القی هدی الرحمن قائد الرکب
لان یفتح باب خیرات به
المراح الثانی اولیاء الیه

بندگی دیوان حضرت رسیده بود و برای مخدوم
جهانیان که تماشیر صبح شب شهرت و مناشیر نبح لقب امنیتست پوشیده
نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهد نشاند نخط اشرف در این عبارت تحریر
زاده صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تبغور که بحکم پرلیغ معین
شده نیست ایشان از زواید مضاعف که گرفته اند نالان اند انرا باز
گردانند و در تعاریج این حالات سبب بی حسابی عمال و خرابی اعمال و خطاب
ناصواب و انجلاء رعایا و اجتماع انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات نقابلات
بر رغم کتبه که وعلیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد رقعه
صنعه مراعات النقابلات ناقلم مصر مجدد از زر بنگار دوات بر عذار کاغذ زردی دوش
در عبارتی عرق و عجز صفت ترکان ختنی تحریر میکند نامهٔ اقبال بنام آن صاحب
دولت معنون باد و در روانیت کامکار با سناد مرتاد او معنعن اگر حاصل
از وجود مشرف و مستوفی حفاظ و نظار الخ تبیکجر و گجک تبیکجر نواب و صاحب
بلوک و ولایات شیراز که از حکم پرلیغ بر برات حواله نصیب رفته و چیده حال سیاه کرده است
تا در مستقبل سنوک علم ماضی منافع و اصابات از ناواجب و قسمات و جمع
موضوع و خرج ناواقع و مستهلک مزور بمیات و الوف بخانهٔ والی جوز
برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشهٔ
تفاوت تسعیر و فاضل و رسوم از صمیم دل بتبکجیان جوز محصل از زر خانهٔ
ایشان نقل و تحویل نماید و بفغ بیت بعقد زلف بتردی هزار جان ز
هنور بهوسه لبیست ترا با من شکسته کسور نزد یک محاسب منصف خود
عقود صحیح نیفتد و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض هیچ دیوان
بار نکرد و ذکر تفتیح و مقابله و سائر الوجوه و معامله حشو مطول ننماید و
سیاقت حکم ع والتفات الساق بالساق کیرد و علی المثل تقصیر و لاحق
که بکثرت سعی و قلت طمع و عزیمت و برکت ملابسه متصرف از میزان

تاریخ

تاریخ سال گذشته سیصد هزار خروار غله خراجی نقصان پذیرد و تاریخ گرد آن پای
خلل افتد و اموال انوجوالی خوشدلی در ظلمات بعضها فوق بعض جوز ستم
زمام اختیار خویش دور کردند پس دست کتاب اول نواب شهر جوز ازین مفصل
باد اگر بعد ازین بمجمل دراز کردانند و خونشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات
مستر و اگر یکدفعه دیگر نام حرف حساب برند و کتابت از بابت عقل
شمرند یا از دکک آمال و حجر باقه باخود تقریر کنند و السلم علی من سلم مزالاشغال
و سلم للی یدالقناعة زمام الاحوال بر عاقلهٔ جهان پوشیده نیست که مفهوم هر سه وه
طبع باشد که انتظام عقد خراج جنان باید که تا مهر واختران بر فلک تابند انرا
هم طویله تا بید باشند و ایمنی و فتح دست دهد که از دیوان اندیشهٔ خطاب
زواید و از قبل رعایا توقع استدراک مناقصه در میان نیاید و خود بدین نهج
فکرت و خلسته العجلان حواطر و شتست که این کار در قسم مضمر تواند بود یا
توقیر باشد یا خسارت یا معاودات اگر حاصل موضع خراج بامبلغ نگارند دیوان
نقص کرده اند مقابل افتاد و ضیعت عمر صاحب خراج محقق شد چه ملابست شغلی
میکند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و پی شک روز کار خود
ع میل بکمال سوی نقصان دارد مذاد فی الطنبور نغمه اضاعت عمر و مال مقارن
افتاد و خود را و اعقاب را ذخیرهٔ هنی و زاد سنی ما فی گذاشت و با آنکه خطر نفس
و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود با نفعال اساس خراج منثلم و عقود احوال منفصم گردد
چه این شخص یا متمولست که خسارت را از مال خاصه گزارد یا فقیر که از عهدهٔ الزام
خراج متقصر نتواند شد و علی کلی الحالتین بحالتی انجامد که از اداء اعاجز آید و بزبان
حال سر آید شعر مرا ذ خراج چه ترسم چو خراب شد مانه کفته اند و ما ان علی الخراب خراج
آمدیم بقسم ثالث که توقیر و غبطت در آن باشد لامحاله محرض مزاولت هر کاری
آدمی زاد را تصور جلب فایده و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بود بی

وما ان علی الخراب خراج

افعال انسانی عبث افتاد و نظام سلسلهٔ مصالح بانقطاع پیوندد و کیفیت
ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب
باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه پرامر ایر معامله کرد پس استمرار و استقرار
کار خراج که امری ابدیست و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح
انظار پادشاه جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست
وقتی بر صحیفهٔ جریدهٔ امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته ماند و تصور
سود و زیان در خاطر آورده نیاید و التزام علقهٔ خراج چون صورت الخراج
خراج دواوه اداوه دار دکاری بزرگ و بازاری تیز و دریایی ژرف
بل عقلهٔ عقال عقول میباید و دلیل دلال عروس دعوی و خال خدّ خلال معنی
آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و استعداد تمشیت
هر کاری و مناسبت مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفاء راشدین
رضوان الله علیهم اجمعین چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود
عباسیان بغلبات ایام و تغلبات اعوام و تعاقب دولات از شریطهٔ خراج و بعد
ظلم در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر و امارات اختلال معایش
می افتاده و اهل دهقنت و کتابت مواضع و ضیاع را معطل میگذاشته و جلا
اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده بلکه جرأت ارتفاعات و حاصلات
بلاد و نواحی در هر دور و در هر قرنی بنسبت زمان ماقبل تفاوت و بی
و نقصانی وافر مفرط می یافت اول در زمان معدلت فاروق خراج
عراق که طول آن از عذیب تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود
بمبلغ نهصد هزار هزار و شصت هزار درهم معین کردانید و در زمان معاویه
سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون نوبت باجتاج حجاجی
رسید سیرت سنانیه او رسید بهژده هزار هزار درهم باز آمد و هم در عهد معدلت عمر

خراج

میشود
تنابت ؟

خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت و شش هزار صد و پنجاه هزار درهم
و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عقد مسنوخه ایام امین
مبلغ بارزاد و شش بیست و چهار هزار درهم فلک طیلسان بعد وقعهٔ الامین
سیصد و ده هزار درهم و در عهد المقتدر دویست و سی و چهار هزار و شش صد
و شصت و هفت درهم و عبدالله بن سعد ابی سرح در عهد خلافت عثمان از مصر و
اعمال چهار نهصد هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش ازان مباشر
امارت و حیایت انجا بوده و دو نهصد هزار دینار حاصل آمد پس در سر حال العیر المغیر
عثمان او را گفت ان اللقاح بمصر بعرک قد درّت البانها فقال لکنکم اعجفتم اولادها
مقصود ازین ذکر انکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو نهصد هزار
پانصد هزار درهم کشید و هر چند کمیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفاضیل
بماند سبده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در فارسنامه مسطور است
که بعد از فتنهٔ محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان علی عیسی بردوار هزار
دینار زر خراج مقرر کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید

مجموع
مال فارس و کرمان و عمان مع عشر المنزع بحر سیراف و مهروان

الاحمر العین

طاب الله ثراه

خاص
مع عشر المراکب
بسیراف
الغلی الحال

کرمان
و تیز و مکران
علما صالحه

شیراز
مع کوره فسا و خنرج
علما عاملون

خفر
اصفهان
بهر القوع
ما شاء الله

مع کوره فسا و خنرج
ما شاء الله
۱۹۰۰۰ درهم

امارت آن عراق عرب که در کنار ولایت خلافت و قرار گاه سدهٔ امامت بوده و از
تمامت ممالک و سایر اطراف متبرک و ذفری اموال مقرر منوجهات سنوی
بیت المال آنجا میرسید مثبت و مسطور است پس عدیل و دلیل نواحی جهان بالنسبه
الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع با اصل و قشر با لب داشته باشد از انجا
قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل توان کرد و مسطور از اثبات علما تواریخ

کرم الله مقدس ارواحهم و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب
چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرمود
دویست هزار هزار و بیست و پنج هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمینا بعلت
تلال و آکام و آجام و مجاری انهار و عراص شهرها و دیهها و غیر آن وضع
رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن استراحت را بگذارند
و نیمه مزروع گردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنج هزار هزار جریب مقنن شد هر جریبی
را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم
باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده اما اموال
صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان عادل
بر تخت جهانداری مسند کامکاری نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرد و خواست
که تجدید طسوق و خراج نماید در پایه سریر سلطنت بانعام نه بارغام بار عام داد
و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستخرجات و اصناف غلات و حصر نخل و
زیتون و تفصیل جزیه الجماجم بر حاضران بخواند و گفت رای ما مصلحت می
بیند که اموال مملکت بخراج مقنن و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر
گردد و خزانه را بمال احتیاجی روی نماید اموال که معدات مناجح ملکست معد باشد
درین استشارت شما را رای چیست هیچ کدام از حاضران نطاق نطق از میان
گلگون زبان نگشادند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه
برخاست و قال لکسری اتضع ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی الفانی
من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین او قناة ینقطع ماؤها کسری او را ناسزا
گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود
تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند و مردم بالتزام خراج راضی
شدند و چنانکه متضمن رفاه عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضایع
و حصر رؤس و تعیین جزیت دست داد و باجماع کلمه بر اصناف قوت هفتگانه
که قوت و مسکه انسان و بهائمست بدین سیاقت مقرر گشت الحنطة

کل

کل جریب درهم الشعیر کل جریب خمس دوانیق الارز کل جریب خمس دوانیق
النخیلات فارسیة کل اربع نخیلات درهم دقل کل ست نخیلات درهم
الزیتون عن ست اصول درهم الکروم کل جریب ارضا خمسة دراهم الرطاب
کل جریب ارضا سبعة دراهم و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود
و در جزیت اهل بیوتات و عظما و مقاتله و هرابذه و موابد و کتاب و ملازمان
خدمت ملوک و متلبسان اعمال دیوان را مسلم داشت و بنسبت اکثار
ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بریده کردند و
هر کرا سن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت و هر
سال اداء آن به فصل لازم گردانید و عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون
فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شد و شرایط آنرا ملغی و ضایع نساخت
و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی یا دو قفیز غله زیادت
گردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت
کرد سی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و
قدامة بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضاء هژدهم سال از زمان
پادشاهی انوشروان احصاء نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند
هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن
پادشاه عادل بر تخفیف و ترفق بود و فیض ترفیه و احسان من کل الوجوه در انهار
و تدفق و حد مملکت انوشروانی از مبتدا نواحی مغرب بوده تا نصیبین مصراع
چه ارزد آن چو هست آخر نصیب این و اگر این روایت مصدق باشد
و حکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه
حکومت و نظر متابعت ایشان آمد زیادت بوده باشد چه در عهد هرون
الرشید سقی رمسه بالعهاد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی
پرداخت مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمع
نواحی معما که دهاقین و ارباب تنایت و زراعت در سعت حال بودند

وحاصل ارتفاع بنسبت خراج ومقررات اضعاف مضاعف شعر ولا الضعف
حتى يتبع الضعف ضعفه ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف ونظر
انكه از فائده اعتبارى خالى نباشد تمثيل را ثبت كرده آمد

ما يحمل
في كل سنة الى بيت المال الحضرة الخلافة الرشيدية هرون
بن محمد الخليفة خلد الله خلافته

الدراهم
الف الف بل الف الف الف الف لا عما

دسعا الف الف سعما الف الف
مع ما لا الف
درهم

دسعا
تمة العين
ما الف سعما الف
في ما راء عين درهما
ما عين الف الف ما الف لا درهما

الاصناف
تحمل من الاعمال المسماة

العسل الزبيب
موصل همدان
عن الف رطل لا عن الف رطل
لا عن الف رطل

الرمان
والسفرجل
ما الف قطعه

موصل همدان حمص اعمال الشام
عن الف رطل ودسى لا عن الف رطل الف راحله ما الف رطل

السرى فارس جيلان اصفهان
ما الف قطعه رمانا وسفرجلا عن الف رطل عن الف رطل
ما الف قطعه

فارس
الف رطل

السكر
من بلاصوار
الف الف رطل

السمع
من اصفهان
عن الف رطل

الاسمات الخوخ التمر
من فارس القدد من الرمان من كرمان
عن الف رطل الف رطل عن الف رطل

الكمون الطعام الطين
من كرمان من السيد تقفير الكرسف السيرافي من فارس
ما رطل الف الف وقر ما الف رطل

الطين مياه الورد العود
الختم من السواد من فارس اصنافا سوى القرنفل
ما الف رطل ما الف قاروره وجوز بويا
بنا من
سند هند
ما ما ما

البسط التاف القبله
ودلالة الرومية على خلاف من السند وما يليها
ما الف قطعه ست الف وسبعمائة قطعه
جيلان ارمينيه الملك الثياب الحسنة
البحرانية من اعمال
عن كناه عن ساطا البصره الف ثوب
ومتداه ما عن ساطا الاحله
ما الف قطعه من الفوطه ما الف
الروم سبعا الف فوطه
ثلثه سلسله

الفرس البغال
من جيلان العي مال روحه
ما راس

البزاء
نسق اربا
جيلان ارمينيه
عن ما ربا عن ما ربا

اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنه امین و احراق دواوین
در سنه اربع و مائتین از اخبار قدامه جعفر بن قدامه این مبلغ
بوده العین مع ثمن الغله و اضافته الی هذا التکمیل

الف الف ما هو الف الف بار

الدراهم

ما الف الف هو الف الف الف ما عشر الف سبعمائه درهم

و باز در سنه ست و ثلثمائه در زمان خلافه المقتدر ابو الحسن
علی بن عیسی بن داود بن الجراح حسابی بر مجموع اموال
مملکت و تفاصیل طرح منقح گردانید فاسقطنا الخرج تخفیفا
فانه لا یدخل له فی هذا المکان و مجموعه مع اثمان الحلات هذا
العین بموعن الف الف ما و عشر الف الف درهما

حرف

عن السواد و الاعمال المعمورة و البلاد المذکورة

اموالات السواد و طسانجه و صدقات اراضی المغرب بالبصره و المراکب بها و سایر ما ینسب الیها و یجری معها
الف الف ما هو الف الف سبعمائه بار

بادرویا و کلواذی و ابری
ما الف الف الف درهم

الانبار و قطرین و سند
ما الف الف ثمانمائه بار

نهر سر و الروسقان و اسمار بطن و حازر و المدینه الضیقه
لا الف الف ما الف بار

نسوی
ما الف الف الف بار

الزاب الاعلی و هرکشتاسب
سبعمائه الف ما عشر بار

العلوجه العلیا و الاجان
عشر الف سبعمائه الف بار

العلوجه السفلی و النهرین و عین البصر
لا عشر الف ما بار

نهر الملک

نهر الملک و مورخاد هرجور و الاساسات و المالکیات
بار و سما الاسفل
طسانجه الکوفه و الحرب

العمارات سر من رای
ما الف الف ما عشر بار

نهر سوق و الزاب الاسفل
عشر الف ما بار

الرادمان
الف الف بار

بوسفیاد
لا عشر الف سبعمائه بار

النهروان الاعلی و بمطسانی
لیس الف سبعمائه بار

النهروان الاوسط
لیس الف ما هو عشر بار

النهروان الاسفل
الف ما لیس بار

الصلح و المنازل
ما الف الف بار

بادرایا و ماکنایا
لیس الف ما لیس بار

واسط مع الخاصه و المستحدثه و العباسیه بعد النفقات
الزاب سبعمائه عشر بار

البصره و کوردحل
ما عشر الف ما بار

المراکب بالبصره
ما عشر الف ما بار

اموال الضمانات و ما یودی عن وصول الاعمال اجماعیت الی اعمال المفرده
لیس الف سبعمائه بار

العباده بهت
الف الف بار

اسواق العلم بمدینه السلم و سر من رای
عشر الف سبعمائه بار

دار الضرب مدینه السلم و سر من رای و واسط و البصره و الکوفه
الف ما بار

الحوالی بمدینه السلم
عشر الف

ما یودی الی الحضره عن مال الاعمال و الشجر و المقاطعات
لا عشر الف لا لیس بار

كور الاهواز اموال فارس ضياع

ضمانا على ابراهيم مع ما يسوغه بيونس الامر لهذه اللواحق

بن عبد الله المسيح الخادم في ايدي اصحاب مع مال المركب

وغيره الاطراف مما اورد

ملا فقط

[illegible]

كرمان مقاطعة ارتفاع

مع ضياع الامراء عمان سوى القطيف المحول الخراج والضياع

سوى مال العهد والواح ذوي الى الحضرة العامة بالمشرق على العقد

العارة ما يسوغه بيونس والارتفاع بالامانة

الخادم عن مال الحرب والخسارة والضمان

[illegible]

الخراج الضياع قزوين وزنجان وابهر

والاعشار والاخماس بها

بالري والدينورية مع ما يليه الخراج الضياع

مما استخرجه ابن داود

ان واحمد بن علي

[illegible]

قم اصفهان مياه البصرة والانبار

الخراج الضياع الخراج الضياع الخراج الضياع

[illegible]

همدان

همدان ماسبذان ساوه

ودار الضرب بها

الخراج الضياع الخراج الضياع

[illegible]

مياه الضياع الحلوان

الكوفة بالخراج عن الخراج والضياع

سوى الضياع الراسية

والمستمد ذو الطعم

[illegible]

آذربيجان

وارمينية على المفارقة

الى فورق عليها سبيل

البغي

[illegible]

حرف الخراج والضياع العامة

بالمغرب واخباره بعد الاحتسابات التي وضعها العمال

من اصول الارتفاع كما هو جار في العادات

وسوى مقاطعة سرقة وثمن اجناس الغنايم

مع ما فورق اهل حمد فرس على اداته في كل والاعمال

المذكوره والاموال المسماة

وبعد

ما يتعلق بالمغرب واجناده

[illegible]

تفصيله مشروحا

مصر
والاسكندريه بعد الاحتسابات
القديمه
[illegible]
وسوى المصادرات المادراس ومال
المرافق والتجارات الوارده واثمان
الغنايم
[illegible]

جند
فلسطين بعد الاحتسابات

[illegible]

جند
الاردن بعد الاحتسابات
[illegible]

جند
دمشق بعد الاحتسابات
[illegible]

جند
حمص بعد الاحتسابات
[illegible]

جند
قنصرين والعواجم بعد
الاحتسابات
[illegible]

دبول
وعنان
[illegible]

الثغور
الثامنه سوى صلح احمد بن الحسين
الكاتب
[illegible]

سمساط
وحصن منصور ولبوم بعد
الموضوع
[illegible]

سمساط
وملطيه بعد الاحتسابات
[illegible]

آمل
سوى ما خرج في اقطاع وصف
واسه وبعد الاحتسابات
[illegible]

آران وميافارقين
بعد الاحتسابات
[illegible]

ديار
مصر
[illegible]

ديار
ربيعه بعد الاحتسابات
[illegible]

الموصل
ومردين ومهدرار الى ساسق الجبليه
بعد الاحتسابات
[illegible]

طريق
العراب
[illegible]

پس از تنقیحات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و اراءت برزو
راجح آمد و دیده بصیرت بدیدکه از سر حد دیده تا ولایت شنبده مسافت
چندست و در ایام خود عنانی مستغنیست از خبر و عیبی فارغ از استدلال
باثر چه هر ملک و ناحیت را که نظر استکشاف باز نمایند ارتفاع آن
در موازات حاصلات زمان گذشته اقلا باشد از اکثر و وسطی
از دفتر و رائد اینجنی را مطالعه فرمایند حساب و مشاهده احوال
مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمامست و بالمس اقرب حکایت
کنند که در عهد اتابک سعد ابوبکر بن سعد رضی الله عنه در سالی محصول ولایت
کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود و بجریان عضدی جون والی در
موقف استیهال عنایت پادشاه و استهلال هلال عاطفت آن درگاه
و اظهار کفایت و مساعی در تحصیل درگاه و بارگاه عرضه داشت اتابک بدانکه
استحسانی فرمودی یا بتکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان
عضد الدوله از بن ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز نیمه
آن نیز سد رحال آنست که امروز بکفایت کفات و سعر و ثبات خراج کربال
دلاری و اینجو و خالصات و ارباب بمبلغ جهل و دو هزار خروار مقنن شده و
تمامت مقطعات و مختصات اعمال شیراز همین حکم دارد عوام و کم مثلها
فارقتها و هی تصفر و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده در
گذرد رو بنقصان و معرض خمول و خبط بوده و هست ع تا نبود
چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون سماره
نامحصور ست هلال آسا رو بنمو و بالیدن و چون واقفست که مطالعان
تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی تمحیص خواهند کرد بدین مقدار اختصار
نمودن اولی تر مقصود از ترتیب سیاقات و تنزیل تفصیلات آنکه
سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهان در روزگار عهود سلطنت
و تضاعیف امور دولت با بطال ع خراج و جراح المال فیه مقنن

ذکر اموال الاعمال المسماه و اموال الخاصه و الاموال الموقوفه و غیر ذلک

الضیاع المستحدثه بعد الذی جری و ضمان واسط اسوة الخاصه

امواج الخاصه هر کان فیها بنواحی واسط فانه صنف الی اموال العامه و دخل فی حولها و نقصانها ضیاع الشعیر الاهواز ماء الفلاحی ماء العلی المشرف ماء الفلاحی

امثال الاولی الف هستند واعمالها سوس ضیاع المنتفق ماء العلی الاهواز الشعیر الاهواز ماء الفلاحی

امثال ای الف ماء العلی المشرف ماء الفلاحی

امثال الضیاع العاسریه سوس ماهو بنواحی واسط ماء الفلاحی الشعیر الاهواز ماء العلی الاهواز

امثال الف ماء العلی المشرف ماء الفلاحی

امثال الضیاع العراسیه ماء الفلاحی الشعیر الاهواز ماء العلی الاهواز

امثال الضیاع المفرده ثمانیه فارس المشرق ماء العلی الاهواز

امثال الحرب و الجهاء سوس با جمعه العمال مع اصول الاموال و سوس با سوغه سوس اخادم منها فارس سوس ماء العلی الاهواز دخل منها فی ضمان واسط

ماء العلی الاهواز

بیان اعمالات

پس از تنقیحات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و اراءت برزو
راجح آمد و دیده بصیرت بدیدکه از سر حد دیده تا ولایت شنبده مسافت
چندست و در ایام خود عنانی مستغنیست از خبر و عیبی فارغ از استدلال
باثر چه هر ملک و ناحیت را که نظر استکشاف باز نمایند ارتفاع آن
در موازات حاصلات زمان گذشته اقلا باشد از اکثر و وسطی
از دفتر و رائد اینجنی را مطالعه فرمایند حساب و مشاهده احوال
مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمامست و بالمس اقرب حکایت
کنند که در عهد اتابک سعد ابوبکر بن سعد رضی الله عنه در سالی محصول ولایت
کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود و بجریان عضدی جون والی در
موقف استیهال عنایت پادشاه و استهلال هلال عاطفت آن درگاه
و اظهار کفایت و مساعی در تحصیل درگاه و بارگاه عرضه داشت اتابک بدانکه
استحسانی فرمودی یا بتکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان
عضد الدوله از بن ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز نیمه
آن نیز سد رحال آنست که امروز بکفایت کفات و سعر و ثبات خراج کربال
دلاری و اینجو و خالصات و ارباب بمبلغ جهل و دو هزار خروار مقنن شده و
تمامت مقطعات و مختصات اعمال شیراز همین حکم دارد عوام و کم مثلها
فارقتها و هی تصفر و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده در
گذرد رو بنقصان و معرض خمول و خبط بوده و هست ع تا نبود
چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون سماره
نامحصور ست هلال آسا رو بنمو و بالیدن و چون واقفست که مطالعان
تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی تمحیص خواهند کرد بدین مقدار اختصار
نمودن اولی تر مقصود از ترتیب سیاقات و تنزیل تفصیلات آنکه
سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهان در روزگار عهود سلطنت
و تضاعیف امور دولت با بطال ع خراج و جراح المال فیه مقنن

وتوپیخ زاج بل خروج خراج، فرمان میداد ند و با جانب اقارب در نوا ے
ممالک رخصت تخفیف و ترفیه میرسانید و با جانب مآرب عموم رعایا تا
خائب کلی نگردند یا جانب عطلت و بطالت نزدیک و هند استمالت
نامها میفرستاد و از بهر حصول خبرت و شمول دولت و تجربت مواضع خرا ے
را که لگد کوب تخریب اجحاف و فرسودهٔ تعذیب اعقاب بود بعضی بحریت
از زانی میداشت و برخ بانواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس
باتنا و ابناء واهقت و زراعت مقرر میکرد اند و در ضمن فوز مهلت
و مساهلت و تطفیف و مسامحت در داد امید اد تا زمانه که با زمانه جفا آرد
با زمانه ساز کاری در میان آورد و رغبت مردم در عمارت صادق شد
و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که اطلال
الظل مسمود و بطول احسان الثانی مطول و منازل مهول ما با ے
ما هول می گشت ع ونحن لائذون لذی الله عما یهولنا فی الدنیا والاخرة
اما آن زمان بجران مرض دوران مرد رجور تقی فلک بود هنوز طبل
دولت اسلامیان زیر کلیم میکوفتند و موسی دعوت سلامت را لطعمه
معادیان دین کلیم می یافتند امروز بدین قانون که تاسیس یافت و
بتمهید حسن قاعده که مزدهٔ تازه بجان خوشدلی رسانیدند جمال قوت
قرة توان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روانشد ایمنک
عامهٔ ممالک محروس از مبتدا جیحون تا خطهٔ مغرب طولا و از خط اوال تا
دریا، قلزم عرضا چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز
میکند بغداد مصراع چون قطعهٔ خویش و باغ و اد ست ، و واسط ع
شد واسطهٔ عقود اطراف ، حله از خلیت حال محل غبطت بلاد اقتاد
و بامره نضره از افتاب تعفت روشنیها دید ع ششتر از کار کاه
مانی خوشتر ست و موصل را شاخ بهجت موصل کار سنجار بهجار

بازآمد و دیار بکر بگرفت و دثار حسن عافیت پوشید اکناف عراق بنسیم معدل
مزاج عدل ع کمثال الربیع راق الهواء صفت یافت همدان هم بدان قیاس
از سیل نشاط رود آوری میکند کاشان برکاشانه جنت تهم فاندز
میخواند و ساوه بهشت آسا سایه طوبی را آوازه کنان حسرت میکردانید
در صفاهان ظلم تیره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهان گشت و
خاک یزد نزد خود بردن نهت خلد کوثر سبق برد و آب صولاب آب
روی کوثر ریخت بزرین نیز بدو رقم ذکر جان بالیغ رقم خطاز دور
شام چین تهجیر آورد و مصر را نیل مذلت کمشید خواسانز اکه از
تهنیت نوائب دائم بهراسان بود بی مالک بهر آسایی یافتند و کرمان
که محرم راحادثه در نظر آمد بی ایالتش ع گردون گردد التوی فی عیشه
رغدا دید اکر در شیراز که شین شر دارد بواسطهٔ مشتی اجلاف خلاف
مهین صورتی روی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور ما جور
در جور معمورست و مجاورت آن امید بهر رود بارزانی ورم از غصه
هم جان برد غرة بیضاء از غبار ظلم مغبر گشت و برمرود ثبت ارم
نهاد خیل پیدا دلگیر گشاد و از شغب ایام آن شغب دلگشا تر از مینو بند
جان آمد و این پیت مناسب حال و زمان پیت زنهار ز شیراز کشا
مطلب ، کز زیره کره دارد و از بالا بند ، تمامت رعایا کر سیر و سیر بی
ساحل سلامت از کیش برآمدند و با تف غیب لبرد جهم ندا میکنند
که اکنون شیراز چه امکان اقامت هنرمندان باشد پیت کو کار زین
نکرد و جویم نهال خوب ، معبر که گشت چهرهٔ آمال همچو قیر ، هر آینه عقل دارند
و عقلا شناسند که این مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید

منظر و انتقاد وزراء بر حسب نظر اتفاق افتاده و سبب خارج مستدعی آن نتواند بود
و قضیهٔ ایزد خود مناقض مصالح کلی نخواهد گشت بیت بر ما هر آنچه هست
هم از ماست و شهر ماست یا لیت بود می زد کر جانبا الوطن و چون صورت
ایراد احوال برو هر مشکل گشای ایشان جلوه پذیر عرض داده اند بدور دائر
تر از دوران آفتاب کرهٔ اغبر را نوردیده گردانیده و در ساعتی سیار تر از
سیران آب ع گشت امید جهانیے همه سیراب مژده ما نشا الله و هو الموفق
و المعین کوی و چوگان کلک بر صفحهٔ این بیاض در تقریر این حکایت و تلفیق این
حال صورت تقریر تقدیر و الله علی ما یشاء الله قدیر بود و دعا گو کاتب
یارب تو بساز کار ما را بدوار لطف بار ما را که بار ما در دیار شما گشت
بموقع اجابت پیوست و لک الحمد یا مبدع الغرائب و یا مجیب الرغائب
منبع اهل الآمال و مسعف طلب الطالبین و دافع قضاء السوء و قامع الظلمة
الضوء ممکن تخشی و الیک نرجو و فیک نرهب و الیک نضرع فانک نعم المولی و نعم
النصیر بر همان معنی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمایه بالطال
خراج ممالک محروسه حکم پرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان را از رق ابد
آزاد گردانیدند و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و املاک ارباب را خطاب
از حاصل و موجود رفت و در ماندگان از عطر معهود و برافتادگان از
وطن معتاد که غم استرداد بارات ایشان را با تراب برابر کرده بود آب
بار و سر کار آمد منقطعان کنج محنت و زاویه نشینان خانهٔ وحشت که از زیان
ایشان این بیت ملایم حال مینمود بیت چون که صعد کنم تا بفلک آه خویش
قصر معبر از و فلس مکلس نشود یا هتزار شمایل عدل و هبوب نسیم راحت
با باد صبا عرضه نظم ایچه کند نسیم تو با دل مرد نازکے یا بالب غنچه

سحر باد صبا میکند تازه کردند بحقیقت دریک فصل اکثر غارات ملک عامرات
شد و طافیات ملک طاربات و باقیات اموال صالحات و دعاء دولت روز
افزون پادشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا و شمار
سنجر پیشکار خلد الله سلطانه و عظم شانه و ثنا حضرت میمون وزیران قضا
اصابت فلک مهابت خورشید روایت عزم همایون چهر زحل ملایک عرش و سما
وحیر شمایل ریاح کیتی آرای گشت بیت و بین دعوت را بکاه تهلیل آمین
آمین گفتا و جبریل و الحمد لله حمدا یستجلب مزید نعم و یستطلب وافر و توفیق گرمیر
یتجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید و تهدینا ربنا الی صراط مستقیم فان
المعوج لا نهایة له و یتبقنا علی منهج الدین القویم و نرتضخنا علی طلب اللذات
الباقیة و یرفع عنا بکابد الاهتمام فی مراودة المقتنیات الفانیة و صلی الله
علی نبیه رسول الرحمة و خلفائه خیر الائمة چون فتح نامدار میمنات علی قرب
العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که بشهیر
معجزات دولت محمدی را علیه افضل الصلوات ماهیت الرتاج علی عراص
الفلوات آن احدوثه را در سلک پیوندد و هر یکی از فضلا اقتراح
در صورت الحاح فرمود که بر طراز کتاب یمینی از معقولات استاد فاضل
ابو نصر العتبی کس الله حلل الغفران که خامهٔ مصور نبشن طوطی شکر خاید و
بلاغتست و خاطر مصور نگارش خضر حیوان نمار منبع سلاست این فصل در اسلوب
بلاغت و ایجاز و اوصاف سلامه جی باید پرداخت با انکه قطعه پلاس حسیر
بر طاق اطلس نفیس هیچ زیرک نپوشد و صرف پارها و اجزاء خرف را در
معرض مضاهات یاقوت حمرا و لولو غرا خاصه بنشین جوهریان ماهر هیچ
سلیم حس نیارد در صدد صدد تشویر سایر چند سطر بخریر پیوست
از نظر وقیعت حساد مامون و بقبول اهل فضل مقرون باد ذکر فتح

سومنات لما تمكن السلطان علاء الدين سلطان دهلي في سنة المملكة وعز
فوق المزر منيرة المنعة وانام بالمدر رافية عيون الانام وسكن بقوع
عدله رياض الايام بنضر غرة حميته الاسلام لاستيلام الكفرة وقمع الاصنام
فوجه في دهر الخير حجة ثمان وستين وسبعمائة تلوه الشقي وصنوه الشقي
الملك معز الدين اخيه مع نصرت خان الذي كان عماد اعتماده وقايد اجناده
بلزبرة الباطشة وشيعة المسلول وعتبة الناظرة وعونة المامول لكشاشة
اشهر بلاد هند عددا وقرا وقرا عددا والطفها هواء واعذبها ماء واحسنها
رباعا وازينها بقاعا غنمة في الغزو والجهاد والاستكثار من الطراف و
التلاد وسارت راياتها نحو اربعة عشر الف خيل وعشرين الف رجل يسيمون
في عرف لغتهم دكة وماطر جمعهم شم السوامخ في وجه الارض الارض ودكة
فلما صرح محض الوصول غرة المسير وصاروا فايزين بالمقصد والمصير
صادفوها حين هزم فلق الصبح فلق الظلام وغسل اذيال التميم غرائف
الاغبين برود المنام فصار كنتايت بمثابة خضر وصفوف العساكر له مناطق
والسن الادبار لاياليها نوالي سنوات تماثمن وعين الدهر موقظة
قوموا فقد قامت الانام بالحرب فانتبه لاانتباه مذابير الكفرة ومخاذيل
العدة منسية الغفلة وهم اخير مرضب لا تهتدي لاصحها واد دهش مزام
ضياع الطفل منزحرها فجنيد اولياء الدين صدموا صدمة دهش منها
الافلاك الدائرات وشهد باصابتها الرياح السائرات فاخذ الجنود
بضرب الهند وانيات يمينا وشمالا ورشق السهام الطائرات اذبارا واو
اقبالا وقتلوا قتلة شنعاء وسبوا غارة سبعوا انجس الارض بنجث
اشلائهم وسبح الجياد الضمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة
ما تكثر من رزانتها كنقاد معيار القياس ومن حبات الرمان صفاء ولطا

اللالي كالدرار بريقا ورونقا وشنايا الحسان ماء ورونقا ماتلاشى
في تلالؤها نور الابصار عند الاحتكاك ومن مثاقيل الالماس ما لذع القرر
عند التماس ومن قطاع الياقيت كشفاه الخرايد وحبات الرمان صفاء
ولطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاس
الحمر واني خضرة وغضارة ما يترصع به نطاق الوهم ويتزين منه انديه الخيال
ومن منتمات الثوب ومفوفات البرد وغرائب الوشي ولطائف التنسج
ونفائس الديباج ما تخجل رياض الربيع عند غيب المطر وغيرة الازاهير
اذ جلا ما مذر التسحر ومن السبايا صبايا سود حسان كاللعبة البربرية
بالعقود والصنوبرية سوداء مظلومة القد من تشبيهها غضا مظلومة
اليتيم في تشبيهها ضربا محبوبة كاسنان الغنج في عين الانسان سوادا
كسواد الشباب رونقا وليل الوصال ذوقا وسويداء القلب شوقا ما ارت
على عشرين الف نفر اناث عند المناعاة ومن كظباء الوحش شرد نفور
من سارى الصبيان والغلمان ما يتالم خاصر الحسان في الحسان واخذوا
ثلثة عشر فيلة مهيب المنظر عظيم الهيكلة كاشخاص الصور والقوايم
بحيث ترجح الارض بوطيها واساطينها بل سحايب ثقال ذو
غواطيمها كالمجرة في التجريد والعيون تزور في احداقها كصغار الكواكب
في التدوير فالحاصل من التقرير ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا واسروا
واغنموا من بلادهم واولادهم كان تقسيم قول المتنبي على حسب حالهم مبتنى
للتشبيه ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فكم من
كنايس كن مجوس خاوية وآلهتهم بالاذلال واهية وكان من جملتها
صنم اكبر يدعى سومنات بحجر مرخم الملمس كالمستحل قامتها بديع
الهيئة غريب الصنعة على صورة كادان تنحنى وهيئة يوشك

ان تکلم لورا تا الموحد لعشق علیها تا یعتذر الکفار ذی القرب الیها علی
راسه اکلیل لم یدر کن الدهر حمرة الذهب من کثرة الدر صنع بکل جوهرة
شریفة و درة ثمینة و یاقوت بدیع و علی الکتائف من فرائد الدرر حمائل
امهر من قلائد الحبرا و هو الی الحج مائل فاغار و الجواهر و ازمعوا علی قلع
الصنم فاتحة للختم بالسعادة و خاتمة للفتح و الزیادة و طفق بقایا
الکفرة فی الهلع و القلق و تودیع الرموز و الترموا لقدیمة الوقت للوقوف من
الذی یزدوا فی فیهم و کذبوا اما نیهم و قلعوا معبودهم المزور و صنمهم
المدمر و علیکم غیر مقتدر بمعول فخر کالموت الزوام فدعفر و قرقوا ابوابهم
المضمخة بالبذر و العنبر شعر بعرو حلوا بالی و بلی فقوضوا فی باب المسجد
الجامع تذکارا لهذا الفتح اللامع لالا اذ لا لا للمتکبر و اعز ازا لهذا
الدین و انصارا للمسلمین و الحمد لله رب العالمین اذ ایده دین سید المرسلین
محمد افضل الهادین و الصلوة علیه و علی آله المهتدین الی یوم الدین بلا ابد
الا ابد بن یارب آمین و اغفر لی و اقضها فی الامین و السلم بعد ما
از انقلاع تجانهای آن کوه سنگ لشیم رنگ در غایت لطافت و ملاست
یافتند یکی از نجارا نرا مجا سپنی و مودا ساختن نقوش مرغوب و
اشکال بی مثال ع مر مجارب و تماثیل ازان انکبته زود در شرط
استدارت قبهای منبت و حفظ قندیلهای معلق و حسن تجا فیف
منشوف بارها در صدد اسیب و خطا آورده و حذاقت نقاشان
چیره دست بدقت صنعت روان از زینکار برا نا رکذا شته
و با قلام مختلف برجوانب آن غیرت رقم منشور آیات و کتاب مسطور
دلربا تر از وشم غالیه بر عارض حور نگاشته بزرگ را حضرت مزار
قطب الاولیا و مهر سپهر الاولیا کالخلیل بین الانبیا الشیخ المرشد
ابو اسحاق ابرهیم بن شهریار قدس الله سره نفر ستاده و هم در

نزدیکی

نزدیکی از کرامت مرشدی قبهٔ عالی بر سر روضهٔ متین بر افراشتند آنرا از
طرف امیر برکارکردند و امیر ایبات هنگام تشرف بزیارت و استمداد
همت آفتاب انارت کسوت نظم پوشید ع ای ز خاکت روشنائی بی
چشم دوران یافته خضر جان از مشرب تواب حیوان یافته در صف ابدال
از استدلال دلال ستهود بر سر بازار هر جان داده جانان یافته
پیر دوران چون مریدان تو اندر وجد و حال صبح را در خرقه بازی چاک
دامان یافته آفتاب از غیرت قندیل و الاقبات خویشتن را چون
دل قندیل سوزان یافته جان کلید هشت جنت راز روی فتح باب
از وقوف شیخ مرشد هفت دندان یافته چون که صرافان فطرت نقد
وقت میزدند نقد تو اصحاقیت را سکهٔ عرفان یافته در مقام تربیت
از کیمیای همت ذره کش مور مهین ملک سلیمان یافته مصطفی سیرت
تو فی مرسنده حسان عجم چو حسان کشم اینک قسط احسان یافته
و امروز که سنهٔ سبع و سبعمایه است سلطان آن دیار بحقیقت اوست
و هر یک چندی باطراف کفار هند تاختن برده و در حجهٔ غزا و غنایم بی منتها حاصل
کرده مراجعت نماید و آوازهٔ مبالات بدیر و دیت از انکار خاطر کسی که
ختم الشعر بملک ط از کسوت مناقب اوست چهر کله کوشهٔ همت خود شعر
فلک رساند سعدی و کم بلد شنا هز فیه آخر و علی منابر بها المغار و
کم ملک بزغنا الملک عنه و جبار بتهادمه جبار نهایت کار قندوریان
نوبت بشهزاده چهر پرلو در اوائل شهور سنه سبعمایه شاه زاده
قندو سعدی علی حسب المعهود من خالف المهرا و معتاده المشهود من الف
الجهدا مدافعت لشکر قاآنی را ع با لشکر زان هر تنی چون لشکری
که ملاحم را از و لائم ملائم تر دانند و غوغاء الائین المحامونا از بان

بهادمهام

الهادا

الجهادا

B 59

وقف بعد الانتقاح بمكتبة ... بالنجف الاشرف

شیران وغا آواز شیر لوغا بندارند دسا قیان کوس حمام را تنبا بچ کوبان
استقبال کنند و هنگام مفاخرت بالا قران ع نخوانهم جز اینده کهدار سر
دل و تیغ و بازو مرا یار بس، بروز زخمه کوس سرایند و در حوصله قتال
و ملحمه نزال مردانه از سر جد بعجز سعر وَاِنَّا لَنَلْهُو بِالسُّیُوفِ کَمَا لَهَتْ قَتَا
بِعَقْدٍ اَوْ سَخَابٍ قَرَنْفُلٍ متمثل باشند تَعَدُّونَ الرَّبْ رَبْحًا وَالْهُدُوَّ
بَرْحًا وَلَا یَغَابِنُونَ اِلَّا بِجَزًا وَلَا یَحُوطُونَ مِنَ الْمَعَارِکِ اِلَّا بِحَزًا وَنَوَاجِحُونَ الْمَنَایَا
طَحًا اَوْ دَوْحًا از مخیم مکرم اقبال در حرکت آمد ع کما تحرک سطح البحار بعصف
در بن سفر توا لپیر تر از و مقدار جهل تر از ش هزادکان مصاحب
عنان فلک سرعت و رکاب قطب آرام بودند چون چند روزه راه
از قبالیق که سر حد مملکت اوست بگذشت ناگاه قراغولان عسکرین
ع چون تیر کمان بیکدگر پیوستند هم آنجا متقابل لشکرگاه زدند
و سفراء الطرفین بر عادت ایشان در میانه آمد شد کردند عاقبت وقعه
ایثار بر قرع قرا نکینات و ضرب سنج قیات بنفخ کندنا بکرار اغوانی
سلب سعر وَطَعْنٍ عَطَارِفٍ کَاَنَّ اَلْفَهُمْ عَرْفُ الزَّنْدِیْنَاتِ قَبْلَ الْمَعَاصِمِ
افتاد صباحی که طناب سقف ظلام را فرو کشیدند و ابر خیمه نیلگون بکمال
زرین خورشید یافت از طرفین کوورکاری رعد آوازی فرو کوفتند و بتسویه تزکه
و تعبیه لشکر کرده معاویر ابطال و مفاصیل رجال بر بادپایان ۲ وَکَاَنَّمَا
تَبْحَثُ قَنَاکَ تَحْتَهُمْ وَکَاَنَّمَا وَلَدُ الْوَاعِصَةِ هَوَادِجُهَا در جولان آمدند تراکم
قتام غوایشی رواح را مانند و تصادم حسام حوایشی ارواح را اندر سفارت
اجل را دمان کش و دشمن مهارت عمل را زمان نهاد سعر عَرَفْتُ لِاَصْبَحَ عَبْرَ
کَاَنَّ جُلُودَهُمْ طُلِیَتْ بِهَا الْقُنَّانُ وَالْعَلَّامُ نگاه از آنسو نیزه وار
تطاول کردند و از اینطرف سپر کردار تحمل و سایغ ایشان چون کوز

زبردسته

ظ
البحر

سعر عربی
ح

بدار
تصادم

زبردستی و ایشانی چون درع فروتنی نمودند باخر قید و غالب آمد و شاه
زادگان که بر عزم لشکرکشی آنجا بودند مغلوب و ناچار روی براه نهادند
قید و غنیمت یافته عنان سعادت قرین فتح قرا نزا که باقوی النور معترف
می پنداشت بر سمت اردو سبک گردانیدند و چنین گویند که او بنفس خود در
جهل و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده چه با لشکر قاآنی که ایکرت
خاتمة القتال افتاده و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب
دست قلج و قدح مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از اردوی پادشاه
کیتی ستان جنگیز خان پادشاهی پرور خبر نیز از وی نشان نداده اند
سعر وَلَمْ یَسْتَشِرْ فِی اَمْرِهِ غَیْرَ نَفْسِهِ وَلَمْ یَرْضَ اِلَّا قَائِمَ السَّیْفِ صَاحِبَا
چه هیچ وقت ع ازین مقرنس زنگار خورد دود اندود نه سقف
در بن صحف صحاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده
و کردستر ایام خود کدام عطیت داده که باز نربوده و در اثناء راجعت مرضی
که طلیعهٔ کتیبهٔ آجال بود روی نمود و در پورتنی جول افتاد و ضعف
قوت آورد پس اصغر اوتمر را فرمود تا بتکلف او را نگاه داشت و بروسکی
شد و کفت دست تقدیر کو سر رحلت ما فرو کوفت و زمان کوچ ایکدیگر
تنگ آمد چون در کوچ ردیف معهود است در هر حال شهری ردیف کوچ در
خاطر آمد بیت امروز ای جان که کند آن نگار کوچ ۴ پی شک کند زنفر
جانم قرار کوچ ۴ چون طبل کوچ نالهٔ کنانم بصبحدم ۴ زیرا که کرد روزدلم
همچو مار کوچ ۴ در کوچ بختیار نرا آرند زیر بار ۴ و اورد چهر شتر دل مر
زیر بار کوچ ۴ او برنشست و دولوله از جان من بخاست ۴ او رفت و
رفت از من و ره در سپلبار کوچ ۴ کفتم منه تو داغ بکفتا که الوداع ۴
کفتم بدار مرکب کفت البدار کوچ ۴ هنکام کوچها ضرور چو از نست

در خون هر کوشش و مکن اختیار کوچ ما از نالهٔ هلهلهٔ هر کوار اشک ما بریخ
از درد دل توقف و از اضطرار کوچ ما امید مرهمی ز فراز و صلا مداشت
لیک داغی نهاد بر دل امیدوار کوچ ما از جملهٔ شاهزادگان که مصاحب او تواند
استن وارشد و اعقلست و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و در تصدی مناصب
اخطار احرات زیادت کرده و مادر مدت سلطنت او را در کنف افراد
و اشبال از دیگر اخفاد و اشبال ارروغ ممتاز داشته ایم یقین که او نیز از روغ
مارا قاآن یونیلی یعنی مجازات و ریغ ندارد و پس اندیشه کرد که اگر در آن
منزل حالت ناگزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از
تنگ علوفات زحمت رسد پسر را گفت تا با شلامیشی یعنی راهبر کرده
لشکر را بجوئی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد و او بر یکطرف و سلطان
جانشر از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبهٔ عنا بفسحت فضای بقا خرامید
بیت آنکو بجهان کوهر نایابی بود ما و زهیبت او عدو چو سیمابی بود ما
کو لیک کو نبود و خود بنامد بجهان ما پیدار ستوای دل که مگر خوابی بود ما
تو آفرود تا بتوئی شناختند و آنرا بصفایح زر سیاه مغرق کرد و در روزگار
بدریت استدراک منبود بیت کیرم ز عزازت کنی از زر تابوت
تابوت نه در خاک نهان خواهد شد ما بعد ما که برابر مغول از غز و یوبفلک رسانید
خود پادشاه زادگان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان امیر یسلیک مرزوز
مغولانه و بضیعت مفید عاقلانه آغاز نهاد که قید و مارا نیکو آقایی بود
اگر چندین گاه بیاساء او قیام مینمودیم او براه خود روانشد ع لکل موضع
لا تزنجیر ایایا، و اگر تا غایت یاساء چنگیز خانی را رعایت میکردیم آن
یاسا بجای خود ست ع و ان طریق العقل لا تسلک و احد ما در نظر مالائو
مباشرت خانیت و قائم مقامی قید و از جملهٔ جهل پسر چیز منبایدکه
پسر بزرگتر ست و در بن حال غایب شمارا اندیشه چیست آنیان

متفق اللفظ و الکلمه مفشر ای خورشید پرتو تو اصابت توانا ست ع
صدقت فما فی القول غیر الحقایق زینتی بدر جون شدر کم بود چو از رائی
بکذر رخم بود گفته اند تو را محض بر مناصرت چیرا ان بود که چون
پدرش براق بر اتاق امید از جهرهٔ حریف زندگانی بر انداخت بوقا تیمور
فرنبیرهٔ جغاتای یعنی پسر سوم و نبی عمان بر عادت مغول بخدمت قدر و
مبادرت نموده آستن بر دند تا او بجا میشی کرده هر کس که مصلحت داند
تقلید کار حکومت کند میان چپر و تو اد قیقه مصادقت و ذریعهٔ موافقت
زیادت از اتاج قرابت حاصل بود بیت تجاوز ست الوفی المودة
بیننا و اصلح اذنی ما یعد المناسب با امرا و ملازمان پدر مواضعه کرد
که جابر براق بدو تو امقرر دارند در موقف حسن او چو کس زده امرا از
زبان او این سخن در البغوی غریب و عبارتی بطبع نزدیک بعرض
رسانیدند قید و در بن باب از امرا و مقربان خود استقراح رائی
کرد ایشان گفتند هر چند تو اد کان چغاتای بسیار ند و چند سر تو را
از راه ستن درجهٔ تقدم دار ند اما استحقاق کار حکومت و اقبال
بر امور سیاست بدیشاد و شهامت منوطست و بشرف ذات و
کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و این معنی در غرهٔ شمائل و سحنه فحائل تو آ
پیداست و صغیر و کبیر و تقدم و تأخر زمانی در آن بونه یک چاشنی
دارد چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و کوهر شاهوار از دریا
خیزد و نبات سرسبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل
آید و این جمله کاینات در وجود متأخر آید اما شرف لعل بر سنگ مرد و تمیز
مروارید از آب ستور و لطف و طراوت کل سوری در از اخاک تیره
و نور و صفوت آتش با کدورت و کمودت آهن بدیهی سلیم حسن
مشتبه نکردد تا قی تا ضمیر منیر قید و که رهبر و ارادات غیب و منبع
زبان صواب ست چه فرماید قید و گفت همچنان است هرگز استعداد

ضایع نیفتد و هر نپوشیده نماند کوهر قیمت خود خود کند و مشک اذفر را عرف
شرط نیست و نیز چیره علی الملاء القاء این مقرح کرده اگر آنرا باسعاف تقابل
ندارم و پرده ابا و تمنع بر چهره ملتمس او فرو گذارم جوانست و دل شکسته
کرد و پس حکم فرمود تا توا او لجا میشی کرده آش در آورد و چای براق بروی
مقرر فرمود تو انیز در این حال مجازات آن حق را هر چند چیره غالب بود
و روز کار عاتب عایب این معونت واجب دید بیت نکویی را مکن
از بهر پاداش که خود کوید نکویی نیک باداش ما باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاه
زاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب بغش بستره تحکماه قید و روان گشتند
و هم در آن نزدیک چیره خبر واقعه ایام خیر خیر شنیده بود فی تاخیر در حرکت آمده
بعجلت بر سید تو ابراطراد عادت و اتساق آنیر حقوق تغریب بتوقیت
و رسوم دلنمودیک بتادیت رسانیده در مرغزار که نمیر غدیر آن حلاوت
رضاب غانیات داشت و نزهت اطراف طیره ده روضات جنات بود
بیت جلوه کر از حجله کلها شمال کلش از شاخ کیا ها غزال قافله زن یاسمن
و کل بهم ما قافیه کو هری و بلبل بهم ما فاخته فریاد کنان صبحگاه فاخته کون
کرده فلک را زاه آه ما بارکاهها و خرکاهها را راسته چون طارم ارم و قصور
فردوس برافراخته و طویه بر تیب آراسته و طوائف مطبخ دو هزار کوسفند
و صد سر اسب و دو دست سر فراز شاخ بود و از مشروبات دو هزار خنبک
شراب کوهر میز و بیکنی و سرمه خود کالماء الجاری بی انقطاع چون قرا ختای
شب با الوس هر یک بر دشمنان از تیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت
تو انر که مقدم بود بمحل وارد و دیگر ایلیان بر توالی با سپان نه نه و جاها
نه نه و صراها از زده ده تکشمیشها کردند و هر یک هفت هفت زانو زدند
و تو اشیق بیمین و تطبیق نیات کرده بر خانیت چیره حجت دادند و اورا
بر فراز تخت قرار قید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب و

انواع

انواع بنید و الیان کسوت طوطکار یاض چون دم و قوادم طاوس بر تن
نمود و دماغ زمین چون مغز مستان شوریده اجزا کشت چون مصالح
ملک الثقلین تواع صنه داشت که ما همه از نسل جنکیز خانیم بر خلاف یاسا
و آیین او آقا و ایی باید یکدیکر باط منا و شت و عمارات سپردن و تلک
و لشکر خود را بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایا
اروغ آنست که بندکی قا آن المبجر و سیم و صلح عام را ملتزم شویم ع فارق
النظر لازمة الوفاء چیره قید و کفت از مقتضای رای تو آقا انحراف نمکنست
و اشارت او را متابعت متعین ع که کوید که نفر عوبه از آفرین پس با
تمامت شاه زادکان مترافقد و تعاضد جسته کنکاج و مشاورت نموده
المبجر طلق لسان سخن رسان بخدمت قا آن روان کردند فحوای تشبیب سخن
و خلاصه تخلص پیغام بر این طرز بود بدرای قا آنی و جمهور آقا و ایی پوشیده
نیست و چه جای پوشیدکیست بیت همانا که تار ست سخن از این سخن ما میان
بزرکان نکردد کهن ما که جنکیز خان بقوت خدای تعالی از آفتاب برآمدن تا
آفتاب فرو شدن مستخر کردانید و خصمان جبار و معاندان قهار را اقوام
و تبار تتار را ولی السیف البتار و دیکر سلاطین ایام و کردن کشان آفاق
را عنوة و قهرا مطیع رایض حکم و مذلل قابض حکم عنف مساخت سبب
انکه در مبدا فوج ستهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه بدار راست و نیت درست
یاسا، نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت
و اقارب و اجانب را بترک مخالفت و سلوک راه مطاوعت تحریض
کرد و پیوسته تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و ضرب الامثال
محسوس و معقول بنقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک می انکاشت
یکی از انجمله انکه روزی در محفل پسران بزرکتر شعر وَلَمْ جُوجِي جِيَاعًا هَاي

م اولئك اربع للملك كانوا
طبايع في امتزاج واذ دواج م

م احدى الحسنيين الورود وعصاته
خلاوة قص والشقيق خلته
وكشفت قص الترض كالمات ملئن مدامة

اذا قبض عنه المختم فاح بنفسجا واذ نشرت قبضا غاذ نور عصفرا
وعقل ولم يرين خطاب شفة فقد اذعف خنا بنيم الرقاق
لبشر بها على وجه الوفاق م

المغنى ٥ اوكتاى تو لوذ والهياج ٥ اولئك اربع اللئك كانوا طبايع فى امتزاج
وازدواج تيررا ازكيش برون آورد و شكست دوم بار مثنى فرمود و
خود كرد ع هذا لكان لكان اضافت ميفرمود تا قوى هيكلان زور آزماى
بسر پنجه آهن فرساى از شكستن آن نعجز دست بدارشتند پس گفت
مثل شما راست اين تيرها ست ع كحزم والعزة بالعزة ٥ تا در اظهار
مظاهرت مستبد باشيد و بوسائل اتحاد مقتضد خصما نرا ممكنت ظفر نباشد
واگر تفرق و انفراد جوييد و از دايره مطابقت برون پويد مركز دولت
شما زود متنافل شود و تمامت مغلوب و مكسور گردد بيت رشته چون يكتا
بود از زور زالى بگسلد ٥ چون دو تا شد عاجز آيد از گسستن پور زال
و قواعد مساهمت و مشاركت در مال و ملك ميان اولاد و اخلاف ذكور او
اناثا و اخوان و اخوات اعماما و اخوالا در تضاعيف اعوام و احوال
در تضاعيف اعوام و احوال تا حدى مطرد گردانيد كه هريك از ايشان دور
و نزديك بنصيبه و حصه مصون از مداخلت و دخلت ديگرى و مامون از دست
مناوشت غيرى مخصوص شدند و دليل بر آن انكه اوكتاى قاآن در قور يلتاى
دوم شهور سنه ثمان و عشرين و ستمايه تجديد ياسا و تنفيذ وصاياء پدر كرده
همچنين طول و عرض ممالك كه ايل شده بودند بر تمامت انساب جنكيز خان بنين
و بنات قسمت فرمود و بورت و مناز ايشان على حده معين كرد و اين رافت
و شفقت نه بر سبيل خصوصيت اولى الارحام راست و بس بلكه ايراد لشكريان
على حسب القربه و مقربان اندرونى باخور و خدم برونى هر كس را نسبت از
دولت خويش حظ مقدر و راهى معين گردانيد چنانكه وقتى از اوقات در
بعض مقصدات جنكيز خانى با فوجى از اولاد و ايناقان از لشكر دور ماند
اتفاقا در آن روز از نوع پسندكان و جنس دوندكان از طوائف طبقه

يا بى القداح اذا جمعن تكسرا
واذا افترقن تكسرت آحادا

باهو و سياحان ساحت غبرا صيد نكردندى از ادمان ركضت و كثرت
رياضت پادشاه و ملازمان كوفته و كرسنه ماندندى ناگاه يكى از فوجيان
صعوه را صيد كرد كه مغول آنرا قرچه خوانند و در موقف عبوديت چوك
زده عوطه داشت و كفت بيت پاس ملخ نزد سليمان بردن عيب است
وليكن هزست از امور ٥ چنكيز خان بدان تفاءل كرده بقبول مقابل فرمود
و جانور دار را ترخان كرد با ورثيان كه چوك را چون جكر مهجوران كباب
كردند و بخدمت پادشاه عنفا همت آوردند فرمان رسانيد تا جمعى را كه در
صحبت ركاب چنانكه بودند شمار رفت مفاوق برآمد باز فرمود تا
اجزاء آن كفتك ضعيف را بمثابه جزء لايتجزى بر حاضران قسمت كردند
و امروز هم برابر اسوه و هم برابر تقاعد اسر طبقه ميان مغول مسلوك
باشد مقصود ازين تنبيهى بود از روغ نا بر محافظت حظوظ زير دستان
و رعايت اتباع و لشكر با وجود چندين مقامات جبلى و تقديم نصايح خواص
اكنون كه عرصه ممالك چنكيز خان مزيد اتساع يافته و از اروغ ميمون او
در اطراف جهان زيادت ازده هزار تمامند كه تخت و افسر و كنج و كوهرو
يورت و لشكر با استقلال دارند چه اد را احكام اوامر ياسا چنكيز خانى
كه تا جهان بوده از هيچ جهانبانى بدين طريقت و سياقت
روايت نكرده اند و از تواريخ مقدم خوانده نيامده بل مجهود نكنند و نصرت
قاعده ستيناء او را مبالغت نمايند تا بدان چه رسد كه بر خلاف يسون و
عادت تيغ مكاشفت در يكديگر نهند و در جهار موى كيتى باغيار آسوده
گذارند كاهى با لشكر قاآنى اولاد قيدو در مقاسات طعن و مراث
طعن باشند و از طرف قبخ كه نبيره با تو پسر تا قست و ترشوشخص
عيش از ترس او زندكانى نكنند بر اقيان با هولاكو خانيان مطارد

عادت کیرند و نقار و تقتار در ممالک با تو از سر ناسازکاری یکدیگر را
پیغام ع مر باشم یا تو راست کفتم با تو نوشتند بی شکر این حرکات
دلایل زوال مملکت و امارات انقراض دولت تواند بود و از بخت
خاندان قدیم سلاطین تاجیک باخذان مکنت و شوکت بادرک مدت
بر دست لشکر تتار مستأصل کلی کشت چه ایشان از خویش پیوندی بدید
و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد پسر کرد و برادر از برادر در تحاذر
بود دست بدو دکان با اولیا بغی دست بر آوردند و با یمالان سرفرازی
طلبیدند لاجرم رسید بدیشان انچه رسید و دیدند از عجایب و وقایع انچه
کس ندیده یا در سر مانیت کردیم که بعد از ین کرد معاندت نکردیم و مضمونات
یاسا نامه بزرک را نصب تصور و مثال تذکر و عرضه خاطر داریم و از
ع و مقسم بنظر العشیرة حقها و مقدم لحوقها مصاعها مشکنت
لهم آباؤهم و لکل قوم سنة و امامها با نهاییم برقرار آن که هر کس از
اروغ بملکی و طرفی که امروز در حوزه تصرف و قبضه حکم اوست ارثا و اکتسابا
قناعت نماید و دیکری را تعرض نرساند و از جوانب امر و اشارت ما انزجار
منقاد و طایع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار
بدار الخضرت منوا صل دارند و از انجا نیز مجاهران و اهل صناعت باصقاع
توارد کنند و لشکر قاآنی رکوب و طرد با متمردان و یاغیان اقصر متری
و متهر چنین پیش کیرند و قید و یسان و براقیان عنان کرا بر دیار هند و
سند و دیار شوند و احفاد صایر این ملت بر مناهج و استخلاص
دیار مغرب مصروم و دز نکر مصروف کردانند و نغار و تقتار با
یاغیان جوانب ایل منکوقاآن مکاوحت نمایند تا بدین اندیشه خوب
و پیش نهاد نیکو و راست سلسلهٔ اتحاد اروغ کسسته نکردد و

منکوتیمور

تنبیت اصح

فرو ادر روی جکیر خان ثمر ما نباشیم اکر قاآن آقا این رای را جوت یاسا نباشی
یعنی پسندیده میفرماید بدین اسوه تنکفان برلیغ دهد و الچیان قاآن و غازان
خان و نقاطای و تقتار و دیکر شاهزادکان اطراف با الچیان ما هم بدین
صوب روانه فرمایند تا مانیز از پنجا مصاحب هر الچی که نامزد طرف شده
نوکری را معین کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق و ظاهر تظاهر کنیم و بدین
تر اقدر نوفر نمایم و اکر کسی از ین طریقت متغاد بی کردد و بشیوهٔ موافقت
مستمر نباشد مر که تو ام لشکر کشیده بر لیغ قاآن آقا او را بشنوانم چون
الچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوای نامهٔ لوکه وقوف افتاد را
تو را اکر فرزند و مودود بدین مهادنت بعد استان شدند الچی را سیورغامشی
کردد و بر این شرایط تنکفان بمبالغت و انعال انفاذ و در جواب تو انبوشتند
جکیر خان که مانند رایت خود برداشته قدر تالچی بود هر کونی قضا با تبع
او کفته بت سیفی و برکشیده حق از بهر خلق و ترا ناکفتند سر کشی کردن
دشمنان بزدن کاهر آینه چین را بمصقلهٔ تبع مصقول میزدود و کاصحایف
اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا میکرفت با دل جهر رایت جهانکیر افراخت
و است در میدان روزکار تا خت بر ان جهارکانه راهر یک شعاع خطر و اخور
استیهال و ملاءم حال منصوب فرمود چو چی که مقدم بود ع و مجده الدهر
قناصر همته فالجود بازیة و الصفد اوزاعی کار صید و طرز و تعیین شکارکاه
و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست کرفت و او کنار جهر بعقل
و رای کفایه جهان و فرزانه اقران علی الاطلاق او را میدانست نشستوامور
ایالت و ولایت عهد خانیت متعین شد و عهده تجهیز جیش و تحریک و
تکبیر ایشان بتولوکه ع و تغامس الحرب و الارواح راقیة
له القرائی و طرف المونث نظار صفت داشت مفوض کشت و جغاتای

له الملک لله و الملک لله و الملک لله
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین
و نفعنا الله بحبهم و بعلومهم فی الدنیا و الآخرة آمین یا رب العالمین

فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تمهید احکام بوجهی تقلید کرد که گفته شعر
گفته روعته امر المصلحة فما یدور علی المحظور دوارہ درشان اولاتو همه
لاشک دستور تعاطی افعال و قانون تهدی اقوال در سیاست ملک که تفصیل
آن در یاسانامه مسطور ست از زبان چنگیز خان ماثور شده و بمارسیده
پس تو اچون شکوفه آن شجره و نتیجه آن اصلست در عهد تجدید قاعده
مآثر خانی و احیاء رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن و اصابت
رای پادشاه جهانگشای جنگیز خان انور من النهار شد و بدین حسن تدبیر تخالف
مخالفت بود از دور و قرین منظور خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ خلاف
شاهزادگان و ارکان حضرت فلان اسوة بامثالها و امتثالا لاحوالها
قصویب این رای را استناب مناسب و تمشیلی موافق تصدیر کردند و ایلچیان فلان
با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت چپر قید و پوستند و بدین
بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوائب مصفر داشتند درین
حال حدوث واقعه غازان خان نضر الله عزته ظهور یافته بود پس ایلچیان
فلان با تفاق ایلچیان چپر قید متوجه تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم
پادشاه اسلام اولجایتو سلطان گشتند و تتمه ایخال در موضع خود معلوم
مطالعان گردد بخیر ان شاء الله العزیز اللهم وفقنا لدرک معارف الحقیقة و
التروی من سلسال مشاربها فهو غایة الفوز المشار بها ذکر وفات
سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه قاطبه عقلا را برهان حدسی
مقرر ست و زمره جهلا را بالفوت حسی متصور که روزگار مکار دام رابنه
جفا و هکنان مرتب دارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه وفا هرگز نیافته
اند شعر سئوم ملوم لاندوم لصاحب تشور فروگ لا تجیب لخاطب
دولت چه بعیست زود سیر ح هر روز زیر یاری و هر شب کاخی ۱۲ و سلطنت

ملول ۲ دم

۳ شعر یوما بجزوی ویوما بالعقیق
وبالعذیب یوما ویوما بالخلصاء م

دعنز

طویلہ

هنالک لا یرزء الکتاب ولا یکاب الرقاب ولا یراع الجناب ولا یضام الجار ولا یذل الحار م

شعر عفا الله عن صاحب الکتاب ذنوبه وستر عیوبه وجعل یوم القیامة خیرا له من یوم ولد فیه م

رعنیت سبک سیر ع هر لحظه گرد بر طرف هر شاخی و رشاخسار فطرت کل
رخسار کجا شکفت که دیو راد بار حادثات آنرا بر خاک بی باکی نریخت و
برگردن عروس وقت عفد خود در نیستی که بندد که باز باشارت سر انگشت احوال
مصراع کنار تربت ما جان من عقیق بهر و بوقت امید بهر از هم و دو نیستی حیف و وقت
مثاطگان مشیت سواد سنبل زلفرا زینت تجعید دادند کدبدست تو اب
در کشاکش مشیب چهر خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت آخر
تیر قاضیی را برا ستی در کمان آغوشی گرگشید که باندک زمان انخناء کمان
ابروان نگردت میان دو همنفس نفسی ثریا سان تو اغنو و ترا فو کدام روز
اتفاق افتاد که این کوزپشت بی سروپا را بتقریب بنات النعش داده
از زبان ایشان نخواند سعر و کنا کاجتماع فی الثریا فصیرنا الزمان
ما بنات تعش آرزشان کیتی یکی را در طرح لطف و عف ده روزه بیخ نوبت
زندگانی کی زد که گردش این هفت دولاب سیمابی بنا جار در بعاث ثلث
اورا مبتلا و معشش جاودانه نکرد بیت هر خاک که زیر پای هر نادانیست
زلفین بتی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانیست انگشت وزیر
و سر سلطانیست ع هر چند ازین تشبیب بی تسبیب زلال تخلص را نه بر چشمه
مخلص تقریر میتوان برد که علی الاجمال حال چیست و مقصود ازین زنده کیست
اما قصیرة عن تطویل علی الجملة و التفصیل آنست که بوقت ایام قیلاق در نواحی
حوضه سرا عارضه بذات شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار افرید و دون
جهانداران اعظم سلطان غازان ثابت ع چه راه یافت که بالیت راه کم
کردی ۱۲ نه انواع معالجت بلیغ و نه مواد اعراض راجع میشد تا بوقت انکه رباع
اثار ربیع بهبود و شدت سرما جون حشر باو رکی شکسته شد و نهضت
رایات میمون توجه قیلاق را تصمیم پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد

میکرفت ع نزار روز کار را چنین است داد ما ع هذا در ثنیات این سفر
کار بجایی رسید که قوت ماسکه با مساک غمان چون روز کار روفا نمیکرد
از لشت سمند کردون خرام ملالت روی نمود احتاج تعقد بر که مراکب
عالم بساط و مرکبات دکور احکمه حکم و مرتاضر زیر تعتیر اوست جنابت
تحفه پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی و بخدمت همت نامی و تجلد
نفس تائید یافته هنوز کسیر التوابت استقامة و رجوعا و وقوفا
بطریق اغبا بکوچ میفرمود ع وللدهر اعتاب ثم اعتاب ما تمامت
خواتیر و عا کروعث رکوکت و معاقب ناهنگ از عقب اردو کرکت
میکرد ند و نهایة کلا حرکة سکون و غایت کل کا ن لا یکون فرضی عیر
اندوه مسلمانان مستولی گشت و فوت ساقط می شد فساقط الاوراق
مرعقیب الاشجار و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست ع تظاهر الاسقام
مرعقیب الاشجار بنور یقین دانست که کار دیگرست و دام مشیت در
قبضهٔ قضا مستخ بخشت بتنبع تو کل قطع علایق خلایق کرد و بسر خواست
که تتمیم اساس عدل را که تمهید فرموده و ارشاد طریقهٔ تقویت اسلام
که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندگان را نصیحتی و تذکر
واجب دارد و هدیت وصیتی از زبانی فرماید تمامت خواتین عظام را
ملکات مملکت و آوانس سلطنت و محارم حریم حضرت بارکان دولت
اعظم نویین قلغشاه و امراء عظام چوپان و باتدر و یولاد و شنایی
و سلطان و ملک در مضمان و الغو و کورکان تیمور و تر تمار و مشیران سنده
جهاندار صاحبین اعظم خواجه رشید الدین خواجه سعد الدین و دیگر متو
و شهرت یافتگان مدت خانیت چنانچه از سکورچیان امرا تا غولاد
و جیتو و تغار و نور الغی و قتلغ قیا و سال قتلغ و آدوچی و طاشمنکو
جارو و سبور غتمش و از احتاجیان امرا طولادای و جانی و ضیاغتا
و تغار و سبوسی و آبشقا دکور تو فا و از قورچیان امرا یاتلوداي
و از یورتچیان امیر مازوق و از اولنچیان امرا باشوداي و کراي و تمش
و یولاد قیا و یوسف بوکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از تیکچیان امرا آسوردسون
و ابوکان و قتلغ بوکا و ملک ناصر الدین و از سوسنچیان امرا اسنج مسلمان و از
ایداجیان امرا تورانشاه و امیر علی و بوکا تیمور و بوراالغ و میکائیل و تنکیو
و تولاوا و آقتوقا و بیتمش و از قوشچیان امرا ازکی و محمد و طایجو و امیر تیمور
و بایبوقا و شیاوجی و از آلواغلمانان امیر بردبوزوق و آستمور و
باتقلیغ و آزوق و از اجاجیان و خزانچیان امیر بیکتمور و خضر و
خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه
افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر گزکتنان دور و نزدیک طی دو نزدیک
را احضار کرده فرمود ما را محققست بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین
که از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و
از این غار مردم خوار بجوار ملک جبار میپوست و الموت ثم البعث کل وارد
و لا یطلع علیه الا واحد بعد واحد حکمی هست آن بوده که چندین روز که تقاعد
ملک مجاز سر در دست دولت ما نهاده اند و حوالت بمشیت مصالح
عالمیان بما فرموده هر چه نه صفت تصفت و عدل داشته باشد که
نظام عالم بی ایشان در عامه قائم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و ما دهٔ
ظلم متعدیان که دفع آن عقلا و شرعا لازمست بتعریک هر مبتدع مر
کرد انیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات
بوجهی کنیم که آنچه از سنن سنن او بمرور دهور منخرف شده باشد و تعدیم
محض دین دار و زاهری توفیق یابد در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی
نوع حساب بضمائر راه یافته بعد از تادیب و تشدید آن و تقریر

سیر و سون

و وقوع امنیت

ع وکان غدرا وان الیوم رهن
وبعد غد بما لا تعلمینا

ع

بسط

عدل

ع قدرین فی الاداء بل مطرین
فی الاجداء بل قمرین فی الاستلاف

ع

وتغار

رضاب در مصاب حق طریق خسارت بدایشان بزبان تیغ گشاده بسته
داریم و بسر انگشت تأمل در احوال طبقات خلق کره از دهات بسته
گشاده کردایم تا در این جهان شجره طیبه جهانگامی بآب نیکنامی نامی
ماند و در آن جهان اقطاف ثمره توتی اکلها کل حین و در حساب
آید امروز از میامر ایزد یکتا امداد فاهیت اصناف امم را که در
حق جل و علا اند فایض و ذایع گردد و فردا از نتایج این پیشه باشارت
قل کل یعمل علی شاکلته از تابآفتاب عیان و بنت بعید از جناب رحمن
که دوزخ حقیر آمنت در سایه درخت طوبی لهم و حسن مآب رخت اقامت
توان فروگرفت درین اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت سال
و چند ماه بود هر چند کوبی بت چو طفل که هشت ماهه زاید می بگذریم
و جهان ندیدم بقوت خدای تعالی و میامن همت مجدد سعیها نمودیم تا بعضی
از آن فضائی که تقدیم یافته بود از استیصال عداة و متمردان دور دولت
و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت برحسب ارادت
دست داد و بدلیلها نوشته بدور و نزدیک فرستاد و احکام آن بهر
قطر که رسید قرط اسماع شد و امتثال آن مثال روح در اعضا سارے
گشت و چون رود در دل جا بگیر یافت و داعیه غیرت و حیرت رشکان و
مایه عبرت و خبرت آیندگان آمد و بر بنیاد چون خواستیم که در کرسی آن
خوض نمودیم عمر وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد اجل
لا یؤخر اذا جاء لا أدق ولا أجل ع وکم فی حجاب الأرض من حسرات و این بیت
سر بمهر در زوایای سینه با خود بردیم و ثقت برحمت آفریدگار حاصل که
باشارت نبیه المؤمن خیر من علمه و ان الکلام مانوی از او از منشورات
آن هم فی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من بکوشید بکوشید بخلاف دیگر

چاپها

چاپها و ان تقلبات طریق مخالفت نسپرید و برادرم را پادشاه جهان
خلد ملکه مهما لا أخلی الله عهد الایام من ولایته و جعل عمدة رعایة الأنام کفیته
بعون عنایته که سه چهار سالست تا ولایت عهد سلطنت بدو مقرر داشته ایم
و بکرات و مرات اینجنب با شما مکرر کرده بدو بر جای من بر سریر دولت روز افزون
بنشاید و منقاد و مذعان فرمان او باشید و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب
ریحکم و از آئین یاساق من تجاوز ننمایید و قواعد این احکام را مطرد و منسق
دارید و رعایا را بیرون از آنچه معین و مقرر کرده ام نروائید و مساعدت تکالیف
و تابقوت که تا امروز آنرا بسر ما مرتفع کرده ایم فراج نشوید و رسم محدث
ننهید و خیرات و صدقات و تشریفات و اوقافی که معین شده و عمارتی
که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار و استمام آن کوشید و در ولایات
که در تمامت ممالک فرمودیم تا در هر موضع از خشت و مال موضوع ساخته بنام نکسان
فرود آورید و محال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود
گردانید باید که کم ناکرده در تقویم و امضاء آن سعی نمایید و اگر شما را توفیق
آسمانی رفیق گردد که بر آن مزید واجب دانید فذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و ابتدار الی الخیر اعجله بخوانید
از دنیا نصیب ما همین خیر است و بس بت حاصل ایام نکونیست بس و در نه
جهان هیچ نماند بکس چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه
در سر حد منازل آخوت بود نماز دیگر از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسه
در سر تضعیف شد و نفوذ در روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا منقطع شد و دعوت
حق را تسلیم کرد و بلبیک کلستان جنوة را کلبشن علوی فرستاد و سعی لیس للانسان
الا ما سعی بملک ما آتاه الملک ملک من لا یموت بت اگر پدرک کودک پادشاهی
بساد عمر که رفتی در خوابی صبحه صبح محشر در عالم اصغر بر خاست نه

حاشیه

وتغیر ونوحهٔ میر و وزیر صغیر و کبر کوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان گشت پت صدر کار
فلک جاه تهی ماند ز ماه ما چکر شب رخ خورشید براندود بآه چشم عقاب
سیما را که باشهباز سدره وطوا ویس فراد بس بمناقرت فرو نمی آورد
پر ابیه زاغ ماتم زده وادند تاج با ابنها جنس چهر از سر حسرت دور شده
بود مانند خلخال خوبان دریای افلکند نزع اکبر جناب راد بنال چون کاکل
ترکان لیست بریدند وچهر غالیهٔ ایشان بنل مصیبت برمال پاشیده
وزینهایی که ستامش بعقود ستاره حوزا وعنقود ثریا موشح ومکوکب
بود واشکونه نهادند پلان خاصر را از زینهات قهقه بدوق احزان بر
رخ عرصهٔ آمال فروکرده بود چهر فیل شطرنج کوش بنگافشد ترا
دولتی که برکنار رجدول نصرت براستی سرو الف قامت ظفر شناخت
همچون شکل درخشان در آب نگونسار ساخت کوس از الم الم بردالم
در نالهٔ واحزنا وا سلطانا بکر میکفت ع لولا مخاطبتی آناک لم ترنی
ودر بر واقعه نایل حیرتی عم اکداخته شد از غمش چنانکه اذا جاء القدر
القدر عمی بصر خواهر زهره چهر کردشان ایشان این بیت لایق آمد
سوء بنعناق الجنیة والحیا یمینی لا اطلاء ولا الثغر ثانیا چهره را بغناق
وار در کوهر اشک حسرت ویاقوت خون دل کرفته وعقل بلند پایه را در آن
نشیب وحشت نسیب نشیت میخواند بیت ار طاق ابروان بدر آیند آه جغت
جغت ما ورطاق نیم جامه علی الله برآورید ما ار روز پیکران بمجارد
شبه ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید سرهای ناخن از زنج ورخ
از سر شک کرم ما چون نقش آرزو جوزا راز که برآورید ما ماه روی ان
جو شب بلا سیه پوشید همه روز آن بود و یا آفتاب عارض چون
سایه بر خاک نشست وجای آن داشت زهره چون مطربان نوحه

در نظر بنات النعش اوقات نعش او آهنگ ابیات بر بربط راست میکرد
بیت شاید ار در غم امیر واقعه حوران از چشم ما بر سر خاک تو بادام
سیاه افشانند ما زیادت از آنی که خداوندان سوار و کوشوار
حشمت و سوکوار بود نداریاب تیغ با دریغ واصحاب دیوان عریوان و جمهور
لشکریان میل در میل با جگر جوشان وچون کوه در کار شاه در روز کوچ
خود شان میدریدند نظم که چو سوفار دمان وقت فغان بکشایم
که ز دو دست بتن نوح کمر بندیم ما ایر سیه جامه عزا ساز در پرده چشم
حالی از اشک حلیها کهر بندیم ما آه دود آسا ز دشمنان چون لیمان نو
بمنصب رسیده با آسمان میرسید و خونابه از راه دیده چون کریمان روز
بر کشته در خاک می غلتید نو بینان کاه نشیر وادا خرد شان کاه نشین
بر بشاه مویان و دستوران ممالک تعاریف القدم خاک بر تارک پاشان
و کویان پت خاکش بر سر که خاکی بر نرنکند ما وا لتش باد اکه دیدکان
تر نکند ما و عطار دازروی موافقت در عزا پادشاه کیوان رتبت
کردون سریر روزکار را که ما مشتری زوال دولتهاست ما تیر تقدیر سوء
اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد عرضت سوء ک للکساد آه از قوس قیاس
روان میکرد پس از تقدیم مراسم تجهیز وتکفین وترتیب کافور حنوط وتابوت
در عوض تخلخه عنبرین وتخت زرین تمامت ارکان سلطنت وایمان قاآن
حضرت وسایر ملوک وحکام اطراف وکافه طوایف با جامه کبود سوکواری
در صحبت نعش او که روزکار بدل رکاب فرخنش او روان کرده بود
روان شدند مرقد او را به تبریز رسانیدند تبارزه از ائمه وعلما
ومشایخ وصلحا وشیخ وشاب نوا نکرده رویش در لباس ماتم باطوفان

واجکونه

التوب ه

سوء نیت مکان العقد من ذهس الثری
فعلقته من وجنة بمسیل ه

کوه کار

هلکان

آب دیده تسکین نا دیده این لشکر آتش جگر را بذریعه مشورت ندود در مجمع
نمودار سواد محشر وحاکی عرض اکبر بود بروز نماز گذارده در کنند خاطر
دفن کردند بیت جهان کوشک دهکنند راز خویش نماند بتو شید و
افراز خویش کنارش پر از تاج داران بود برش پر ز خون سواران
بود پیاز مردو دانا بود دانش پر از کلخان چاک پیرانش در تمامت
ممالک بسیطه که خبر این رزیت هائل و مصیبت نازل و قطیعه فظیعه وفجیعه
وجیعه رسید از مبتدا چون تا منتها فرات ع باد جله اشک جامه در
نیل زدند واز مساجد و مواضع واماکن مرتفع سورت سورت انگیز
اذا وقعت واذا زلزلت بر وفق زلزال واقع التی تدع الدیار بلاقع
باصوات مؤذنان که مؤدیان نوبت شریعت محمدی اند بمامع دور
وزدیک رسید وبعد از تادیب مراسم تعزیت اداء خدمات شاه وختمات
کلام الله کرده روان پادشاه اسلام راکه دولت دنیا باسعادت عقبی
جمع داشت ونام نیکو که حیوة ابدست در اندک زمان مهلتی از عمر کسب
کرد تحفه رحمت وکلاسته مغفرت وستاند اللهم ثقل بالعدل میزان حسناته
وبدل بالفضل عنوان سیاته وعوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لایبلی ومن جنته
وقت الرحیل سرورا لایفنی انک کریم مجیب وازانشاء محرر تاریخ وفات
آن پادشاه براین نمط مدرجه نظم مسطور گشت بیت خان عادل شاه
غازان سایس قانون ملک ظل حق خورشید دولت جنت میمون خصال
انکه رایش وجهانرا حصن بود پر خلل وانک سهمش مرعدو را مرگ بود
پی قتال انکه ازاو بود باز فروغ ونوروز زیب تخت وافسر تیغ وخنجر
گنج وگوهر ملک ومال روز یکشنبه وقد قیل الاحد یوم البناء بالف
بگذشته از شوال سال جیم ودال رفت ازین عالم وان العمر یفنی بعد
حین سوره آن کیتی وان الدهر حال بعد حال در جمعه رابع عشر ذی

قعده

فاعلم ان الشیء الخ فاعلم ان الشیء الخ

وضع الرفع الخ وضع الرفع الخ

قعده سنه ثلث وسبعمائه چون احکام آل تغلب شیراز رسید مجراز وفات
پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه ومبشر ولایت عهد پادشاه
روشن زمین فرمان فرمای شرق وغرب خدایبنده محمد خلد الله سلطانه این
خطبه که افاضل فرسلان از اباعن جد خطبه خطبه سنجر وزفاف عقیله بدایع
توانند بود انشا کرده شد وبالله التوفیق خطبه الحمد لله الذی تفرد بالابداع
والانشاء وامات الحی واحیی المیت ان شاء مالک ملک مرشانه تؤتی
الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء قاضی یقضی بما اراد ولا یقبل
قضاوه الرشا ولا یقبل بالامان علی اسیر اورشا اذ عنت له رقاب
الجبابرة من کل ملک ومالک اذ عنت لهم علی صفحات ممکنات الموجودات من
الممکنات آثار کل شیء مالک سبحان من دوم دائم ملکه وقیوم قایم حکم حتم
علی البریة من السلاطین والرعیة حتم المنون بحیث لایستاخرون ساعة ولا
یستقدمون له ملک لایزول وحکم لایبید وامر لایفوت سجع الملک لله حقا
والبقاء له وکل ما دونه فان بتحقیق ثم تسلم لطائم الصلوات ومقاطر
مواطر التحیات سجع علی خیر خلق الله اصلا ومحتدا رسول آله العالمین
محمد الممدوح بنعته المؤید بعته الذی داور القلوب من دون داء الدین
وکشف علی بصایر اولی الابصار بمعنی المومن جزء الدارین عن بصر قدر
طال فی اجراز مآثر النبوة باعه ولو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعه
ورضوانه علی ازواج الخلفاء المهتدین خلفاء الدین خلعاء المعتدین خلیفة رسول
الله ابی بکر الصدیق صدیق الرحمن واول قائل للایمان وامیر المومنین عمر الفاروق
فاروق الفرق مؤید دین الحق وامیر المومنین عثمان جامع الایات بسباق الایات
وامیر المومنین علی المرتضی صاحب السیف المنتضی المقتدر بنه فی الولایة والفتوة

خطبه خطبها بسبک شیراز

بعد وفات غازان وجلوس

خدایبنده محمد الحاجی سلطان

انار الله برهانه

بالطب الروحانی م

الغایات ل

اربابها المشرف بقوله عليه السلم انا مدينة العلم وعلي بابها وعلى شبلي اسد الله سليلي
عنصر البسالة سبطي خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عميه عمتها ديم خال الرضوان
وعلى آله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس ما بالكم لا ابا لكم
اياكم واحوالكم فان هشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوالكم اقوى لكم افعالكم
افعى لكم حتام تعبرون للرحيل ولا تعبرون وتعمرون الديار وفي تيار الشهوات
تغمرون والى كم تمنون للى الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب
وللى التراب مصير فهل يدفع الموت عنكم ع مليك او اليف او نصير اين الملوك
ودولتهم والابطال وصولتهم واين الاكاسرة وبطشتهم الكاسرة واين القياصرة
وآمالهم القاصرة واين الفراعنة ونفوسهم الراعنة فوا حسرتا اذ لم تنفع لبقائهم
تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن فكم جمعوها واعجبا لما لم يرفع لفواتهم
تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فكم رفعوها استبدلوا
القصور بالقبور والثروة بالثبور والوفور بالفتور والسيف بالحيف
والنيل بالويل والارب بالحرب والمال بالرمال والتراث بالتراب والوفاء
بالوفات والدعاة بالنعاة والمدائح بالمراثي والعدو بالراثي والثياب
بالاكفان وكل من عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا يغرنكم بالله
الغرور ان لم تتعظوا بموت جليسكم واليفكم واخوانكم وجيرانكم فهلا
تتعظون بوفات مليككم وسلطانكم شعر اين سلطان بلاد المسلمينا
اين برهان امير المؤمنينا اين من كان كحد السيف باسا اين من كان
كقد الرمح لينا مرثية غازان اين واين الملك والدول واين قاعدة
قد شادها الامل واين طلعته اللماع بهجتها واين باتره القطاع
والاسل لم يجلس اليوم في دست السرير فهل عن السرور له في ملكه شغل

فكم

فلم

مرثية

ام

ام مصطاده تطيير جارحة ام نام حتى دنى الآصال والطفل ام لا تخلى
ببلغان وكاس طلا وحاجزته اذن من دوننا الكلل لا لا فذلك تشكيك
ومخرفة فالحال دل على ان حانه الاجل لهفي على عادل لو قست ذاك على
كسرى وجمشيد قد ازراهما الخجل فلله من مرموس آثاره غير مطموس ومقبور عدله
في الدهر منشور وملحود دفن الظلم في ضريح العدم للى يوم النشور شعر فالملك
من عدله المنشور في جذل والظلم من باسه المشهور في كفن بالامس كان في
دسته المطروح ابهج من الشمس واليوم صار عنا ابعد من امس مدفونا في الرمل و
الرمس عهدي بقوائم سريره على مناكب مناقب الجوزاء وهاؤم انظروا قوائم نعشه
على ايدي الحملة فوق ساهرة الغبراء لو كان قبل هذا دفن الكنوز والخزائن
الآن دفن ككنوزه والامل بائن اجدير بملاصقة جدران المقابر وحرة تعود
بالحرير والحرائر ونحن نحمد الله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق
بعض كشف غماء الغموم وسكن دهماء الهموم وجلى ظلماء الليل البهيم واروى
بالنمير اكباد العطاش الهيم اضحكنا بعد البكاء كالروض بعد قطار الرهام
ونور صدورنا بانوار البهجة كما تلالات تباشير الصبح بعد الظلام جبر
كسر عزاء المسلمين في السالف انار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخالف
ابد الله سلطانه اعني زين سرير السلطنة الغازانية بروعة اخيه وربط شمل
الملك الموروث باواخيه فانه صنو في الدوحة الخانية كانه هو ونصل كالمشرفي
في الاصل غراره لا تنبو شعر يتوق اليه الملك وهو له ام ويصبو اليه التاج
وهو له اخ شقيق لعهد سلطنته الذي ولي ولي وباسه لاعنة العدوان عن العالمين
صرف ولي شمس تطلعت على آفاق الممالك مطلعها خراسان لكي يستضيء به
العالمون بانوار العدل والاحسان وتبسمت وجوه الدنانير من الابتهاج بشريف
اسمه واورق اعواد المنابر من فوائح الادعية لمنيف لقبه ورسمه اللهم شيده

ازراهما

وهاؤم

اين الذخائر حزتها لملمة تخشى بوادرها وخطب مضلع اين الحجاب اذا تعرى اهطعت زواره من ساجدين وركع

بعد الظلام

قواعد الدين لا يوم الدين وايد معاقد الاسلام للى يوم القيام ببقاء الخان بن
الخان بن الخان بن سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه
العالم الاسكندر الثاني في آياله جمشيد العهد في جلاله محسود انوشروان
في شمول عدله مظهر الحاكم في طي البنيان يوفور بذله ظل الله في بسيط الارض
العام باغباء النفل والغرض اعظم خدام بنده خان اللهم انصر طوالع حضرته
ونصر مرابع عتبته ومهد بساط مملكته الزاهرة ووطد خيام دولته
القاهرة واحفظ حوزة المسلمين بيمن حمايته وارفع الوية الدين بارتفاع
رايته ما احاطه بالغبراء ائرة مالية تعقيب ذكر سنت الله و
لن تجد لسنة الله تبديلا مقتضى آنست كه احوال اين جهاني پيوسته
در معرض انقلاب باشد ومقيدات عقول وحوادث همه در صدد
انقلاب وحادثات سعدي الخير والشر منه جاريان على ما شاء
لا حيلة تغني ولا حذر ... باسباب نامتناهي مربوط وواردات نفع وضر
بر وفق فسوق يأتي بالا ما عز الفقير بمشيت پادشاه متغير نه در
استجلاب واستعجال آن بشر را قدرتي ونه در دفاع آن وامتناع از
آن فكر را مكنتي اتفاق واطراد اين كلمات مبني از آنست كه چون تضاعف
ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در
خراسان شايع شد هر قداق وارون اخته بواسطه سوالف افعال
وسوابق خصال ليم خويش از حضرت شاهزاده جهان خائف بود
واز منهج اخلاص منحاز ابليس تلبيس ونساس وسواس وشيطان خذلان
در كمند دماغ انگيزه بكبر او صداء تسويلات وغرور انداخت كه اگر حالت
پادشاه واقع گردد فرصتي را كه روي آن در آينه امكان بحواب نخواست
ديد انتهاز كند ومكنت مساعد تقيم كه پرتو آن بر تخته وجود نزده بود

سعدي سلاله ظل الله في الارض ان حضرت
له ذكره عند الملاطين بخير

ياتيك ظ

دفاع ظ

احراز نمايد والا فرمز راحكيم الصبح صبحي وذو الحداثة غبي با آلاف رنگ
ودبدبه واغلوطه شاهر ملواح تمشيت طغيان ودست موزه اساس
كفران سازد برابر انديشه ذميم فاتحت وخيم عاقبت يامات تحيك
را موضع بموضع الاغ از بيخ بر بهجت رسانيد وجاسوس بي ناموس بر كماشت
وكوش بر در دروازه احداث نهاد وحشم بر طارم دروازه انتظار تاند
وما ادراك هزار وصد بموكلات ايمان ومواثيق عهود ومظاهرت قرود و
زبان درخ واخترناه تر از اين كار بر نايد تو با اين كار بر نيائي ودر ميدان
سعدي انعبد وضوح الحق ترجوني صفحه ما وللخير عقد مبرم لم يفسخ
چون علداران تقدير علم دولت والاء پادشاه زاده جهان
برداشت صنع يزدان كه تا جهان باشد طراز نكسوت ظفر بادبر قبه
درخ اعلى افراشته بود بدو نو بنيان قضا نوبت جهانداري او كه نظم
پيش سپيد مهره فرش زنگيان ترست ... از بانگ ليشه ديدبه كوس سنجرست
بر پشت شير كردون فرود كوفته در حالت ناكزير پادشاه مغفور اسمعيل
ترخان از جمله خواص سوبچ نويير وزارد وبود مقتضي شهامت راكار بست
وپاي عزمت بر مركب مسارعت بگرداند وعرصه فلوات را سعدي
بمثل ظهر المحل متصل ... بمثل بطن الخبي قردودها بجواف هيون تاموني
گذار ميسيمود وباد كردار شبيب وفراز ودرشت ونرم رايك ميشمرد و
چون اين كار نازكي داشت تاريكي در تن باركي حركت ميكرد از
راندن تنها سود دوازده روز بخراسان رسيد شهنگامي را بر زنگي
اردو نزول كرد اتفاقا جاني اختاجي وبيشو قاء باوردي آنجا رسيده
بود ند چه حكم بر ليغ شده بود كه شاهزاده جهان باكوران اندك وتعجيل
سيار بر اكب يام مبادرت نمايد وهر قداق نيز در خدمت ركاب ايما

سرعت روانه شود باشد که بکنظر سراقا ع اَقَلُّ مِنْ نَظْرَةٍ ازو دریابد برخاست
وروی جبارکی اینی بازبلیند ع توکرا آنی که مرمیدانمت ای رخ نگذاری
ایشان صورت حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل انجام
مرکب ناکرده رواشد چون بارد و درآمد تمامت امرا و خواص حضرت
ترغا میشی که عبارت از آن تفرقه باشد کرده بودند چه آن روز دربار گاه
فلک شا دروان شاهزاده بساط طرب مبسوط بود و هر قداق و
جمع امرا بجام ع ناولتنی الخمر بالاقداح مترعة برخ عرصهٔ معاقرت فرزیر
سپر گشته از بارگاه بیرون رفته بودند سوی مَشَوْا اِلَی الرَّاحِ مِثْلَ الرُّوحِ
فَانْصَرَفُوا وَالرَّاحُ یَمْشِی بِهِمْ مَشْیَ الْفَرَازِنِ مثل روزها بود که طبع نشیط
پادشاه زاده بشاط تناول مسکرات تمیز نمود کزکی بیان خاصه صورت
وصول اسمعیل و وقوف او در موقف استیذان انهاء سدهٔ خانیت
میکند حالی بدرخول او اشارت رفت پیشانی را زمین وسا کرد اینده قصه
واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را قلم قال بر صفحهٔ قال تحریر صحیفهٔ
مبارک که مظهر کل آشیاست نقاد غریب پادشاه نامه که مجول غرابت
همایون بود بجایی آورد و بی توقف از فراز تخت و بستر و زیر عزم رکوب
مرکب اثیر حرکت کرد و با استحضار و استعداد لشکر فرمان جهانمطیع داد
قال الحکماء راس العقل مغافصة الفرصة عند امکانها والانصراف عما لا
سبیل الیه باول خواص کزکی بیانرا بفرستاد و الا فرنگ را که از روی
او قاصر نظران در خیالی بودند سبب آنکه خوشه و ارسر کنی نکند دهقان
زراعت کاهل زرع حیوة او را بدروند و حریف جوانی را بدرود کرد و سخن
سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد بیت
کردیم دو بخش تا بیاراید دهر او زیر زمین گرفت و مرروی زمین علی الحاله

دفعهٔ

وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلث وسبعمائة شاه
زاده در آن شب تاریکتر از سر زلف نور سیدگان خطهٔ جوانی بر پشت
بارهٔ کوه تحمل بالکدر سلاح متسربل بلباس و مراکیل تقنیع باسلم
ایستاده سوی نویر و طائید بیک را فرمود که مدعیت تا بنور فراست
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین در غرهٔ غرور هر قداق و رفقاء او آثار
سوء الاعتقادی میدیدم و بران مادهٔ افسادی در مزاج ایشان می
و در سیاق اقوال او استدلال و لتعرفنهم فی لحن القول میکرد و خبث
نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود تا حذر این سودا بی
طائل استیلا یافته که خانهاء شما را خود بخود مختص کرده بودند و قصر امانی
را بدان سیدکاری مخصص اما چهرهٔ مخدرات آن حال در نقاب
توارای مستور داشتیم چه نه هر نفسی گنجور خزائن اسرار باشد و نه هر زاویه
سینه صدف مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثناء صحو و سکر
از شما قولا و فعلا ناکثه صادر شد سر او بر سر اثر وقوف یافتی و در مکامن
مکر هر تدبیر که از مفوق تلفیق بتکدی فی سخن بر هدف مراد زدی
و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون بروقی بی حجاب بفنی پس هم
بنفس خویش حامل اعباء آن امانت که انا عرضنا الامانة علی السموت و
الارض والجبال فابین ان یحملنها الآیه بیان آن میکنند شدیم اکنون پسندیدهٔ
کار می باید بود و بتیغ خورشید لمعه ردی زمین را از ننگ سایهٔ گران او
سبک فارغ گردانیدات ان زانو بند که بر خاک نهاده گفتند ننگ منیت
را بر پادشاه او شمند که مقادیر مقادیر قدر و اسطرلاب اسرار
غیب است بدسگالی دشمن از لوح جبین نانوشته بخواند و دل نکوانی
دوست در طرز ضمیر نامقیس و ناخوانده بداند و مرکز نشاط امروز از جریدهٔ
دی ناگفته بشنود و پیش نهاد مستقبل از روزنامهٔ حال ناشنوده
بنماید اگر حکم پذیرفته شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجرام

پسندیدهٔ b

و محیط نظر بینندگان ایام حائلی تمامست او را چون خیال معشوقان در
خواب بر سر تا ختن بریم و مانند زلف لیلیان بر بسته بدیگر بندگان
سپاریم شاهزاده ارجمند فرمود که جواز اراده و جواز لشکر بجنبیدن احکام
موجب تفرقه خواطر باشد امشب مناهج ارجاء و طرق اقطار احکام
باید داشت و لشکر بجنبید مستعد و سپار بود تا چون بیرق مغرق روز
خورشید رخ آشکارا شود و غلام شب قیر طره ماه روی بی رق ظلام
گردد از سر بصیرتی صافی و نصرتی خافی و شهامتی ناخ و نیتی راسخ
این عزیمت را با مضا مقرون داریم بر حسب فرموده شاه که عین صواب
و یاور بخت و مظهر سر مکنون بود بلد داعی وفاء آمال و تتمیم اقبال اولیاء
دولت و مبدئ خطاء ارباب تضاد کما قلت سعوی وقاف الخیر بالا
یزر و ان الله لا یضیع اجر المحسنین کاف لشکر رجای خود با تبع ستاره در فشر
ساکن شد و تا مانند چتر و طالع شاه خورشید طلوع کرد ناگاه
هرقراق عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید
بیدا لشکر پوشیده دید بروی پوشیده نماند که سر بیدا شده بدست بندگان
عیان عنان مراکب را بمنجم خود پیچید یا دشاهزاده و لشکر مراقب و
مشاهد بود ذالجر را فرمود فرستادن که خبر واقعه شه مشاه عادل غازان
رسیده است حاضر کرد و تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود
و پنجه زندگانی بی بار و آن حکایت را با ورنداشت و سر در مهامه
ضلالت نهاده بیاس ابا راه تردد سپردن گرفت جایی نیز حالی
آنجا یز توقف رسیده بود از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی
ملاقات بر رسم معهود عزیمت نه و بناخت بسماع ساکنان صوامع
علوی رسانید دانست که و ان القول ما قالت حذام اگرچه میخواست
که کار فرداها در یافتی اما بخلاف اراده کار امروز دیگر یافت در ادبار

فرداها

جهان

بالانزال

علی الرای

جهان برخود نوحه کرد پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت
ابقا ارزانی دارد و بساط زلات و عثرات این کمینه را بمحک صفح و
اقالت حک کند ترک محاربت کنم و بصوب حضرت مبادرت نمایم
و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نگردد و در کوچ و ادبار
بندگانه بیت کمری بدمیان جان بندم جان کمر وار بر میان بندم
شاهزاده بمقتضی توقیع آسمانی که استغفرلهم او لا تستغفرلهم ان
تستغفرلهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامه
عفو و استبقا نخواهد یافت چه ما را محقق است که فناوه البقر للخیر و النفی
للشر از وجود آن کذاب اشر خیر در وجود نخواهد آمد و تسکین نائره آن
شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است و قال علیه السلم دع ما یریبک الی
ما لا یریبک عواصم صرصر صورت قهرا عاصیر خذلان در دیده نخبت عدات
مدابیر ریخت چون موج طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود اقتفاء
سنت کفران مشرک را آیت سآوی الی جبل یعصمنی من الماء برخواند
یعنی از ضمیر تباه پناه باکوه داد باکوه نخبت تاریک فضاء روشن چه سود کند
و با نژندی طالع سر بلندی کوه کجا فائده دهد و چون صیاد قضا که پی دانه در
بیداء ع یصول علیهم فی مکامن غفلته صید مطلوب کند و دام ع
و دام له نصب الشباک فی الوری کم تردیه شد طوفان و حتفی موجب
استحکام بلا کرد و ع فی حادثات الدهر ما یغنی عن الحیل رایت منصور
سلطانی بر عقب فرقه شیطانی که در تیه هوان بودند چون شاهباز از فضاء
تیهوان و شهاب از پی دیوان روان شد آن خاک را گرد داد بار رجعه
روزگار نشسته بود بر مثال باد سرزده پای کریز بر داشت و باد سان
گرد محالی می پیمود سعوی یرد و طرفا فی جری الدمع سابحا و یرتع فؤادا

صدری

مقدم

حادث مر

بالغراء مصباً ما آرى تقطا دلان تقدير راه چهار عدد جيوه بر وجود مردود
مردود داشته بودند كوه نيز مكر مكاندت بسته راه جواز نداد بالضرور
منصرف شد و راه ذروه كوهى ديگر گرفت و غوار مضايق و معاطف
و مصاعد و مهاوى جبال مى پيمود و شبانروز بر يموال بود و لشكريان از
مسارعت بر عقب او هيچ نياسودند جوقى پردلان رزم جوى و فوجى
از حشم جهانگير جوانان جويا نام و ننگ اصحاب حراب و مردان ميدان
و اهل چوگان و جولان و رجال قتال و نزال يمى مطاردت و تماشاى
مبارزت را در عقب افتاده از آن راه افتادگان منهج طاعت و سالكان
مسلك طغيان كالذين استهوتهم الشياطين فى الارض حيران خبر نداشتند
بودند او را با اعيان اعوان در دامركوهى يافتند و امر دولت از دست
اختيار رفته و اجل بخون او آستين برزده و سر ادبار از جيب حيث بيرون
آورده هر چند طلعت او چون صورت نوميدى ممقوت بود او را بمحو ابه
آرزو نكذر بر گشتند و پى تضييق و بندى بشيب آورد و از بمقام تام را
راية نصرت نگاريك فرسخ مسافت بود چون آيت واقتلوهم حيث ثقفتموهم
نشنوده بود مزاسمعيل بحضرت شتافت و كشتن او را اجازت خواست
فرمان شد كه بدست خود آن كرگ سيرت را چون كبش اسمعيلى حضرت شاه زاده
را ثانى ذبيح دنياه بذبح عظيم سازد ناگاه تيغ زدوكار كرنيامد مرة ثانية
همچنان ايستاده پشت خميده و دست كشيده كردن راست بداشت
زود تر بار سر از دوش وجود بردار و دو عهدهٔ امارت از كردن بنهاد از
روزگار مكيفت اكر پيش از ين در بند كى شاه پشت عبوديت راخم دادى
بودى و كردن انقياد سر راست داشتى امروز بدان ايستى پيش تيغ خميده
پشت محتاج بدين خم و راست نبود سر ثانى الحال ع تيغ را چون قلم منشى

رانده وحجت قطع او ظاهر كردانيد استاد مسعود زركر كردن او را از
ناقوت مذاب اوداج كه خليط اخلاط كينه وكبود و مزوح مواد حجود
وجحود بود عقدى ملعل بست مراع انچنين لعل معقد لايق آن كردنست
سر آورا بعذر درقوس انداخت وحقيقت بحر ازين عذر مستوبات
اعمال وممتوبات اوال او نتوان خواست بيت سر دشمنان تو استخوان
كه خود دشمنان تو اسر نباشد ما سخن بر سر دشمنت قطع كردم كه مقطع ازين
جاى خوشتر نباشد جثهٔ او را بر ممر لشكر انداختند تا تمامت راحله و
فارس پتول و اربروى بكذشتند وصورت ع جنايات القلوب على
الجسوم آمد معاينه كشت بيت عمر نليست رخنه سر حادثه سيل پل شكن
كوش كه نارسيده سيل از پل رخنه بكذرد پس سر او را بعذبكى شاه زاده
بردند نظم پير عنبار فتح باد او را تا ميدان شاه خونريز مباد الكو
در چوكان شاه حكم رفت تا هر دو برادران او را كه صنوشجره ملعونه بودند
بعز والا تمور با پسران سركانه ملك عرب ورمضان كه از قبل پدر حق قتل
ميراث نبردند بجد شمشير يا سياحد جنايت عصيان زدند ع ومضروب
سيف الله مضروع لحد آمد ويورت را با هر چه بود و هر كه بود غارت كردند
ونسبت كردانيدند سكز نابد وارمنى بلاو اتلو تاروشاد شكر را با
سائر عشائر وقوم انهم كانوا قوم سوء فاسقين مثاب عقاب
جشانيدند چنانكه تيغ جلادان شاه صورت ع ما استعملت كالالف
للقطع حرف مرشانها الخ والرقم مزوج بما قتل الاساد فيه واذا حضر
المعداى فالايماء بالبد يكفيه بحجة تقتضى القتال كالمليح حاذ للرد عه عز
الحرة تثريب وتوبيخ مع للمنون بحجة قاطعة وندعوا الى التوفيق
بالدلايل اللامعة ركن شعر يحسن فيه القبض والطبع المستقيم ينفر عنه
حالة الابرام والنقض عضو يزين بالعلة مستوفى مزالدم لايرد غله

نسخه كان لقد كان منكم ما ينبغى الوى
ولا منتهم ربنا ظلمنا انفسنا الخ

شریر انما مشی رجع محم المحیا شریت یکیر مزالدم لا الحما حلیم اذا کان داخل
نیام واذا انتبه کان اظلش مزالفرغام ذو وخهیر مطبوع علی المرات اذا
نظرت یزیک سر ما فیه کالمرآت ضارب کالمثل نضربه والذنب یعود
لی صاحبه حلیما بنرار المنون کانما علی مضربیه انزلت آیة
القتل اگرچه لقب ناهیک بترا وصارم ذکره داشت ازبس
لوث خون اعادی زن حایض نمود ودر خلاب آن خایض ومرعجب
ان الصوارم والقنا تحیض بایدیهم ومن ذکور واز بسیاری جانستانی
دشمنان کویی مجمع حشر ارواح آمد هرچند شاه تابع اجماع وسنت
تیغش هم دربدر بی نقرت حکیم هرکس که مارا فعر تیغش کزند کرد کرچه سلیم
نام بود نبود اوسلیم ودر حال شاه عالم دختر سیورغتمش که خاتون
هر قراق بود پسر خردجهانگیر نام ازوی داشت به بندکی پادشاه
زاده وستاده که هرچند این طفل بی گناه راد وطفل یکی می پندارد وآب
با آتش هم یک میشمارد وجون فرع آن اصل وغنچه آن نسل است
اگر از پستان رحم اورا شیر منیت میدهند ودر کنار دایه نامهربان
خاک می خواباند حاکم پادشاهیست مرحمت شامل پادشاه عادل
جان آن طفل را ببخشید وفرمود که چیز پسر نست وبسرشت وعادت
تو مترجا خواهد شد شخص اورا در آغوش رقیب حمایت رعایت کرد
معاف فرمودیم وهرچه بخاصه شما تعلق دارد از خزانه وضیاع و
دواب وامواشی از غارت واغتصاب مسلم داشت ع وآدمیا همالی ربوه ذات
قرار ومعین ایلچی حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند وبحبس تدبیر مردوار
آن ملکه عاقله هم فرزند دلبند در کنار آب حفاوت بماند وهم مال و
خواسته از نهیب وتاراج مصون گشت وخود بعنایت پادشاه
مزید استظهار یافت ورونق وحشمت برقرار وزبان شکر اوگردد تکرار

ینعه

ولا رزق

تکثیر نابهام

ولا رزق الامر نوالک مجتنی ولا عمر الا من عطائک موهوب
امرا، نهزار وشصد وشکر که در اهتمام امارت هر قداق بودند فوج فوج
کانخوار العطاء مراد الاوج روس بقبله اخلاص می آوردند ودرما وعاطف
پرورفع وسایه مرحمت فیاض سلطان کامل محکم عقیل ومستقیم رای
وصفحات احوال هریک بقلم تجاوز واغماض سطور رافت مسطور میگشت
پس مملکت خراسان که در دوران ممالک جهان هوتعز لا یجوبه الا ان الحسام
ولا یکه غیر سنان لا زالت المنایا فی اهلیه سنانه والخطب فی
دور السرور یکثیر نابهام وطلع فیه کالنجوم فواضب ولیس لها الا الرقاب
مغارب وکان ارضه منشجر الرماح ومعهد القراع والکفاح ومنبت النبع
والضال ومیادین اجال الرجال نامزد شاهزاده جوانخت جوهر کان حلات
وعهرستان ایالت غرة الجبوة خانیت حبة القلب سلطنت کخبر وبیقینا
ثانی بهمن اسفندیار راستین هرفرنوشین روان عدل آرای مسعود محمود
کز بهر ای خلف صدق سلیمان روزکار زینة العین جهاندار فلذة الکبد کامکار
سر بطام اغوکه هنوز کحل دولتش غنچه ومیوه زندکانی باکوره وسرو اقبال نهال
وماه جلال هلال است مصراع هنوز شیر آسیخوبی زیر کاست فرمود و
میرزاده بیکبوت پیر الادار نویس که باستجماع آلات سیاست ووفور
سلطنت وکیاست از خرد وان عهد ممتاز ست براه نیابت ولشکر کشی معین
کشت وصاین خان اباچی ود آلشمند ومحمود قوجانی وتمار بوقا بالشکرها
معهود ان تن ومقاوم عنف الرقاب وفتیه مشوش بخ التسمهر وتدعی
که تیغ از ذوق جون نیزه بازند ودر نیزه بطبع جون تیغ یازند ما را چون
تیر در خود کشند وجنگ را پوسته چون کمان در پی باشند از تتابع تیغ
سپر وار روی درهم نکشند واز توالی تیر زره کردار دیده بر هم نزنند
متاعبه راعین ملاعبه تصور کنند وکزیر اداز خفیه وملاعیب شمرند صحیحه
حصان ابرش وصحبت حصان ولکش یکیان دانند ودر صلح دوستان از جون
جفا نه زنند ودر جنگ دشمن را جو بهانه کیرند ع واقتحام الاهوال فی وسط الام
حایم واصطلام الابطال فی وسط لام همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف

متاعبه راعیر ملاعبه

آن دیار منصوب شد و صاحب علاء الدین هندو پسر صاحب سعید وجیه الدین را
که مدتی از اغراض امور دنیائی اعراض نموده بود و دوش سخن گذاران جهان مشغول
گشته از کسوت عبا بیرون آورده فنا، خاصی پوشیدند و متحمل اعباء مهمات
ملک تکلیف فرموده وزارت آن ممالک نوشتند یعنی تفویض رفت جوز

میمون پادشاه جهان الجائیتو سلطان بر سریر دولت روز افزون

چون شه زاده ع ستاره لشکر خورشید تاج کردون کاه که پایه سریر دولت
و عزت جون بناء عرش استوار باد مرکز دلرا از تشویش اغلب غل پیراخت و
گلشن ایوان سلطنت با انوار مسرت روشن گشت گلزار خانیت پادشاه
جوانبخت که در انواع کمال نهزار دستان دانست از خار افتخار اضداد و
انداد پیراسته شد و بوستان دولتش که بلبل غیبه انتظار بوستان عارض
نظم ع دنی مثل ازهار النباتین نضرة ما وقد رشحها غیث السماء غوادیه بود چهره
افروز ارغوان الهجت و قامت افراز سرو همت و دیده کش نرگس نخوت و
طره پیرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه حضور سده سلطنت و مرکز
قوائم سریر دولت موروث بیت ندبی ربعزیمة لو ان هبتها ما للریح لم تثبت
طاهر غضت ما مصلحت نمود چه هاتف تقدیر باستعجال ندا، نظم تخت
جمشید و تاج از بیرون ما آرزو مند پا بوس و تارک تست ما و میدا د بطالع سعد از
از مطالع خراسان شعر هدایت قلاوز ظفر نوبخ ما سعادت سکرچی و
اقبال یار ما فلک بنده فرمان ملک حاج خوان ما قضا کارساز و قدر پشکار ما
زنا بیدنش کرز نصرت سلاح ما زرفعت کلاه و زحشمت وثار ما آفتاب کردار
بر سمند کردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانگیر
لازال مرتبط الاقبال و معقود العز و الجلال نو بنیان حسن سیر و شوخ
نوبیر و آئین قتلغ پیر شیئی بخشی و امرا امائد و حاز قوریسر چوبچی و امیر ع
فوشنج با کتومان لشکر روانه شدند خورغالیه کوش و کردن را از رضوان
کرد مواکب منصور استدعا میکرد بال اقبال فرخان و زبان دولت سرایان
بیت خورشید بر طلعت تو شاه چه باشد ما ماهیچ چیز تو خود ماه چه باشد
از هر سو بشارت و بستبشرون بنعمة من الله و فضل برخاست بیت ع

۱۵۰ ۱
75

یمشی الملوک الی سریر بکابه ما و نظیله بجناحه جبرئیل ما منزل امرا و سلاطین
آفاق مستقبل رایت دولت میشدند و خاک سم تکران هلال نعل سها
مسمار مه پیشانی زهره نشاط عطارد فطنت ثریا لجام جوزهر پاردم جوزا
ستام کردون خرام را اغبر لعبت دیده و نخجه معبر دماغ و افسر همت
میساخت پنجماه ذی الحجه ثلث و سبعمائه رایت منصور که بر عزیمات آن
بقلم عنایت صمدیت مکتوب بود بلدی اذا انشر ستنی الروع لاحت صفایح
علیهن عنوان عز النصر مکتوب ما بشهر اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در
حضور رسوم عزا، آثار اقامت کرده و چند روز بر اطراد عادت خواص امرا
و عموم جریک و اصناف خلایق را اذن و صدقات روان او را روان فرمود
و خواتیر را از کسوت عزا جون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد پس با تفاق
مهندسان مقادیر اجرام شفاف و شماسندکان طول و عرض اضلاع
قبه ابکینه پوشش اعنی علمه نجوم که در قسمت اجزاء فلک خاکی تخته ضرب را بوصه
حساب بر روان بطلمیوس راشد و عطارد ممتزج طبیعت در مقابله نحو
مستقیم اثبات ان از ذروه دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید
صغیر اثبات ان محترق گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم باحور روز خور
جلوس همایونرا اختیار کردند بساعتی که سعود در صعود و خود مر کز الوجوه ناظر
بود نزو قواطع نائبه عشر را مناظر و وتد عاشر طالع را موافق و معاشر مناحس
متقاعس از طالع و سر خیل چکاپسکان چین ابراع در خانه اصابع نظر تثلیث
طالع را مطالع و دستور خاص او در منزل حوت مثلثه خوب خانی گشیده و نیر
معتمر هندو نژاد و نقد شرف از گفته منجمان یافته و قاضی القضاة محکمه سیارات
در مسند برج سرطان ظلیلان مباهات باوج رفعت رسانیده و قوریچی
شاه اختران در هبوط خانه خرچنگ از یاساء عدل پادشاه تیغ خیز کنیتی از
میان کشاده و دبیر فلک اگرچه در دیوان خانه آفتاب غریب بود تاریخ
این روز فرخنده را بمحل خورشید بر کتابه طاق لاجوردی نقش کننده و
مغنیه زاهر طبع مزهر نواز شبستان ظارم سیوم ساز خود را در میزان
جون میزان مستقیم ساخته و بر گفته انوری بیت گر مشتری جو سر زوفای

جوزهر ط

توم گند، در جمله مرغزار فلک خوشه رسته باد، آهنگ بازگرده شاه اورنگ
طلعت هوشنگ فرهنگ بخت در کمال تخشع دوگانه گزارد و پیشانی آفتاب
طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد و بزبان
مناجات گفت پادشاها یا من لا یتناهی بالا یتناهی ع یا رب بخدایی
خدایی، و انکه بکمال پادشاهیت، که چون بی آرزو رود درخواست تن
ضعیف را بجعل انا جاعلنا ک خلیفة فی الارض کرا بنا کردی و سلطنت
ملک بیجاز را از نمونه داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبان
آن ران و آن گذران که مستدعی رضای تو و رعایت بندگان و موجب
خیریت دنیا و آخرت تواند بود و لک الحمد و منک الهدایه پس بعمارکی بر
فراز تخت گوهرنگار عرش اهبت ارسی الدعوات یافته که چون
تخت طاوس مینا گون بمانیه سیمبر کواکب مسیر بود خورشید مثال برآمد
ع سریر ملک عرش العزیز لا زال عالیا، و تاج مجد اکلیل علی مفرق الشمس،
تاج آن گوهر خانیت که تاج هزار دینار فلک بر تجمل محکمات او بی محل
مینمود سر افراز شد و مسند معلای سلطنت که پرو بال طاوسان سدره حشو
آن سزد از نگیه خورشید شاهان است طغراز فرود بساط بارگاه از اطباق
نثار زر و گوهر در تشویر دهی گریبان کش قرطه زر بفت خورشید و داغ
گیر جلباب مرصع گردون گشت شهزاد گان بر جانب یمین چون پروین بر
گوشه سپهر برین گرسته استاده کالالفات پیرامطور والالفات مرغزار
نفور و خوانیر با کمال دلال در طرف یسار علی کراسی والا بم صندلیات بلیسون
مرسند سر و استبرق متقابلین نشسته و از طرف بغتاق اشان اگرچه کردان
نیغوا پرچین پرچین بود ماه خوشه حسن چهره از جنب جیب قرطه شان
زهره نافه مشک اذفر چون دامر کلر بباد صبا دریده و نو بنیان نرگس قلغاشه
و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سوچ و الیس قلغ و ادراملاند و ایلدرو
و سلطان و الغو و رمضان و کورتا مور و ترمتاز و ناغولدار و دیگران در مقام

عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف
لشکریان اگر شمران یوصف صف صف چندان که مد بصر باشد ایستاده و برای
آنکه شوکت روشنان فلک را چون هزه سلب کرده اند و بحکم حزم روزگار غشوم
را کسر واجب دانند انواع سلاح را مرهفات هندی ع ظمأ لک ماء الورید
و ارتها لیطفی بها حد حر الماء منزع، و تیرهای آبدیده ع صوائب مثل لحظ الغانیات
و کمانها خوازنی ع هجا بدوسر بیتم خم زده همکام دلال، و نیزها خطی مراع
کقرود الکواعب الغیدی، و بارکها مغولی و ناچخها ترکی ع احد من النواظر
للحسان، و دوربا شهای رومی ع هجا فی دوزبانی آخته بود شش
علامت رفع و خفض و نصب و جر داده و جابجا بر کوه کوه ذبایح و ماکولات
برهم انداخته و مشروبات از شراب ع حمراء صفراء کالیاقوت و الذهب
و قیر ع بیضاء لذة للشاربین، جیحون وار روان ساخته و ارباب
طبع از تضمنات کاتب این قول در کوس انجم نواخته پنداری انا منزله حقا
فضاب مکارم، لجودی کل المکرمات نسیب، فاتنش فی شرب الفقیر معیشکم
و للارض من کاس الکرام نصیب، و رامشگران جبرد ف آهو سلب کمونه دار
شکارگاه شاه مجمع ع بوزوسک و بازو وخ و نجیر و کوزن، بود و چون حجت
گریبان بر دست گرفته و پیراصلع سر مثلث شکل رعنا و ش نالان نشسته
مهزول تن مقید قدم عاشق دم، بیت ع نضاب جمیع المال عنزون حجة
و زاد و ع العشر بن للعیش ارتعا، رابده نشتر ناخن بیت و جهاز عروض ضراب
بکشود و زبیب جنگ بر منه فرو رپا بر بالاش پوش بین، خشک رکی کشیده
چون ناله کمانان زلانی، و نار چون خالوی حبش تاج از تی عسکر بر سر نهاده
و با نوش شکر لبان لبالب کشته تجلی چنگ و رکوش حلقه دار دف میکفت
ع بر سته و کر باشد و بر سته دکر، و کاسه رباب قرپیکر بمشارکت
کماچه هلال هیات چرخ کاسه کر را در رقص دور سر آورده و در آن
میان نظم بربط چون والهای طفل نالان در کنار، طفل را از خواب و رست
والهان انگیخته، و بدستیاری و مساز در پرده راهوی چون وقت را
هوا و اقتضا آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل مینمود

طفل

امیر فوارا در تزک حسینی نواد دلربا بر کشیدند ۸ طلعت ۸ علی الترتیب طلوع یدر
تحمل من التملک طوعا ۸ بعد از تتمیم خانه و ترتیب موسیقانه بنجک خنیاگر سیمان
و تر جمانی او تار ملاهی این غزل خوب مطلع طالع شد ۸ شعر چون سلیمان بادبر تخت
ممالک پادشاه ۸ آفتاب خسروانی سایه لطف الله ۸ لشکر او فوج انجم تیغ او لمع
شهاب ۸ تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه ۸ قوس و بهرام و سپهر و
آفتاب این چار دست ۸ آن کمان و این تیغ و آنت چتر و این کلاه ۸ این کلاه و
چتر و این تیغ و کمان پاینده باد ۸ تا موالی بر فراز دشمن اندازند بجاه ۸ ملک بخشا
تا بادم جد بر جد چون پدر ۸ پادشاهی پادشاه پرور پادشاه ۸ چون نشاط
بزم جویی زهره ات باد انده م ۸ چون بساط رزم خواهی نصرت باد اسپاه ۸
گنج گیتی جم جانی کام دنیا جام بی ۸ این بخشی و آن بخش این بیا بی و آن
بخواه ۸ بدین صوت چون پرنده پوش آسمان دلو هزار مخبر را بر تن خود صوفیانه
تحریر کرده در روح و حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه
که بقول راست در بسط معموره بلد در آفتاب کوش سایه مثل آن بر دیوار تخیل
ندیده اند بر جنگ و جغانه باد اپیوست ۸ ار چتر تو در سایه گرفته خور و
ماه ۸ تا نور ز خورشید بود سایه مکاه ۸ خورشید چو در سایه چتر تو گریخت ۸
ار سایه حق جام چو خورشید بخواه ۸ بدین اشارت ساقیان حال زنخ
تا سیر قاعده طرب را بر کمیت سوار گشته در میدان عشرت جولان نمودند
و بطوف علیهم ولدان مخلدون با کواب و اباریق و کاس من معین ۸
ار غوانی می که مهر کش دیر ۸ از عقیق گداخته نشاخت ۸ نا بسوده دو دست
رنگین کرده ۸ تا چشیده بتار کان اندر تا خت ۸ و خاطر فضلا در حال خلوت و املاء
آن اجسام لطیف که جوهر کان نام دارد و لفظ محل و معنی بکران دو بیت بر
لوح خیال و در خزانه حافظه منقوش و مخزون می یافت ۸ شعر ثقلت زجاجات
آمنا فرغا ۸ حتی اذا ملئت بصرف العاج ۸ خفت و کادت ان تطیر بما حوت ۸
و کذا الجسوم تخف بالارواح ۸ علی الرسم الموسوم و القاعدة المهدة ۸ تمامت
خواتین زهره عار ضروشاه زادگان خورشید بهجت و نوینیان دارا

دربت و اینا قان خاقان رتبت و وزیران آصف منقبت با طبقات دیگر از امرا
رستم رزم و دشمنان پرویز بزم و سکور جیان خورشید منظله و اختاجیان مجره
بلاس و فور جیان مریخ باس و ایاچیان مشتری کاس و ایلاچیان مشتری فر صفدر قدر
هفتور رنگ سیرت بنوبت بر حسب رتبت کاسه میگردند و در سوم تهنیت فلیهنا ۲
الایام انک مالک الدنیا و طوع مرادک الاقدار ۸ زبان صدق طویت بلغات میکرد
و بر موافقت اثبان ذرات ممکنات استدامت ایام همایونرا میگفتند حق
جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر
ایت یا بید حق صورت امر و امان نص کتاب ظفر مهر آخر زمان
کلطف ملخص و نور مشخص و سایه اخص آفریده کارست سالیان ابد بپویند
بنوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محروس دارد
اقبال جنان که محیط پیرامرکز گردد و کرد عتبه خانیت او دوان و کردون
مستدیر چون خط مستقیم که هر از سمت نقطه بگذرد او را در امتداد
و سکان اقطار آفاق چون مدار پرگار بر نقطه بیرمنطقه بندگی بسته مطاوع
و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد ابر بکار او تند روان و سعادت
چون عرض لازم که بجوهر قائم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده و نصرت
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایه چتر خورشید پیکر افلاک
ناپذیرنده امانید و جهانی چون ایجاب ضروری الوجود و سلک ضروری
العدم صادق و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون تعقل اول
کامل و موافق تنعش در استجال دشمن گداز بر آجال ایشان چون علت
مادی بر فاعل مقدم و طبیعت ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایتی
مکرم موالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون فیض علت اولی بر یابان و
دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نابوسان و دعاء دولت
روز افزون و لشن در اصناف قضایا چون اولیا بواجب القبول باد ۸
هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من ۸ کرده باد ازدل و جان روح الامین
آمینش ۸ روز دیگر که در ربط مشکبار آب رنگ دست قدرت
و بر الله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جامه شب تیره را بشست

فلیهنا ۲

۲ راح تبیح نفوسنا من قلة ... کاس لنا نوب الزمان الطاغة کاسیة
... الذی فیها الیوم یعصب ... وما نور وهنا یغیر للناس

مدبر ممالک جهان رشید الدنیا والدین سعدی قرم تطلع رایه ورایه یعنی
الظلام اثارة ابن ذکاءه واذا انتضر السیف العزیمة مضیاه اضر الصقیل
مشحذا بمضاءه واذا بدی مهللا عند الندی انجلت سبعة ابحر بحیاءه
فالشمس دون رواءه والسیف دون مضاءه والغرقدون عطاءه بقاعده
ملاک قاعدة مملکت ومدار دایرة سلطنت ومشیر ومرشد حضرت قضا اوار شد
واز کمال کاردانی وکارشناسی که بفرمود واستخلفکم فیها واستعمرکم فیها است
رتبت کارفرمایی و فرمان روایی که پنجه کمال حکمت عملی تواند بود در مثلثه
کره خاک اورا مسلم آمد ورای عیب نمای اصابت زای او دستور حل مشکلات
امور وقانون کشف معضلات احوال وکارنامه ترتیب مهمات ممالک سلطان
عالم علی الاطلاق کشت ووزارت وصاحب دیوانی بحکم آن که سعدی ام
الوزارة حمة الولد ما لکن یملک ثم تجعل ام تلد برقرار مخدوم جهانیان سعد اکبر
آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت ان
العین تختص بملکت وزیر کیوان جاه ملک ارای همایون ذات میمون نفس
طاهر اصل زاکی فرع محمد خلق حمید ردای سلیمان فر رای آصف رای
سعد الحق والدنیا والدین را مسلم ومقرر فرمود وکفایت ومکانت او در خدمت
خانیت از انچه بود برتر شد واحدوثه نیکنامی وشهامت ذاتی او در
روزکار از علم منصور مشهورتر آمد صفت مناقب او سعدی وشمایل
شهد العدو بفضلها ما والفضل ما شهدت به الاعداء از اطلاق لفظ
ناطقه سجه وزبان جهانیان شد بحیثی دیگر اداهر یکی را راه ویوسون
ومنصب معهود حوالت فرمود وبنهایت رسیت مقدار وپایه نوازش یافت نه
رفت وتوامی اطلاق اینجنود در بسیط ممالک ایمانا الله وزادسطه در اهتمام
خیر وجوانبخت حسن یکدیگر وچون سال از نیمه گذشته بود وعزل ونصب
حکام اطراف مستوعب انتقاض احوال مینمود حکم شد تا امرا وباستقانان
وملوک اطراف ممالک که باس برامل راجح وخوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر

منجم قدر اسطرلاب افتاب برای ارتفاع طالع دولت داشت ودر طبقه علیوی
بنشست کنارا اخذ الاتیخر نور سلب که ذرات شش خوانند خنوه وادشاه خورشید
افسر بدست جهاندار که پاینده باد بفیروزی پای نهاد چون مجلسی که زلالت
کوثر وعفت حمام سایقانش زیبنده وغرفردوس خاک کشیر آستانش وجمال
حور جورکش نازدلرانش وطوبی ع ای کاج فزای سرو قدت سندسی
خوان صنوبر قامتانش زینت انتظام کرفت واسباب انس ومسرت چیر
موجبات دولت ورواج سلطنت قوام یافت ناقوس سعادت از قول
ابن المعتز نداء سعدی انا فی الیوم عود الکامنا بابریق راح فی الکوس مقهقه
درکوش اهل انجمن داد یعنی بیت یاقوت بلورحقه پیش آر خورشید او نقاب زرد
آن خون سیاوش از خم جم چون تبغ فراسیاب دره بقاعده درداد ورسید
راح تریح مرالاحزان والکرب انصاف از زمانه حانی ودادعیش ازمی
صافی عیش مستقیم میداد بعد از سه روز که عیش وسرور بمنتهی نهایت کشید
واز اعلیتی مصالح ملک بردیکر امور مقدم نمود اسباب ملاهی ومناهی از روی
بساط مجلس چون مهره نرد برچیدند وبهمت بلند ساختن مهمات موقوف کشت
باول تشکفال بدلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی وتقدیم لوازم
دین احمدی والتزام طاعات ازین جمله اسلام واغتنام بیان حلال وحرام و
الاجتناب عن ملاومة الملاهی والمناهی وان کان للفقور من جمیع المنهیات
حتی عد الذین من بعد الغبور یعنی حذرلان یزل قدم بعد ثبوته فی حلل وبازدن
قضا امکان داد که تمامت احکام وياساتا آثار نیکو براو کم تفاصیل حکایات
وحزئیات آن در موضع خود مذکور ست از سمت تحریف ووصمت تسخیف
مصون باشد واز طوارق معارضات محصون وجهانیانرا بوفور عدل و
شمول رافت وفرید عاطفت ونضفت ونوید رقت وشفقت مژده داد
قتلغ نویین را بقاعده منصب بیکلربیکی ارزانی فرموده درمکتوبات
باآل نام او مقدم داشت وچوپان وپولاد وحسین وسونج والین
قتلغ نویین را بابا او نوکر ساخت ومخدوم اعظم صاحب صاحب قران

ساقیی

ملازمة

یدفل

ممضیاه

بدا له

دون الحیا معصورا النظر
والحیاء ممدودا الاتحیاء

اطلاک

وباستقان

اشغال خود باشند و برقرار مستمر امور متعلقه را مومی‌الیه بنحو تمامت شاکر
عواطف عام و ناشر الطاف پیدریغ باز سرکار معاودت کردند ع فانصف مظلوم و او مرخایف و شیدی همدوم و قوم قابل پس موجودات
خزانه قلعه وغیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زبارکه
لتقبیل افواه و اطلاق نائل و هزه هندی و جرغنان و دائم کشاده است بر
آن منوال که تراکم سحاب از دریا استمداد نجات کند باز بیکدفعه تقاطر
قطرات بر اقطار امجار و براراف سند برخوانین و امرا و اصناف لشکریان
ریزان داشت بیت تشبیه گفتم بالامطار غادیه خود لگفتم زان اله
المطر و چون عقیدت بادشاه دین دار بر محبت اهل بیت منظور بود
و از مشرب شیخ تشکین قلب الوالد بحب النبی و آله مرتهم بر صفحه رخسان
و ناصیه کلمه طیبه توحید و اشاعت رسالت محمدی صلعم رضی الله عنه و ارضاه
در سکه متوازن الفاض متمکن احوال نقش کردند و اسامی سامیات
ائمه اثنی عشر ع یا اربعة اسماء کل منهم محمد و اربعة اسماء کلهم علی و بالخیر
السید زید و جعفر و موسی اخوی انی هم ولی بر بدیع ترتیب واقع پیرامون دایره
مخمس اضلاع مرقوم کردانیدند و قال الله تعالی محمد رسول الله و الذین معه
اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بنوشتند و اطراف خود دائره بود از غالیه
بر صحیفه جمال ماه رخسار یا نگذرد حسن افزای بر حاشیه عارض دلدار
و اوقاف ممالک در نظر امر قلیغ قیا و بهاء الدین یعقوب کرد و حجت
ستد که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و عشر و
فرع که بخلاف حکم شرع و لاة و منتظران از قدیم باز خود را تصرف میکرده اند
و آنرا اتاوه مصور و علاوه مقرر میشرده بیکبار یکی رفع کنند و اگر از من
شرایط یکی در معرض اهمال افتد وقوف بر احوال اوقاف حاصل نکرده باشند
یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمارند در آخوت بهنگام موقف حشر
اکبر در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح بندگان بتوفیق و توفیق اوست

واقف

واقف مقام خجلت و تقصیر شوند ع کونفقة العیر بین الورد و الصدر و در
دنیا بملامت لاعمان نزاوار آیند مصراع الدهر موقف علی ایام ملکه اذه
تمامش رهانی الاوقاف تخلید پس رسولان مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن
سکری را سیورغامیشی فرموده مصحوب زیرک الحجر پیش سلطان میرد بن فرستاد و شرط
آنکه از مصادیر بیجان برادر سوبخ نویین و دیگر امرا را تحلیه کنند و استمالت مصر بانرا
بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر ستاری و فاقی اتفاق افتاد
بعد الله تعالی سبب آن تخریص طائفه بوده فیما بعد بتیغ قصد و مجاهدت مسلول نخواهد
گشت و بر قضیت تشافعر کلی و تنوع جمله در دین حاصلست از جانبین طریقه اتحاد
و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه رسل و تجار گشاده و ماده استظهار آماده
چنانکه از ظرفین فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون کار بندند و مجازان
در کنف امن و فراغت آمد شد کنند انی اصلح ناحیة الاجار و تزفیه الرجال
و تحقیق الآمال و تثمیر الاحوال و اگر چنانکه این صنایع در گوش قبول ایشان جایگیر
نباشد تشمیر را بقباد سوء السیف یسمعهم قولی بصولته و السیف اصدق قولا
حیثما قالا و چون رای سلطانی که آئینه پرتو نمای نور ربانی بود مصور داشت
که در دارالسلام ممالک بواسطه ایلغار مغول متواتر تنقص فاحش راه یافته و حقوق
مستحقان ضایع مانده پی و ساطت تدبیر بدریغ فرمود که در هر ملکی بهمت مستقطعات
تدارک کنند و در ازاء آن غله بسعر وقت دهند و غائله بخس و تقتیر و نقص و
تقصیر و تحقیق و تعلیق علت تکثیر و تسعیر پی مرموزه مکارره مقابل ازمیان
بردارند و بشارت ع انا الموفوهم نصیبهم غیر منقوص بسمع ساکنان اطراف
رسانند بده بده که وکیلی زحق پی دادن میان شاه و گدا فرق اعتبار
است اگر دهی درمی سیم مستقر را حیثم ملک تا هیچ منبع زر نیست

وصف قبلاق

موغان چون ضمیر پادشاه اسلام از تنقید یاساکلی و تقیید اوامر ملکی فراغت یافت
بوقت آنکه از تاثیر دم مردی تردی نقیض آتش و بهجت خاک و توام
باد ستوده قرة عین و سلیل ضم صلاب مار و ان جسم لطافت عرط طهارت
و طیب ما قوام روح طبیعی مزاج باده ناب مدد ماده و فاضل حیوة یعنی روح

وصف قبلاق و موغان

سیمی اول ایلول رومی یعنی آب بسته شد و زمستان ایام بدیر اجات از کفته شاعر
زبان کشاده ۲ سرما پیدا شد هوا سخت کشید سیب و تیرخ به طبل رحلت نواخت
کل و بنفشه دوال کجاست که پرسش آهنست و مادر سنگ عدد عود و عنبر
جزا کفور و ضلال بکوشت تا فروزند و بر فراز اند بران بسوزان دی را صحیفه
اعمال رایت ظفر پیکر نصرت شمایل لازالت فی الخافقین خافقة و السنة الایام
عنانها ناطقة براه الاداغ در راهتر از آمد و آن زمستان لشکر مرغان
آبی و تفرج اشکرماء نشین پرواز سماک محلق ۲ از سنقر و باز و چرخ و
شاهین ما اشتغال فرمود و طبع سلامت جوی مسکف ۲ بر خیر و بر افروز
هلا قبله زرد شت بنشین و برافکن شکم قائم بر گشت و زبان ناطقه
میخواند ۲ جز مجلس یار خلد موعود کجاست جز جام شراب ماء مورود
کجاست شد روی زمین چو دست موسی از زرف آن باده چون الس
نرود کجاست و رساله التلجیه کاتب کنعه ربوده با برجاتی و ضیعت ضنوتی
ع ذهت کوشک با غلام فانه یوم مفتضح مناسب وصف حال و ردف مقال
افاضل جهان نبود رساله التلجیه بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیک حدیث
الغاشیه اثر ارعلی وجه الارض فاشیة وجوه یومئذ خاشعة نزل
فی شانه تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیه اقاح علی الریاض منتشرة
مسفرة ضاحکة مستبشرة فراش قطنی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یسمن
و لا یغنی من جوع قراضة فضیة جعلت سنابک قطع علی الاراک اشهد
نزاة انقضت علی السهل و الحزن حمجوره عروطها و انبعثت عنانه من الحزن
تبتصعد بلا عرقا جلا جبینا منشورا و تنقلب له اهله مسرورا و فج تربتی علی الجبا
میتة مرشانه الاحیاء ابن سام شبات لیلة المیلاد جسیمه زال اخو جود یملا
الکف نداه بلا سؤال مضاف بجر و برفع للخفض ستی ذو نطافه بردی
بالرفض حال تنضت علی محجه ساکن اذا حرکن حرکن بالکسر منبل یقع فی ظریق
القطع بالقتر صفیرا ثم زکلته ینفصل عنه ما اشتکته مضاعف مرتاب
الناقص فی القلة لفیف غیر سالم من العلة متحرکه تضر سکنه منظروف
کالظرف یقع علی الازمنة و الامکنة ملفوظ لا یعتد به عند التقطیع قافیة

یلیق

یلیق بها التضریع عروض لا یستقیم البیت الا بخرفه وطامات یکنیم بزخفه
متعینین فی مباحث المنقول متروح للوقوف علی مذهب المحول لفظ ماخوذ
موقعه عند مواطاة الطبع معنی واضح مستفاد من طبقات السمع ایضاح
بهم بکشفه المنهاج ترتیل و تعارضه التلویحات الشمسیة للارزاجی عرض و لکن
لا یلازم الجوهر مقدم تالیه نتیجه اضرار الاصغر و الاکبر منفصله ذات اجزاء
کم متصل بالفارسی فی الاجزاء موضوع محمول محمولا فی القضیة موجبة
کلیة لا تنعکس الا جزئیة موجود وجوده زائده علی ماهیته ممکن امتنع عن الدائمیة
لوجوب ماهیته دقیقة تقصر عن حقیقة الاعجاز مستعار یعرف به تشبیه الجاز
بلغز مخ مادته و لا ینقع الا بالحارة النوبیة سنة کوک استقام فی
سیره حتی وافی الحضیض و لا یرجع الی الذروة بالتحضیض و شی یمد ما یعیش
به الحوت و سریع الخبر بهاء السنبلة للقوت خارجی ممتنع عن الخروج
للصلوة مسلم یتدعما هو علیه فی الحلات مهاجر اجلس الانصار کاصحاب الصفة
متعلقین مخاصر اهل البیت احمجیز درر تتناثر من ضعیف الشباب درر تتکاثر
مزعفرون الثوب بعض نعام تولد من اراخ الظواویس بعد حین حواصل حواصن
الطواطر علی الیقین جسم تقوت عنه البدن عند الکمن ابی ابی عن الاستقرار فی الشمس
مجارف یومهم اخر من امس حیث لقاح محجوه النهار برد یومی یومی الی الاستتار
شتوی رواحه فی الصیف حضر یقبل اهل البداوة بالعطف صوف ضاع فی الطب
الفی فی غیابة الحب زائره نزور کل سنة تلاداعیة الحب ناعجة طالعة تزف
بالنهار بالتهار بالتهار بالتهار بالتهار بالتهار بالتهار بالتهار بالتهار بالتهار
بالت

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Shihb al-Dn Abd Allh Shrz

Title:
Trkh vassf: tajziyat al-amsr va tazjiyat al-isr

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23322

File Description:
Part 2

الجند مقتله فانظر فيما رأيت ٭ وسمعت من قتل في القتال مقبلا
اكثر ام من قتل مدبرا ٭ در اين مدت بر حسب وقايع كه شرح داده شد بيشتر از
ممالک ترکستان و ديار ماوراء النهر و مصافات از محاربت و مجادلت ابطال
و قرط توزط و تعرض پادشاه زادگان و تردد و توارد لشکريان مستقطع
و خانه برانداز شرع ٭ اين خانه برانداز مسلمانان نو اصحاب مناصب
و ارباب ديوان در کار خود چون پرکار سرگردان و چون قلم کاتب در خط
و پريشان مانده و تجار از مشارفت و مغاربت چون يکديگر مباينت و
متاجرت نمي پرداختند و دقايق و زراع از مطالبت علوفات و ساورباب
کندم و ارتاسينه شکافته مطحون دست آس يأس گشته و از بهر جو
جو جو جو از جز بهم مجروح يافته و بهر خوشه چون خوشه زر پنهان
بر سر ديده حلا کردند و بواقي زبانشان در کام ناکامي ميکرديد و ميگفت ٭
مرا زبخت بد نعمت اين و خود عجب دارم ٭ اگر بهمان بچنين بخت بد نميگردد چون
هر کار را مقداري مقدر است و هر اساسي را مقياسي مقيس کيد و شه
زادگان در مستهل سنه تسع و سبعمائه تورتيلتاي ساختند و زاد مشاورت
را استعداد و لفاح کنکاج را استنتاج کرده بر خانيت شهزاده
ايسنبوقا که پسر ازکيک پيش بود منطبق الهم گشتند و او را بخانيتي نشانيدند
بلاد و عباد را بعد از غلب و سلب شرط تامين و تاميل بجاي آورد و بر خستگيها
و هر جانب مرهم لطف ثاني نهاد و شاه اغول راکه بران دولت پناهيده
بود نهزاره خاص و پورت داد و بيشتر ممالک قديم با ملک توابع حکم انضمام
گرفت و اقتدار او بحد اشتهار رسيد و کذلک بفضل الله مايشاء و يحکم ما يريد
و الشکر لله تعالي علي نعمه مستجلبا للمزيد و الصلوة علي محمد شافع کل مطيع و
دافع کل عنيد ٭ حسب سلطاني در شهور سنه تسع و سبعمائه ٭ شهور
فضلها المشهور يتلو ٭ علي الدنيا من الافضال آيات ٭ از اعالي دربند الجر بند بک

کنکاج و استنتاج

سلطان

سلطان عالم قوزان الله بالخلود سلطانه رسيد مخبر از آنکه در اضاعيف محاربات شهزادگان
نفار و تقاسر و اتفاق تلاقي و دران چاپ بوقتي که تيغ دوروبي و سنان يکرنگي
ميکرد و پيکان با دل راز نهاني ميگفت ٭ ز خون ديران زمين لاله زار
زين سواران هوا ژاله بار ٭ بود دختر را از اروغ ٭ شعر مزالا و انيس کالوحشية
حين زنت ٭ تصيد قلب الاسود الصيد بالنظر ٭ مانند صبر پي دلان تعارت
برده اند و چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نميدهند اين تير
قامت کوي تير پرتاپي بود که از کمان جدا شده و از تاب او چون زه در گوشها
باتني نيافته مانند يوسف گم شده در چاه غربت بيني است اما ترک يوسف
پيکر ما مکر چون چاه يوسف برنمين فرو رفت تا دودلها در اضطراب چون
مار بهوا برآمد و بي آفتاب طلعتش جهان روشن بر همگنان سايه چاه
ساخت همانا ماه برج خانيت از منازل در نيامده و از بهر آسمان ممالک
خانيت بر آن سمت اجتناب کرده باشد و آن گوهر نفيس که غيرت
بلقيس است در دست مفلسي خسيس افتاده و بهاء يوسفي بي تاسفي در
معرض مني ناپديد آورده اگر حکم يرليغ رود تا گنج شايگاني را از گنج هروي
تفحص نمايند و غنچه نو شکفته باز گلستان او ماه بنوي نهفته باز شبستان
معهود رسند آزاد دولت سلطاني داند چون اين معني بر راي غيب نماي ظلت
زداي علاء الدولة المتعشعة الانوار جلوه يافت با وجود بيگانگي در دين و
انتهاج مسلک مناقشت و کين يرليغ بتاکيد و تشديد نافذ شد و ارکان
دولت و مشيران حضرت مؤتمنان کافي و معتمدان داهي را نصب کردند
تا بده انگشت جواغ بفروزند و شمع جمع خويش را باز دست آورند و چون
دست ريش بل مرهم دل ريش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت و خواجه
سرايان مراتق خانيت نيز تمامت بيوتات ضاديد مملکت تفتيش کردند

خودم

و درمیان سرار آن کم شده را چون درمان دردها از هر در میطلبیدند عاقبت
اورا در اردو بازار یافتند ابروش کمانی زه و ز غمزه در اناوک
رویش چمن جنت و زمشکو را پرچین برچاه زنخ خالش هندو
لب چاهر بر عارض او طرفه هجون شب صبح آیین القصه ثانی یوسف
کم شده را عزیز داشته با الاغ و ترتیبات و ما یحتاج از مصر مملکت ایشانی
بصوب ممالک باتو که مغرس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بروی
خواند أعيذك بالمشقشقين اني اخاف عليك مر شر العيون بدين
موجبات حکم بر لیغ شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است
و دیگر ممالک نامیه سلطانی زادهما الله سطة و نماء و صمائف و سرای از تزاد
مغول چون جان بی بها نخرند و نفوشند مکر جوم حوم سلطنت را و طوائف
مسلمانان از مظاهرت بفسق و فجور و مجاهرت در لغو و شر و احتناب نمایند
فواحش و مطاریه بازار اردو و سایر بلاد بنداء توبوا الی الله توبة نصوحا
را بلیک اراوت زنند و حرامزادگان ملازمت مساکین عفاف نموده از تردد
و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر نمایند یکی محافل چه رسد بمنوع و مهجور
و اگر کسیرا از ایشان در شوارع بمکالمت بیگانه یابند در مجلس متهم بمخالطت
غیر انگشت نما و فضایح شود ع تا شهره شهر نگردد در کوی و سر شهرش چون
زهره حنیا گریبا و بکردانند و خمارخانها و مصطبها را قفل ابطال بگذارند
بردرنهند و مفتاح آن از قلم دوات بین مخط و مسقط تصور کنند و در هر ناحیت
و ملکی یکشه انجا نه از دایره سواد شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند مخبب
و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت فراولت همانجا جایز دهند و از
مخالطت و مجاورت مومنین و مومنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت
انکه از صدقه غبغب خون ارغوانی ریزد و دختر رز را مختم بخار خمریت در
حجرات دکن محصور دارد و ندهند ایلچیان اشاعت این حسبت دین

پرور

بالمشقشقين

بدل
زادها الله

پرور داعیت امر معروف و نهی منکر را باصقاع ممالک و انحاء مسالک
تحذیر نمودند ارباب عاشق و معشوق که صورت انگیزیات للجنیات را داشتند
بر قضیه احل الله النکاح و حرم السفاد و السفاح عقد تناکح را اکثر و اکمه موجب
مباهات ستر حرمه کائنات علیه التحیات الزاکیات بود در بندند و آیه
الطیبات للطیبین بخوانند کار ملاهی چون تباهی کرفت ملت حق
رونق شاهی کرفت چون خون ریخته رز را قصاص میطلبیدند
تکلف اکر دنها را کرد نهاز دند و آن آب جیوه در خاکدان فنا و بخیت
ع و اللون لون الدم و الریح ریح المسک و معاشران صاحب طبع
از آرزوی باده چون قحبه لبق شبق نیم کاده فریاد یا لیتنی کنت ترابا
بکوش تا ریا رسانیدند شیشه می از اندیشه پر دلی دل برداخته و
صراحی تهی جشم از دیده لیمان عاریت خواست شراب خیراب شد و قوت
نامیه کیاه را در مناسب خویش بیشتر بمثابت حشیش رسانیدند چنک بشقیقه
منشق ابریشمین از تن بجود در انداخت دف در روی حلقه زر تیراز
کوشتر جدا کرد رباب طریقه راه زنی ترک داد بر دیوار کار بربط
باده زدند و این هر دو چو عهد دلبران بشکستند ارباب ملاهی چنک
در دامن انابت زده سبحه کردانی پیشه کرفتند زانبور و دف و دم
بزل صلوة و صلا ماز هوس و تار طرب کره ماند و ما یاتا ما بجای بربط
اندر کنار مصحف داشت ما بجای زخمه بدستم دعای تخیتا ما حاصل
دین محمدی بر سر مقصد و اندسال از دولت مهر نور و نوا کرفت
آن محمد ختم شد بر وی در پیغمبری و این محمد آیتی شد در چه در دین پروری
آن محمد از حق آمد راهنمای خلق را و این محمد مظهر متابع بهر راحت کستری
آن محمد رحمة للعالمین آمد ز حق و این محمد بر خلایق ظل فضل مشتری
تا بود از آن محمد دین نازش پایدار این محمد با دنازان بر سر بر سر وری

نهضت رایت سلطان بقتلاق

نهضت رایت همیون الغ
سلطانست ۰ نور تائید زمخوق فلک تابانست ۰ کیست آنکو خوسلیمان نه
مامور و ندست ۰ شاه کهر صفت و خرجسم فرمانست ۰ هست کیخرد و ثانی و کیان
هست کیخرد و ثانی و کیان اختیش ۰ پرستان نیو و پرستانست ۰ ماله گوشش
در کوشش ظرف خون عنقاست ۰ در تن پیشه علم باد صبا خون جانست ۰
آبروی پارهای علمش را حاکیست ۰ زلف پرچم صفت نغله ترکانست ۰
تیغ نلیسان اثر شرر در کمر و حی دید ۰ نیزه لرزنده از آن در تن خونی سانست ۰
در شهور سنه تسع و سبعمائه که ماشطه الطاف الهی عرایس هنایع نامتناهی
بر حجله زر زمرد بدیع پیکران دنیا هر جلوه کری میکرد آب خط مسلسل صیمنود
در جدول تقویم باغ باد صفت بوالعجب بازار داشت ۰ براشی نه طراز
نرگس سر بر خط سرسبز آش بوفادار نهاده بنفشه چون خط [illegible]
پسران از غبغب ساده ترنج غیر آبی افتاده نارونی چون بروح آبی
و آبی باهم مزوج کشته و مشتری فلک بهاقدیر روز و شب را زر تمام عیار
منرچی در کفه ترازو افکنده ۰ انکور زمردین در بابلیت ۰ در پرده
عنکبوت دیده ۰ در صحن چمن زناک کویی ۰ خون دل گرم شد حکیده ۰
زاغ آمد و چار پاره زن شد ۰ تا بلبل مست شد رمیده ۰ اکنون که شد
آفتاب مصروع ۰ در رفوه نیلگون خزنده ۰ در روی ورق نقوش زردست
چون خط معزمان کشیده ۰ یا چشم بتان چه گفت نرگس ۰ ای دیده
ندیده چون تو دیده ۰ در فصل تشرین بر جای ۰ کل و نسرین حقه از غوانی
پر دانهای یاقوت رمانی ۰ در برگ پی نواخوانی آونگ شده بقفیر
مزاکل رمانه انار الله قلبه بحقیقت و بمثابه عروس بستان که سیب
زنخ و نارپستان و عناب لب و پسته دهان بود حریفان ظریف و
ظریفان حریف بطرافت کنایت ۰ خوش بود خوش شراب عنابی

خوش

الف درمیانه خود باشیم تمنا مینمود و زبان راوی روزگار این
سخن آبدار را زینجه طبع سحار و خامه شکربار مولف این غرائب آثار بکوش
هوا پیرساند ۰ در صحن باغ از باد بین اوراق پی مرر نخیه ۰ در برگ
مینا کون نسب آب فرغفور نخیه ۰ آمد و زان باد خزان تدبیر غم نبود خزان
کاندر کمینگه خون رزان از حلق ساغر ریخته ۰ و نقش بندان کارگاه طبیعت
بر انگشتان رنگین اعناب بنمودار فندقان حنا بسته کواعب اتراب مطالعه را
اشارت لطیف در عبارت شریف مینمود ۰ پس از برگ خزان چنر
پراز زیب نگر ۰ وان زلف بنفشه بر رخ سیب نگر ۰ می در قدح و قدح
بدست ۰ از زهر خدا خوبی ترکیب نگر ۰ در چنین حال بر عزم بغداد کوکبهای
رعد آوا سر فرو کوفتند و رایت همیون از قنقز الانک امتیاز فرضلت
فرمود عرصه عراصات و نزاهت متنزهات و انواع فواکه و مشمومات مدینه
السلم چون حسنای آراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد و حله
چون طبع پادشاه سلیم و چون زلف بتان مسلسل و چون هوای دوستان
موافق و چون سخن عشق دلپذیر و مانند اشک عاشق با غرارت و چون
رضاب معشوق با عذوبت نمود ۰ و حله زکفت قطره از دریا بیت
بغداد چو گنج و دجله از دریا بیست ۰ تاریخ بعقوبی تاریخ عشرت
بخوبی تازه کرد و نرگس برکنار بنوا چنگ بهمر داشت ع ۰
کویی ز عقیق زرد بهم ساغر داشت ۰ کل منثور در حضرت سلطان
منصور از پیرایه حسنا عنا خبر داد مرز نکوش ردیف قافیه تنگ
بنفشه آمد کل نیکو فر در مجاورت آبی به نمود مثل شکر لب شکر ریز
بتان نبود و در معرض نو باده نخل که طبع زاده نخل داشت ارباب

نهضت بدر

التسلسل الشعیر

ع نفسی الفداء لذاک البارد العلل ۰

طبع بطریق استدراک میخواندند ۹ از رطب نوع کیسوان سفید ما گرچه کریند
هست بسر دلخواه ما خواهم ای جان زنخل قامت تو ما رطب لعل و کیسوان
سیاه ما سلطان با خواصِ ندما روزها در متنزهات موفقات وجنات
ثم فیها نعیم مقیم مقیم مقام عیش و عشرت شد و در اثناء آن بدیعهٔ ایام ربیع القلوب
انام مغنیهٔ اکدش نژاد بغدادی میلاد ۹ حضرتیه مثل البداوه حسنها ما کان
منتحلا و لا متجلوبا ما بخدمت مجلس بزم احضار رفت از بس دلبر دلدار بی
ساعد نگار نیش بیشت و دست نازاب آب روی عاشقان چون قطره قطره آب
لطافت از پشت دست ریخته غمزهٔ ماروت و شش دلها را بند کیسو در چاه
زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کل در کارخانهٔ تخیل او نقش بندی
طبع مؤلف ایمنغی خوب انگیخته ۹ در وصف حسن فال فرخ رخ نیست
از لطف سؤال کن که پاسخ رخ نیست ما در قرع اختراع و خان بالغ حسن
انصاف دهد عقل که تسنیخ رخ نیست ما موی کشیدن در و راز نیاز مناظره
کوتاه کرد و آرد و لیکن در دلنواز سر قبلهٔ اسلامیان نیاز داد و کوادند جشن غزال
گیسو کردن آهو زیب او شیر دلان را ببند زلف کردن پیچید سر ریاسمین
سیمین یاسمین رنگش کو را نیاز بر کفل داغ انجمن کشید از غایت خود بینی
هیچکس بحشمش در نیامد مگر خواب با یمه کمان ابروی او را کس تا بن گوش
نکشید الا دست و سمه ۹ بجز بادوشانه که گیرد دو زلف ما خنک وقت
بادو خوشا وقت شانه ما چون غمزه و زلف خویشم جز خیره کیشی و سر کشی
او را آیین نه و در عشقبازی با خویشتن هم سه فتنه آب و آیینه در رکاب
رهوار بهزاد حسن از زلف و غبغب دستارچه مشکین بطور میمنه نشسته
و بنوک ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه ع همه جا نهاد روده همه قبله ها شکسته
لب شیرین تلخ پاسخش به یکدیگر شرویی ۹ ناز شور انداز جهانی از خنده

از ازار آن

از ازار آن سینه دیبای و لب عناب رنگش حریف خوداشکها، عنابی نرجهره
مشمش حکایتی و لی سیب رخسار و نارپستانهٔ لعب شفا آثار او بیمار دلان
عشق بوس بهر نیافته تا سنخ آفریده اند قافیهٔ تنگتر از دهان او نیافت
و نافکرت جولان میکند مغیبی باریکتر از میان او در کنار اشاند یدار میان
و برین او معلوم شد که بموئی کو بهر توان کشید و از یو عارض و در دندانش
روشن گشت که بر فروز ستاره نتوان دید چون قامتش دیدی در اعتقاد و شت
که قیامت برخاست از ترلطف چون دست بساز کرشمه بر دکمان مبر کهٔ صبر دل
و آرام جان پاسبر جارت جفتهٔ طاق ابرو انش رطاق یا جفت کرو از فلک
نه طاق که جفت جفاست بر ده و زلف عنبر بار او مشک تاتار و اذفر دار ی
مجازات بسته کمل که از حسن او خار میخورد بدست رشک صدره لعل ما
صدره چاک زده و سر و با نازیکه اندام و شمائل و لارایش از آتش غیرت سر
بباد داده و پای در گل مانده بدستیاری حسن بیان پیکر غزالی دیگر در مجلس
قول غزل طرازی و رفلک حسن غزاله صفاتی بار سیل خود چون شکر با فتند
هم تنگ نازکتر از غنچهٔ تازه با کل خوشرنگ در پرده خوان مجلس شاه با شاه
و شاقان حضرت آن بر همه فرق پوشیده پای بسته تن گشاده
زبان بر خمیده قد طفل تلقین نیوش زاهد آهو پوش را صد ناز چون
معشوقان در بر گرفته و ده فندق ناز کی زیکلین بر بسیت و چهار رگ
جهنده در حرکت آورده چون کار صاحب دولتان بساحت ع عزیزی
کان لم تزل الاوتار رضیه ما آنین مشوقه ذکرت فخنت ما و بر پشتی که ساده
از غدار امردان لود بر خ نهاده و رسیل بر آن ساز غنچهٔ تنگ بر داشت
واز حلقی ابدی مرالوات غنهای تر نازکتر از ع نغمة الطیر فجاد بن علی
الوصاف ما روان کرده ۹ چنگ بار بد شکن ساخته راه راهوی

مشوقه

للصاحب ديوان
كنشيه القطعه خاج كيكل قطعه
وسكاكه الاربعه خط كل وار

وز نغمات تن تنن تن بتن اند مغتنن یکبوت سماع رست احسن
ادا و نغومت غنا برزد و برگرفت ع فوّدت العین اتهاا دُنی تسمع
والاذن اتهاا حدق ما روان عبد المؤمن آواز مرداع احسنت و آفرین
علی الزهراء ما چون علافه چنگ مجلس بعیوق برآورد ع آوازه
آن چنگ نوا بهروبیم ما آوازه کوش زهره زهرا شد پس برخاست
و بر ساز دستیاران رقص ع بجون بخشان بنده مطبوع ما بجون حرکات
جرخ موزون ما آغاز بید و زهره زهرا نقاب اعجاب بر سته و چهار
حیرت فرو گذاشته از گوشه مجلس خانه سوم قلاده جوزا و حوشه
پروین با نثره نثار میکرد و آهسته میگفت ع ای تا بسر زلف
کم آرام تو خوش ما وی شعوده جنبم جو مادام تو خوش ما ای کردش رقص
طرب انگیز تو چیست ما وی چیش بالای بادام تو خوش ما بحقیقت
افسانه فردوس مطربه و مهیست کاتبه چون دف دست زنده و چون دامن
او در رقص پایمال شد و الحاله هزده تا ع یک روزگان نبود اورزن
عمر ما بجز فی و خوشی دلفروز عمر ما طبع لطیف پادشاه ران ط
دجله و تفرج قطعه باعث شد و در بن حال صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه ترخانی زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت
حضرت جلت کشته بود از جمله عراضها، پادشاهانه سفینه ساخت
در کمال آراستگی و تمامت اسباب مالامال از سر سلطنت و شیره نرم با
او آنینی زرین و فرشها، مستفر و ستور مقور و مظلها، مطیر تا موضع
سقاة و مطاربه و العقل مطاربه دران پیرداخت برای نهایات
کشتی چون زورق زرانرود هلال بر پشت دجله تبین صورت
روان کردانیدند چون پادشاه دریاهمت باکوکبه اینانان بکنار

دجله

دجله رسید دجله بطریق مدّ مرکب خاصه را شرطه پابوسی تقدیم کرد
روحانیت آب که ان للماء ملکا خواست یاد دجله را بسبیل تعریض
وربت تعویض ابلغ ترتیح در معرض اعتذار آورد گفت تو گویی که روان
روان آبی و قوام صرصر حرکت سمند سلطان سایی دجله گفت مرا قطاع شاهم
بی انقطاع مادهٔ طیب و طهارتم بجار ابداع در اخلاص خدمت همه نرو انم و ثنا،
حضرت جاری زبان برید فتح بیگ تکه از حدود موصل تا بصره ببرد روان
آبیار واسط و آب روی بغداد میدان پنجنگ نام قطعه بهشت آباد م بدرست
یاد جهت جریک میضور ر بقتضر ان اعمل سابقات و قدر ع الورد همواره زره
ع گره گره جو بر زلف و حلقه حلقه جو دام ما میبارم و با انکه هر کس خسر پرود
واز خود فرو تم خوانند دشمنان دولت را در خود نگون می اندازم کارخانه
فردوس را بزار لاس فروشم و اگر شغل معین نرو خدمتی روشن نزاز میخواهی
ابلک نوکران طغار اختاچیم جنیب خاصه آورده مرکبی سابق جلبه تجری
بهم نموج کالجمال بعد از جریان مباشه و مباحثه از پشت باره کودن
حرکت عزم رکب آب سرعت کرد ع کشتی گذر بر بر دریا سپار ما کشته که
در وی نشیند عجب است ما بحکم فرمان مغتنیه معهود و منظوران بزم را خطاب
ارکب معنا رسانیده مجلسی آراستند که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهده
آن در غرفه خجلت چون شکر در آب بگداختند ع یدورون علیهم بالکوس
مهتف ما علی قدّه للاّل قدّت بلا مؤ ما و ترابی ع حمراء صافیة فی جوف
صافیة ما بیضاء تسعی بها خود در الحور ما حسنا تحمل حسنا وتین فی ید ما
صاف در زجاج فی صافی القوارید ما بصورت ع غول چنگ و مطالعه نقش
ارتنگ در میکشیدند آب دجله از شیرینی طعمه آن شکر لب لبالب جلاب
میگشت و هوا از نفحات نکهت عنبر بیش مجلس را قاعده مجره کردانی نمیدید

مهتف بدل

صفت بد

در مغاطرات راح و موانات ارتیاح آن روز بر واح رسانیدند چون سواد
شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض ایماه رخسار فلک
شعله کشید قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بعرف عجم ماهتابش خوانند
و در آن میان میگفتند ع هست زلف تو شبی تیره و ایکه جوشی
هست رخسار تو مهتابی و چه خوش مهتابی ٭ اطراف گشته را السنوع و
مشاعل نمود ارقبهٔ آسمان بانوار ثوابت و سیارات برآراست کرد
مرکز بساط و طرب در دوران آوردند از زبان سلطنت اقرار کرده آمد
تا بر آواز معهود ملاحان که کشتی نون صفت را بحذاف لام هیات تعجلا
و تمهیلا تسییر میکردند پرده سازی و طبیل آواز کردند ع
هلا تقول لنا ماتا
المدام خذوا ٭ کقولهٔ لما حنا عشر واتعشی هیلا ٭ حالی بساط را از عمل خود نازکتر
از بسیط آب بروزن این غزل دلاویز که طرز مخترع وانست ادا میکرد
کانبت سنعود لی کانی ما عنیت به سوانا ٭ و انا لمن و الانس و انا ٭
بساخت پرده براهنگ خنک و خوش برگفت ع مسلمانان از آن
دو لعل پر نوش ٭ چه دارم هوش چه دارم هوش ٭ سر لعنت اینه
منگ باشد ٭ بران دوشت براح دوشت بران دوش ٭ که بارد کوشمال
نشرین داد ٭ بنا گوشت که بانازد ببوسه عمر رفته ٭ لب نوشت
بگویم گر کجا طالع شود خور ٭ ز شب پوشت فکنده تاج خورشید ٭
از رشک سراغوشت دلم خواهد که همچون جان کشم من ٭ در آغوشت
مرا چون قدر بود و روز نوروز ٭ ماشب دوشت چو ساغر در کشی
ناهید کوید ٭ ماهه نوشت رساند ناله زارم مکر باد ٭ فراکوشت ٭
شرف بی یاد تو بی کرچه است او ٭ فراموشت فراموشت و اموشت
به حقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و این بسیط در

نشرین بدل

نوشین

توفیق ترانه زبانها و سجعه بنانها شد ع و مر یکدیگر را الاثقار
تردیدا ٭ یاد آن شاه ذریادل بازمره ندماشب همه شب بر عادت
خلفا بدین نوا بر روی دجله و حبتاب شراب صافی تر از مهتاب
در جامی لطیفتر از جوهر آب ع چو در آب نمایند فروغ اختر ٭
مینوشید و جوعه یاقوت مذاب را کلفونهٔ چهره دجله میساخت
سعدی حتی اذا الصبح ولی ناضحوه ٭ و غابت الجوزاء و المرزم ٭ و فی الجمله
کار آن شب طراز جون چراغ در کرفت و زهره مغنی در مرتبت رابعهٔ
بنات فلک شد و صفت امر صوبیت از کفته مقرر مقالت ع
تا در دندانت ببوسیده ام ٭ کار من از آن بتر نا رسید ٭ در حق
او چون بالا راست آمد و بکرات از بندکی چون جنبک بی دست
منت غیر نوازشها یافت ولا محاله چندانکه طبع لطیفتر و مزاج سلیمتر
میل بدین بیکیها نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون
افزون تر و تمامت حواس ظاهر نسبت با درکات خود همین حکم دارد
چه قوت ذائقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات متهی متصور باشد
و لامسه را در ملامسهٔ اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح
عطر ذکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک
مبصرات موافق جمیل و انکار حسن بی حسنی نباشد بلکه معشوق آن
و اکر کسی از زده دل و فسرده طبع سوء مزاجی دارد انکار حسن نیش آید و
محسوسات که در حیوانات عجم نیز اثر دارد و معتبر ندارد کو بیا و بکوش
دل دلائل منقولات بشنو و بهوش جان براهین معقول در یاب
بار تعالی در رحمت نامهٔ مجد آدمی را که بدیع فطرت و خلاصهٔ عالمین
بود چون در معرض مدح آورد احسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف
را در نصر منزل احسن القصص کفته و حاکم عقل بکوای آفرینش حکم کنند

بدل محسوسات منقول

نسخه موثوق

که مدح حسن جز بزبان حسن نتوان کردن زیرا که هرچه بغایت کمال
رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح
جز ذات او نخواهد بود ع زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است
نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را
دانستندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابی
رضوان الله علیهم بود بر دیباچه محیا او افتاد سطر توقیع فتبارک الله
احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سطر تعجب گفت
من انت یا هذی ع چه کسی که هیچکس را بر تو گذر نباشد که نه در تو باز
ماند مگرش بصر نباشد جواب داد شعر عربی من اللائی لم یحججن یبغین
حسبة ولکن لیقتلن التقی المغفلا مثلک یا ابا عبد الله گفت صان الله
هذا الوجه عن النار آفریننده جان و دل در آب و گل این چهره آب صفوت
آتش صفت را از مسیس و حسیس آتش آن جهانی نگاه دارد عایشه گفت
هل فتنتک هیچ ترا فتنه زده شمایل خود گردانیدم قال لا ولکن الحسن مرحوم مفتون
نشدم اما سنگ باشد نه دل که روی خوب بیند و رقت نیاورد و
از اینجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع مقید و از هواجس هوای نفس
مجرد میگرداند حکمای ربانی و علمای حقانی و مشایخ طریقت را با نقش صنع
الهی که آینه سر حکمت نامتناهیست ذوقی و تعلقی و کشفی و طرفی بوده
نظر ایشان آنکه ع بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین
میان تو خوش باش عین القضاة میگوید ما را قادری حق از راه مقدورات
روشن شد و مریدی از وجود مرادات چهره گشود پس جمال لطف لم
یزلی بارائت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در صورتهای
جمیل مشاهده توان کرد ع آیینه ز بهر آن بباید تا چهره

دراو

دراو مصور آید لاجرم سالکان این راه و واصلان این شرب از این
بیت این اسرار معلوم کرده اند ع اشکی که ز چشم من فرو بارید است
در گوش کشیده که مروارید است از گوش برون کن تو که بدنام شوی
کان بر رخ من جمله عالم دید است ای ظاهر بین صورت پرست ذوق
تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود رشحات فیض جود خود واجب
الوجودی ماست تو نام گوهر وجود از کجا بر خود می بندی مگر کل شیء هالک
الا وجهه ترا غمزه نزده است پس پنبه پندار شرکت اثنینیت از
گوش هوش بیرون کن تا بدنام ان الشرک لظلم عظیم نگردی که ذرائر
مکونات در خطائر امکان حقیقت آنرا بر رخ صنع آفریدگاری
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دیده اند مؤلف راست ع
آیینه صنع پادشاهی حسنست رونق ده ملک آشنایی حسنست
در راه یحبون که باشد که دهد بر صدق یحبهم گواهی حسنست ربنا نسئلک
ان تسلک طریق حسن المنقلب و حسن العاقبة و نعوذ بک من خزی
الدنیا و سوء العاقبة تتمه فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی
سلطان علاء الدین ع آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت بر سریر
پادشاهی ز آفتاب افسر گرفت از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد
رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت در سلطنت کمال استقلال
یافت و بمآثر غزوات و تواتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی
و تا دهلی بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد دین دار بر گوشه گاه و
کوهه زین ندیده در شهور سنه ثمان و سبعمائه علی بیک گورکان با سه تومان
لشکر توالی اطراف عوض و بدوءن را مضارب خیام اقتحام و مراکز
اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی عیاران سرسری

خانه میتوان کوفت یا فویه از چنگال شیر ژیان آسان آسان بیرون برد
سلطان خادم هزار دینار سرراکه ملک بنو لقب یافته بود ع و فرق التفاوت بیّن از
الاسماء ما با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز ع تیغ آخگون
پاک عنصر ما بر تیغ نوشته یارب النصر ما مدافعت ایشان و سناد و جهیدن
آن دو لشکر یک روزه مسافت اندک ماندن لشکر اسلام در شب که سطح فلک صیاد
غالیه ساے نمود شبخون را ع عنانها فکندند بر بستر زین ما کشیدند
کردان همه تیغ کین ما مفاجئه بر لشکر غافل از طلایه و فارغ از اخبار
رسیدند ع حیث الشمال من العنان ضعیفة ما و السوط ساقطة عن یمین
الغارس ما شمشیر اصطلام از نیام انتقام برآهیختند ع برآمد نهر سوده و
دار و گیر ما در خشیدن تیغ و باران تیر ما تن از درد لرزان چو از باد بید ما دل از جان
شیر زیشده ناامید ما اکثر لشکر مغول از صدمت دلیران خانه قضا کلی عوض
یافتند چون بیت لشکر کش خورشید که ناصح سحر آمد ما اعلام ضیا بر سر این
سبز خیم زد ما ماندگان عرصه وغار را در حلقه گرفته سلاحها از ایشان
باز داشتند و علی یک را با بقایا، امرا و زعماء لشکر که رایت رایت ظفر بود
در قبضه اسار و طوایه خسار بدیشان بردند سلطان علاء الدین فرمود تا تمیز نهند
و کلمه توحید را بیشان عرضه کردند بناکام سر بر خط استسلام نهادند از ظلم
هدایت تلقین کرفته زبانرا بکفتن کلمه طیبه و هدوا الی الطیب من القول
یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله که غنچه فاتحه کلمش ایمان دوره ثمینه صدقه
عرفان و شهد شهادت آید و کیمیاء سعادت نرمد و محط انوار سر دیرد
مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیاراستند و مغنی عجب
مرقوم یقادون الی الجنة بالسلاسل فرید وضوح یافت و صورت نبود و زیبا
کان مکروه الامور التی محبوبها سببا مثلها سبب حجاب ارزیاب از

یغارت

بیانات برانداخت چه این کلمه میمنه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض
اسرار لاهوت مشتمل است ع تا بجا رود لامذوبی راه ما کی رسی
در مقام الا الله ما و اکر در ظلمتخانه طبیعت و وحشت آباد خیال و شهوت
و هم کیی را صورت ربیتی پیش نظر آید یا شائبه شبهتی در دل افتد بکو جون
محیط دائره بیمار معنی شود جون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دار
و در مرکز و دائره تدبر نمای که نقطه مرکز با قلت مساحت و صغر جسامت
مدار محیط دائره است معما که بر سطح دائره صد هزار نقطه بصورت مانند
آن بجویند آمیتوان یافت بهمچنین دل آدمی با صغر جثه و قلت حجم
مسابر مدینه فاضله حسد و قهرمان کارخانه وجود افتاده و منقبت ان
فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سائر الجسد و ان فسدت فسد
بها سائر الجسد الا و هی القلب یافته و عدسه حدقه که جلاء نور باصره
است نیم حدیقه نرکسین و کلشن زقدوس وقته زهراوطام
خضراء نیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس چه عجب باشد اکر کلمه
الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاز معنی
متضمن دقایق حقایق اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علاء الدین
را واجب نواخت و عاطفت فرموده در رتبه امارت داد و لشکر مغول
در میان لشکرها اسلام معتبر کردانید پس حکم رسانید که سرهاء کشتکان جمع
کردند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا بسیدند کردانند و چون بیش از بین
با مغولان نکودری بیمن دستکاری رفته بود و سرهاء ایشان در بیابان
غار سر انداخته زمانی تا شمار کردند شصت هزار سر بر سر آمد
از آن بر در دروازه بدون مناره بر داختند و غیرت و نظاره
آیندکان ساختند بشارت این فتح با بشاشت تمام بلاد و اصقاع

مومن و مشرک سائر شد چون سال تسع و سبعمایه ۷۹۹ سنهٔ قابلیت
مع الاقبال و زمان من الملوا من حال درآمد و همت فلک و سیاست
با شخلاص هندوستان و تهر کفره مزید التفاتی داشت و در آن
نزدیکی مملکت مالوا که ده بود ملک نیو و ظفر خان و نائب هندیه
را با یکدیگر لشکر سوار و پیاده ع فتبارک من جنود بنصر محمد نامزد آن
بلاد کردانید چون بحط حدود تلنگ رسیدند زمام اختیار از دست کار بست
وایل و منقاد شد و باج و تحفه قبول کرد و ولایت از سیصد هزار پاره
معمور مواج از افواج اهالی و الوان نعمت تا منتها ۹ جوی عارض
دوستان نکوئی و روی همه آرزو کم جویی و در مملکت اسلام
از زود روایت کنند که شش هزار خروار زر بدین نقل رفت مصراع
و کم مرز نعمه صفوای ذی سود الجوالیق و در این غنیمت الماس جهان رخصی
یافت که مثقالی را سه دینار رایج بها آمد از یمقام لشکر قاصد دیار
دور همن شد رای را بابتدای امتناع نمود و از معبر استمداد لشکر کرد
چون میان برادران تیره بندی و سر بندی بعد از قتل پدر نزاع قائم
شده بود تیره بندی مظاهرت رای تلنگ را لشکری راجل و فارس بدو
باز زارش راه سعادت را سالک و خطهٔ خوشتین دار را مالک شد
و مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد و لایت عریکیه رطب لیق جوبت
و خدیت فرانه که خزان ادهام بضبط اوضاع آن قیام نتوانند نمود
با پنجاه و پنج مربط فیل از بخت اقبال که معبوط اقبال روزگار و
کامکاران اقبال یار تو انبود عراضه خدمت سلطنت ساخت
تا ایالت آن مملکت هم بروی مقرر شد و در آن دیار نیز بجای ناقوس و

ناموس

ناموس گبر و رسوم بت پرستی دعوت کرد ارکان دولت ایمان و مراسم پنجگانهٔ اذان
و اقامت اقامت یافت و بدین احد و تهاذ کوغرات هندوکش سر استیلا
یعنی محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منحو کشت و امروز چهار صد و هفتاد و دو
پنج هزار سوار لشکر مرابط غازی که اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده
است و مشاهره و ماپاره در دستور نواب ارزاق ثبت شده کوس و چتر
بر صید فرمانی که دهد نهاده اند و در راه دین نوآئی جانبازی و سر اندازی
بقدم اخلاص استاده و چهار صد زنده پیل جنگی بر آبط اصطبل
مربوط داشته و جبل نفر ع چمازکان بیابان نورد که کوهان ۳
کوه شمال و دبور در مسارعت با تکشتان یکسان نامبرده و دست مسرع
اندیشهٔ خلخال قوائم ایشان نپسندیده روز حاجت خبر کبر اطراف
و بشارت رسانی اکناف را در حوالی مرزوم مملکت مخطوم گذاشته
وصیت شمول عدل و داد و قیام عزائم و مواسم اجتهاد در رعایت دولت
قد سار ذکره البلاد مسیر الریاح و طار ذکره الآفاق بغیر جناح
و در رجب سنه عشر صفدران معهود با لشکر متعین استخلاص معبر را رو
کشتند و بنا بر معاندت که میان آخوین قائم بود بعضی قصبات را ایل کردند
پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نموده لشکری انبوه با رجال و افیال
فراوان مدافعت را مستقبل شدند ملک نیو که خود را کیوان محل می
پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکر باز گردانید و هم در اثنای
این امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو سلطان قرن بالخلود
سلطانه خالویه الجر و تهرشاه نامزد مملکت دلی گشته با حکم پر لیغ
مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر جنگیز خان
و هم در زمان خاتم آخر الزمان او کتای قاآن دم موافقت و مطاوعت

۱ منحی بدا

۲ یقلبن آباطین و یلعبن بشعبان
علیهن خلاخیل تنبهرن کالوان

۳ و هن صفات اذا جئن وادیا
نوهمنا بهن فوق جبال

زده اغر و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده
عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس میمون ما جلوه گشته و آفتاب
سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افراشت سلطان علاء الدین
هرگز راه اخلاص قدیم و حدیث بندگی حدیثی و اعلام حالی نگشود و اظهار
بخجسته نکرد اکنون باید که بعد از این بر استحکام و قواعد اخلاص و مبانی سلطنت
متوقر باشد و در ضمن این الوکه بخطبت کدیم از تنق سلطنت دنیا
اشارت رفت و سلطان علاء الدین یا وجود شهامت ملک گیر و ملک
دار سر و استظهار بخزائن موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت دانی
و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تغیر از ان
جندیان مجاورت حدود نمیاید و تعهد و تحرز بر مزاج غالب دارد و علی البدا
ایلچیان را بند نهاد و هژده تن از رفقا در پای پیل انداخت و کوکنای
در دریای نیل چه رسول را در هیچ مذهبی تعرض رسانیدن از قضیه نزع عرف
عرف معروف یک مستبعد دانسته اند اما آن شرع خود ظاهر که مامور است به
ستایش نیکوکار و عرف انکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و
جنگ بر اسلت و رسل محتاج بند و عقل بر بدیهه میداند که بقتل یک تن
یا ده هیچ وهن و قصور در ملکی ظاهر نشود و خود بنقد در مکتب محظور شده
باشد و پی موجب دشمنی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل
صحیح تواند بود بقیت احوال ملوک معبر تا انجام کتاب را بر معبر ملک بود
بر مال جهل و اندیشه در کمال بسطت و قدرت و نظم امور مملکت مدت
زندگانی یافت که اندیشه معارضی و قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل
ضروری بیفتاد و بعروض عرضی طریح الفراش نگشت و فرط کامگاری
و برخورداری از خزائن و افزود حصول مشتهیات و استیفاء لذات این

جهانی

عقل

جهانی بدان پیوسته چنانکه در خزانه شهر دوی هزار رود و نسبت کودی زر موجود و ع
ساخت هر کودی هزار لک هر لکی عبارت از صد هزار دینار و اقطاع
زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از دریاء سنباره و درخش و لعل آب صفوت
و یاقوت آتش فروغ و پیروزه آسمان گون و زمرد آسمان جند انک
ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زر عیار عبارت خواهد
تا تفاصیل این تقریر بدان ترصیع پذیرد و ازین روی صدق حدیث
منور علیه الصلوة والسلام که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر محقق شد
و تجربت خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تن درستی و هیچ راحت
چون امن و هیچ پشتیوان چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانی دراز
و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نیست چنانکه هیچ محنت چون بیماری
و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و
هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کلخنی ظلمت
فنا و آشیانه ادبار و بلاست در خور عزت مقدار پرشیده داشتی
جرعه آب قراحی از وی نصیب هیچ کافر نکشتی و انچه در حدیث
آمده بسبیل کلی ان اتقی ینظر الی الدنیا مذ خلقها بغضا لها و روز
قیامت بوی خطاب رسد که اسکنی یا لاشئی و الدنیا و ما فیها
ملعون بنا بر انکه طائفه رفارف قنیات و زخارف لذات دنیوی
را محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارگاه وجود آنرا
شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بزدن و خوردن و شهوت
راندن تکلیف اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدنست
در توسل بجنانس طبیعت و نقائص سفلانی خدمتکار شهوت

آس نمای

بغضا لها

وغضب وحسد ودیگر رذائل نفسانی بے سازند اگاه و بنیاد حجاب راه معرفت
شود و بانگاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت او اکمد روز
بروز خواند ع زروس عقل چه خوانے تو انکه همت او علاج چون کند
ازدوم مسیحایے ۵ و اما انچه بر تفضیل جزئیات ناطقست مثل ما و بنیاد
ضاربان فی زرعه غنم باشد فضا و انچه نهاز حب الشرف والکمال فی قول
المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت مال و جاه میفرماید والا حصول کمال
واستکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت و حصول عدالت بدالت مال و حسن
تعاطی آن دست میدهد لاجرم صورت پرستان کرکس ازکو سفند باز نشناسند
۵ و تعس عبد الدینار و عبد الدرهم ۵ یعنے بنده دینار این صفت دارد انکه
عبد ما بقی علیه درهم اما مالک دینار را چه گناه باشد که زر بنده خود سازد
تا در سر حسن معاملات عاجل باشارت و آتی المال علی حبه ذوی القربی واسطه
و معین او کردد و در آجل منبع عمره مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه والله یضاعف لمن
شود از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره نقل
کرده اند که مسمار طویله اصطبل از زر ساخت منکران طریقه عرفان و دور
از عالم عیان که دیده بصیرت ایشان سبل حیل داشت حمل بر سرف و اطهار
شرف کردند و زبان ملامت لاشرف فی الشرف دراز کردانیده از حقیقت لاشرف
فی الشرف غافل بودند شیخ در جواب کفت ما میخ زر در کل فرو برده ایم و
دیکران در دل ع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل ۵ و بعبارتے دیکر
اکر از راه حقیقت در آیند عالم آفرینش بنا در آفرینکار تقدس و تعالے در قسم
منحصر یابند اول بخشنده ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکه مقرب

کہ از دسترس هیولے و عوارض جسم و جسمانے مقدس اند و بر بلندشور منقبت ایشان
لا یعصون الله ما امرهم موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت
از فیاض الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در هر آن
عزت و حجاب نوریت هست غیبت نمار باشد دوم پذیرنده
نابخشنده و آن اجرام ظلمانے و اجساد جمادیت در عالم کون
فساد که وجود آن رهینه تغیر و انتقال و دستخوش فنا و زوال بود
بحقیقت لیست هست نمار آنرا خوانند سیوم هم پذیرنده و هم
بخشاینده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانے و ظلمانے و ان
طبقه نوع انسانیت که فیض عنایت از فوق قبول میکند و بما دون خود
می بخشد پس در معرفت اله سبحانه و تعالے و مقربان حضرت او اکر شبهه
بمیادے کند و مرتبه وجود در سلسله آفرینش بشناسد و بتکمیل جوهر
نفس آورد تا مستحق جلایاء قدس شود و در صدر صفه صوامع بالا بالا کاه قربت
زلفت از جنس ملائک در کذرد و هست همت نمار شود و اکر باز مانده
مائده صورت که مایه دهی هوا و هوست کردد و دست از معارف روحانے
بدارد و در همت بلذات قبقب و دبدب فرو داد لا محاله جز پایمال صرف
الفعال بل هم اضل نباشد و نیست لیست آثار شود و چون بحکمت ربانے
اعلاق وار تباط نفوس ان نبے با ابدان و قوابر جسمانے مبین و مفهوم شد
و تاثیر ایشان در آن و تاثر آن ازین معین و معلوم و حاجت انتظام امور
بدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت نفس در اکتساب
کمال بآلت بدنے مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر برسد پس مزاولت
امور جسمانے و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر سد ضرورت و کفایت

حاجت بر قضیت حکمت و رخصت شریعت که المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحبست بل واجب و مفترض و نص ولا تنس نصیبک من الدنیا و اشارت عرب بی خذوا ابنصیبکم نعیم ولذه فعل وان طال المدی یتقدم مؤکد آن و چون بسط اصول و تفاریع آن در بر مقام تعذر رو دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتصاد اقتصار نمایم بدان که شرع و عقل بی خلاف مقررست که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیتست و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هر که بشناخت نفس خود را بشناسد و اهم خود را و معرفت خالق نفس بی تحصیل علم نافع و عمل صالح دست ندهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بی قوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل ازان حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستجمل نمیاید پس معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکنست بلی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود و سعید متمول آن از اخوار اجرا رضا بی نوع محروم نماند و در راه طلب سد حوایج ایشان باشارت الصدقة تطفئ الخطیئة کما یطفئ الماء النار دوای بی دوا غنی او شود و اگر چنین نبودی در خلق اجسام که در هر جزوی ازان چندین هزار درد فاتق مصلحت ملکی مندرجست از دایرهٔ حکمت بیرون شدی و نص انما خلقناکم عبثا عبث افتادی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جمله کلشهر بود در ملک مجاز حکومتی با امن و عمر با تمتع و مدتی با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگتر سندبند نام که مادرش بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آیین خویش در قید زوجیت آورده و دیگری تیره سندبند که مبنت نهال وجود او از خضراء الدمن بود بی مادر شی بی علاقهٔ زناشوهری حریف یکدیگر و انیس مجلس و مصطبه بودندی چه عادت طفولی آنجا آنست که هر روز بعد از ساختن مصالح ملک و سواخ نوعی

جون از دوار تخت بشب آیند و از دحام بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار نیاز ملاح و صباح فواحش و قحاب در کوی ملازم درگاه پادشاه باشند و بهانه خذ منها ضرورت را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و سعاتی و ایاقی تا فراش و دربان از بن طایفه باشند ورود و شرب مدوزن بهدیگر مخلط و بذلت رایت ایورا یتمطی و ازاجا یتناوب بدین تلفیق مرتبط جون جاور ظلام جهان در سر افکند کینهٔ قبای کلی شب در بر افکند پادشاه بر حسب ارادت استحسان قرعهٔ انتخاب بر هر که انداز د جمیع لبر و انیس همبر کرد و مقصود از بن تقریر غرایب عادات ایشانست جون تیره سندبند را بدان مادر بت ممتاز میدانست ولایت عهد بنام او موسوم کردانید برادرش سندبند از بن حال متغیر و منزجر شد و دست غیرت بر مه حسد در چشم تهور او کشید تا عقوق اظهار کرد و در آخر شهور سنه تسع و سبعمائه بتیغ عقوق سلب آن کند ثانی کرد و بیاشد زهر کدو محلول لاله چهره او را از غوان هم دستگیر رو بود بهر کروزن هم قاطع تن آمد و هم قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر رود بتیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکری را که در آن حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانهٔ انجا بشهر منکپور نقل فرمود و خود نیز با کومن و باتار روبین و صبخ با باتار اسپان و پیلان و کنج عزیمت نمود تیره سندبند با رجال و افیال طلب ثار پدر را از عقب برادر مبادرت کرد و بر عزیمت که بلغت ایشان پلاجی خوانند میاه لوط حت بهاجینا در شهر ها لمیزت انتقاد اتفاق مصادمت و مصادفت و تیغها هندی کجد و ال ماء علی حضرة بجار المنیة فی قعره در یکدیگر بستند چو دریا خون شد همه دشت و راغ جهان جون شب و تیغها جون چراغ دل مرد بد دل کریزان زتن دلیران زخمتان بر بدن کفن هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر بیخبر راه نهر تمت گرفتند تیره سندبند

حوالی بدل

را بخت تیره شدن نمود تا از کن دزمانه زخمی نیافت و هفت سیل وار زر
غنیمت در دست لشکر سندر بندر افتاد بخش حکماست مزاطعام الاشعار الاتفاقی
آرزواه النحل الاستحقاقی در بن زخف الکی منار بر مال دختر زاد کلنبور
که از اعوان تیره بندر بود بطرف کرام حتی از حوالی قائل افتاد و ارمال
و رجال مرد کرده بخدمت تیره بندر رسانید و آن خدمت موقعی مشکور یافت
اما سندر بندر سرّه مملکت بدست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد
بدیر موجبات پس الاخو بردم الاخو بر افتاد مصرع دم الاخو بر عندر منتهاج
و اواخی اخوت منقطع شد و قاعده سلم و سلامت مرتفع خون در هر ملکت
و هر کشور بکار میخورد و ایمنی از تذکار بی نیاز ست و غائله غدر در زود
متوقع باشد سندر بندر با وجود اسباب سلطنت و آلاف عمائد لشکر
از رواء سعادت و اجتیاب خیر محروم بود و طمع خامی در دیگ تمنی بی آتش
بخت می پخت و از خواب پندار بیدار نمیشد تا کمال عقوق و اضاعت
حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنه احدی عشر و سبعمایه تیره بندر
احتشاد لشکر و استیناف محاربت اغاز دید هذا و ان للطاغین لشر مآب
سندر بندر مترعج و گریزان شد و در دار حمایت لشکر سلطان علاء الدین
دلی آویزان تیره بندر در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت
تا بدانی که داده اند ما کس نیارد بکوشش از تو ربود ورنخواهند
عالم چه شود خواست او پی خلاف خواهد بود در اثناء اثبات این ذکر
دوستی گفت ملوک هند بکیاست و فطانت موسومند چرا لشکر تو زفلان
سلطنت و حیوة خود بر پیر کهته که در جزیره ولد الزنا صحیح النسب بود
مقرر میداشت و تیر بندکتر که زکاء مفرس و فراست عرق معلوم
نبود در میکردانید تا ملک چون عروسی آراسته در معرض بدیانی

آورد

تقلب حالات ممالک معبر

آورد در جواب گفتم برای آنکه جنب نخلت و ف و جلت و استهال معارف
امور سلطنت در ناصیه هر دو با مارت ظاهر میکردانید ظاهر که بر خیایای
باطن دلیل باشد تفرس میکرد پس بر مقتضای تدبیر صائب ترتیب و تبعید ایشان
بدین وجه که برمان آن واضح گشت عین مصلحت دانست آماد فع مقدور
که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست تدبیر اگر بدست
ان ن نبود مردم حالش کجا دکرسان بودی ورزلف بتم نه باد
دادی نشولیش بار وی چنان جرا بدیشان نبودی تقلب حالات حمامک نوب
ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح لشکر خاتمیت کمال مقدرت و استقرار
امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیت
مطیع و مسرور و ولایت و خزانه آمن و معمور تا مشهور سنه سبع و سبعمایه
مصراع چشم بد روزگار در کار آمد و عند التناهر یقصر المتطاول
سیف الدین سالار و حسام الدین پیر زچاشنی گیر کم منصب امیر الامرائی
داشتند و قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست در بندر افزود
خود شدند مصرع تا نکرد چون زبان بکام رسند ایمنی زعلائقی که پیدا ست
از آدمیان حفاظ برخاست اضداد نهان شدند و دفاهم بمجلس نماند
و آشنا هم سلطان از اندیشه دشمن بیکار و پیش نهاد دیو مردم چنان
وقوف افتاد زود اطراف را فراهم کردند و در پناه حزم کوشید مستعد
گشته شبی بصبح سعادت و نجح آستبشر که روزنامه دولت
بدان موشح بود ماوی نفوس شر امانی زروزگار آن دم جوخطها معمر نوشته
بنجح بود هفتاد خروار خزانه از زر و جواهر برداشت و با اهل حرم و
فرزندان و صد و هفتاد تن از خواص غلمان بندگان مؤدب بتکان
جوخ انداز تیغ زن سوار زره پوش زره موی بجوکان بودند

فلک کوس ازقلعهٔ قاهره بشیب آمد و عازم قلعهٔ کوک شد و آن قلعه ایست
بر ارفعه بحصون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا
بمناعت و کثرت ذخائر آراسته و نظایر ممتاز و کنگرهای آن با ثریا مفاخرت
سنده هزار و طاوس بر ذروه اکناف مغرب بال شهرت بپرواز و
حفظهٔ مشحون امیر و قیمان زیرکار دان در آن متوطن و ساکن سلطان
با اتباع آنجا مطمئن و ممکن شد و قاهره را با عادی معهود باز گذاشت و
در بازپچهٔ الاقضیهٔ السماویه مشکوة للعقول منبطة للتدابیر نظر کما شت
و روز کار ببست تمهید معذرت میکرد و سعی لی توفی الودود النقصر
و هی اهلة و بدیرکها النقصان و هر کو امل پسر و صحبت رسولی لبیق بنجی ان
مخبر مرحوم شهادات اعیان و مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع
از تقلد سلطنت و سلوک مسلک تزک و تجرد و نکث و تزهد بمجرد شاد
سالار دبیر زجاشنگیر نبیرهٔ خلیفه امیر المومنین المستعصم و قضاة و سادات
و کبرا و امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانید بنوروز از
تعبیر از سلطنت استقراح شور و استطلاع راز کرد چون طالبان سلطنت
سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگری
و تعیین واحد منهما دون الاخر مقدور و میسر نه عاقبت سالار بر سلطنت جاشنگیر
منطبق شد و او را بر تخت نشاند و ملک مظفر لقب نهاد و بر غلی قتاق را
نیابت کلی داد و خود صاحب عقد و حل و ممیز میان حال و محل شد سعی
اذا حالت فانت لها یمین و ان نطقت فانت لها لسان بدین نمط
تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزائن و عساکر پیش گرفته بلسان حال گفتی
الا هر شر سالس عصا فیره تدوی و نظم قشاعه فتال السبع از عما لبک
الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بعنادی که لذا را قدیم

لبیق
حاذق

قوله لحاه الله ای قبحه و لعنه

لودبر

بودند با سه مقدم دیگر سراع پلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ آهنگ
بحلب فرستاد و جمال الدین اقوم را بنیابت دمشق و منصب ملک الامرایی
داد و در شامی را امارت حمص و قفجاق را حماه و قراسنقور را حلب و اسنمور
را طرابلس و طغاتمر را بیره و جوکندار را قلعه صفدر و باقی لشکری آراسته جانک
مصلحت مقتضای مطلب آن بود نامزد فرمود تنبیه من اللئی علی از طرف ملک
ناصر امنی صورت نمی بست و اندیشه آن هر وقت خار نفاری در پای حریف
تدبیری شکست جبر بزم دو جمشید مقامی که دید جابر و دشمنیر نیامی
که دید و نشان طرکوب در روزگار موکب که معهود سلاطین مصر بود بکلی
فرو گذاشت بدفعات پیش ملک ناصر رسول فرستاد و گفت که چون سلطان
بی موجبی اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مشترک گذاشت و خطاب با حوال
اشراف و اوساط راه می یافت باجماع طوائف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم
و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را
میان اخلاص دریستیم و قدم اجتهاد کشت و اکنون چندین خزانه مستجمع
سلطانست و ما را حبت تجهیز عساکر و تسییر حج احتیاج تمام بدان همچنین
قرابه دولست نوغلامان که هر یک روز معرکه صفدر نامدار و بیشه لشکر
جرار ندیی فایده در زوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مغاور مجلل
ریاث معاور داشتن از خرد دور نمی خورد بیرون معدودی که از عهدهٔ جزویات
ضروری مناسب چنین انزوایی متقضی توانند بود و دیگر انامی باید
تا قافلهٔ لشکر غزا و سرور صفوف هیجا باشند همین گفت ازین سان
سخنها نرم نه آزرم درد لانه در دیده شرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت
محض چیزی از خزانه که مصاحبت و در وجه معاش خود و ارتباش قوم معین
عشر معشار خزائن موروث و مکتسب نیست تا بدیگر خزائن و بیت المال که در مصر

ع اذا تقلص الشفتان عن الفم

بگذاشته ایم چه رسد هر آینه تا از عمر مقدر مهلتی خواهد بود و حد کفاف از تکلف و سد ضرورات هر روزه از دریوزه نتوان ساخت فاما فوج اندک از غلامان که ملازمند و غیبت ایشان را در معرض غیب کوبی و عیب جویی فرا ننمایند غایت انصافی و نهایت بی آزرمی است چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده زاده ملک المؤید اثر نی و منصوری و ناصری داغ کنود و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر قصد فرمان مخالفان دولت السیاده و ما اختیار را و او اضطرار را دل ازان برداشته ایم و آنچ بدان مانوده انگاشته ذکر کار عالم در صدد استحالتست و طبیعت روزگار یاد آشتی دهندهٔ لبراست ملک مظفر را آن لا اقل که از پی هزیمت نرود و سلطنت را یکبارگی غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت برما نشوراند بدین مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر بندیج غلامان اثر نی و ناصری را پنهان و آشکار میکشت و در ذیل غوطهٔ دمار میداد تا منکوتیمور از حمایت ملک اشرف که بهادر پر دل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد اول دانه که از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود. بامداد دمشق روز موکبی بیرزمجون از اقرم بنوعی آزرده و مستبد بگشت و بیرزعلمی نیز بدو ملحق شد باتفاق بخدمت ملک ناصر بپیوستند چون هنوز وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید مکابد ظاهر و باطن واجب نمود مورد ایشان باعزاز و استیناس مقابل فرمود امادر نفس قلعه راه ندادپس منکوتیمور بمصر رفت و در پرده با جندتر از اراالا هنگ معاهدت بساز موافقت ملک ناصر بساخت و بدایات متعالی ۵ فرازندهٔ برشده نه سپهر فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر متعالی آستانه سوگند داد و بتدریج امرا حلب و حما و طرابلس و صفد و بعض امرا دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و علاء الدین ایدغدی و این خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتیمور

حجت مواضعهٔ بعض امرا بر گرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ نکبات شناخت چه نظام کار دولت جز بتبدد دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد ۴ وقد یتم صنع بغیر مشیر ۵ وینبت مرعی نور القشب اللبانی ۶ و این سخن در افواه افتاد و عقاید و اهواء سمت اختلال و اختلاف یافت قراسنقور صاحب حلب خواست که فتال السبع و جمال الدین موصلیا و علاء الدین بغدادی را در این مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد زخفر لشکر بر سبیل تورید بر سر راه فرستاد تا جریده بگرفتند و خزانه و احمال و لوق و جمال ایشان غنیمت آوردند در این میانه اقرم بهادر راس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصر گرفته بمصر فرستاد ملک مظفر خواست که او را از دست بر گیرد تا کردن معاندت نفوارزد امرا و برجیان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که برجیان دلرا دیگ کنند و عصیان آغازند بخلاف اشارت رفت و بر علی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه مصر محافظت در وقوع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بیرزمجون و بیرزعلمی و منکوتیمور و قوجی مقدمان باعتماد ۲ بدید ۳ و حثیث سرج علی عبل الشوس ۴ نهد مراحلة بغیل المخرم ۵ محرض شتر بتاخروج کرد و در مرحلهٔ زرّاع مخیم ساخت بر آن اندیشه که چون آوازهٔ حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب منافعت و توارد موافقان دولت زودتر میسر گردد و از سر استبصار تمام و دلی قوی و رویتی صافی کار دشمن را اندیشهٔ بلکانه کند ع والسیف لا یرد وقع اذم نهزز ۶ در این حال رسولی پیش او مقدم فرستاد و او را تمنیت و دل گرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمت کار رحیل و سپوند عقد منحل سازند از بیغی تمنع و تمانع فرود و جواب فرستاد که اول نخستگاه مصر از وجود معاندان دولت پیراید که ماخوذ سهل المأخذیم از بیر الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت فرمود تا دهلیز و سراپرده فروگذارند و علی الفور بازطلعه را حجت نمود امرا و قادهٔ لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراحعت

حثیثی ذر

تمنع ط

وانتقال توبیخ نمودند وکفت تمامت عقائد امراء مصر واطراف شامات
حلب وحما وحمص چون ابیات قصیده برروی مطاوعت سلطان مقید است
آنرم رارکن انثرم انکارد وبوجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع ملک چه
وزن آرد مبادا طائفه که در مطاوعت متابعت را سر ورایت سلطانی برعزم زیارت
وجان افشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی
کردد وکار رها ساخته متلاشی شود وملک ناصر مضمون ع فلا تکثرن انفاقا فی
لیخفر ومنها یکم الله یعلم ما برخواند وفرمود در این کار سکون وتانی بر عجلت و
مرحجست واز این خروج ناکاه وحرب بی موجب وقوف بر عقائد موافق ومنافق
بسهولت دست دهد ع ومن لا یصانع فی امور کثیرة یخرس بانیابه ویوطی
بمشیم ما اکر هیچ مقدرست که افسر وتخت موروث بما باز رسد از تعجیل در ادرک
مطلوب وتوقی از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست بنا
بر وجه توکل معتصم باید شد که انصار ناصر منصور خواهند بود وهو المقدر لکل
خیر ما ومتوکلان در حالات بتأیید ربانی زیانی نیابند وخلائق تو منتظر
این مرتبه اماتی نشوند صحیفه امانی نشوند واما تخلیه حق ولوح نفس دست
دهد اکر چه مرغ همتی در بر آشیانه نیافته اند فقاموا یقومون الکل
وقیام الاشیاء به دیر نکشید که امراء مصر بکمتور جامه دار وایلک
شامی ویکسر امانی از تراکمه روم با اقوام از اماکن خود در حرکت آمدند
وبسایه رایت ملک ناصر استظلال نمودند فوج فوج که میرسیدند فضای
وار کان دولت ثالث ترا بامیان غلاظ وهواشی شداد استظهاری
حسبذ وچون بخدمت سلطان میرسیدند هفت جا زمین بوسه بارکاه را
مراسم سعی ع تقبلون ثرانا فوق اعظمه کما یقبل وسط الکعبة
الحجر ما تقدیم میکرد با زعهود را مطرح ع علی کل حال مرسخم وعزم ما مؤکد
ومستحکم میکردانید جمال الدین آقرم با ابن الصبح جیلی والتون قوشتی

وعلاء الدین

ناصر میدان اختر

سنجیل

وعلاء الدین بیکلیک ایجار بمصر اختیار کردند ملک ناصر واتو بلطف قادر مطلق
عزیمت دمشق بامضا رسانیدند ودر قصر ملک ظاهر نزول کرد ودر این مقام اجرا
حلب وطرابلس بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلندا خترة
زیر مطلق برج قمر باستقبال بخشم فرمود خاص سهادر وقتلغنک کبیر و
قتلغنک صغیر با چند افراد مقدمان باشارت اقرم در حوران خیمه اقامت
مطنب کردانیده بودند چون عساکر ومقانب از جوانب وطوائف مختلف
ومصیب راجی وخائف را متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هریک
کفتند ع مرنیز برآنم که هم خلق برانند مسابقت نموده شرائط استیمان
واستیثاق بجای آوردند ورایت سلطنت ذیل عفو واقالت بر صفحات
هنوات ایشان می پوشید بر غلط که ناب احد وباب اشد ملک ظاهر بود چ
مبادرت بقتل استیلاد مهری ملاذی ندانست سلطان دوازدهم رمضان
سنه ثمان وسبعمائه ز دمشق عزیمت مصر بتصمیم رسانید در اثنای وبائی
که سنان دوربانش از خنده عسیفت فلک دوربانش از دور میکفت
اعلام وسنان جوزه وسپر وطیر زرین افراخته ودبادب کوس غلغله در افواه کوه
وصحرا انداخته ولشکر چون کوه رویین با تیغ وناوک وخنجر وزوبین
زوبین دار شمال رامح ستیاف کمینه سعد ذابح ع در خدمت رکاب
روان چون ظفر شدند چهار صد جنیبت با ساخت وستام زرین
بردست چو قهاء یوشقیه یعنی کوتاه بالجیان از یسار ویمین می بردند
ودو مرکب بادرفتار بزینت نجار هلال مرا کب پروین لجام قمر نام ع
وقورا اذا خلیته وطباعه وان نهزه الارض وطبا عه تقاضه وبحفز
اصطفاق الرعد رجع صهیله ویخفت صوت اللبث بین عیاضه
که ادهم واشهب روز وشب در حلبه مجارات ایشان کودن ابلق
وموقار ازرل میمود از پیش میکشیدند ودر مقدمه پیش ملک مظفر توبی

یوسفیه

فرط انتعاضه

تمنیتی

فرستاد و او را بالتفات و اعضا از اقتراف آثام تمنیتی واجب دانست در حواب گفت
مرا ع کو چشم که بنگرد بدان روی ۵ در مقابله غائله غدر خود و نتیجه افعال سلطان
از مشیر و صاحب تدبیر خود مسالهٔ استشارتی کرد و در جواب صواب دید او پیغام
خزانه بر داشت و با جهاصد غلام خاصه در صنعت اکتفاره سعید چون دل
از سر ریل تاج از سر بر گرفت پس بشارت مواکب منصور ناصر قاهره را در آلتر
نمود ارا رایگ فردوس عاشق سلطان شب عید فطر را که مرا ع هلال مثل ما
انعطف السنان ۵ بر روی سپهر نگارکون معاینه بود با لشکر بر ظاهر قاهره
نزول فرمود و هم در شب بقلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را ع کمچو ترکان دل
عشاق بیغما دادند ۵ سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود نظر بر تخت سلطنت
نشست ۵ مهرهٔ شادی نشست و ششدره رخاست ۵ نقش سه شش بر
زخم کام بر آمد ۵ داد طرب کن تمام خاصه که اکنون ۵ عرهٔ خاتون خم تمام بر آمد
امرا و ارکان دولت بعهود سلطان که عید جهان بود لابل العید عبد عنده
تهنیت گفتند و روی بساط آسمان رنگ را از نثار زر رود بار شعر شعار و
نثره آثار کرد و چون عید و نوروز توأمان بودند و از تمامی اثر اعتدال باد
بهاری بویا تر از مشک تاری بوزید و فاخته با عندلیب نوای رشید بر
کشید و بنات نعش رسته چون طفلان شیر نما از پستان مادر نیسان علی المزید
بمزید و آب تیغ دامن قرطهٔ آسمان رنگ چون تمثیج شاهدان رعنا بر چید و
بلبل بزفان پهلوی راو ی این غزل معنوی بود و کل شرخ بر می آمد و خوش
میخندید ۵ امد زمان دلکش نوروز و عید و کل ۵ در کش شراب پی
غش نوروز و عید و کل ۵ آذر شکست و لعبت فردوس شد خجل ۵ از صورت
پرستش ۵ دست صبا ز شهر طاوس کرد یا ۵ در صحن باغ مفرش ۵ ابر
بر عرصهٔ جهان خوش فکنده اند ۵ پیرایهٔ منقش ۵ بر با در فت خاک دم ساقیا بیار
و آبی بزن بر آتش ۵ جامی چو آفتاب ده اکنون که شب شکست ۵ از طرهٔ مشوش

راوی

نوروز

نوروز عید و کل حالی مجلس بزم را بر آراستند و بدین بیت ۵ باده اندرون
نکن در جام ۵ کز برون رنگ اندرون دارد ۵ از ساقیان گلرخ سمن ساق
شراب صافی براق درخواستند چون کار جد در پیش بود از مداومت لهو و ملالت
زود تر اسفقور و منکوتیمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا ما بیرغزه و خلیل
محافظت نمایند و راه مجاورت جاشنگیر بسته دارند چون بیرزجا شنگیر بغزه
چاه اتابک که موسوم است بمحدث بیکیک سلجوقی رسید بهفته میکشید که
سلاح از خود جدا نکرده بود بند استر احت را سلاحها بکشادند و آنشب را
بگذاشت ع چون در اندیشه فردا شب بلد ا بگذاشت ۵ و دست تقدیر
ع پیروز ز رکش خورشید معا بر داشت ۵ تر اسفقور و منکوتیمور با لشکر بر سیدند
و ایشانرا در حلقه گرفت غلامان خواستند که نیرد کنند چون غزه و ابروی
خود در کار آورد جاشنگیر واقع شد بنا کام او را گرفته بند نهادند و حالی رحیل
ابوادی را تطییر کرد سلطان تقلید حکومت و مشورت بنام تر اسفقور نوشتاد
و حکم فرمود که جاشنگیر را مصاحب لشکر بصر فرستند و خود بر تقلید رود
برحسب فرمان جاشنگیر را بدرگاه حاضر آوردند در موقف حیرت مرمحال اندیش
از خجلت در پیش انداخته و از پشت پای ویشت دست مرح نظر و مداح ما حضر
ساخته سلطان او را کفت امری بی حمیت از سجیت مردی چگونه رخصت یافتی
که با آنکه ترا از حضیض ضعف بذروهٔ باوج رفعت امارت رسانیدیم چنین
کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن تباین بر کنی جاشنگیر از بن سخن
که مرارت شرم حنظل داشت جانش کرفته ع جاشنی همومه سابقات ۵
بزبانی لال و عبارتی با کلال کفت ۵ از کفت خود م خجالت آلوده ۵ رخ در
خوی زرد زبون اندود ۵ سالار و امرا بر ابن اصرار و دلالت کرد سلطان
کفت او را از قتل و حبس بیمینی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقا

بخواست

خو ان الاساءة شرما وقعت
من بعد احسان و اجمال م

تمنیتی رفته اما اهمال تادیب چنین بی حفاظی نامرد مستدعی توهین قواعد دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود او را میل کشید چه دیده که نعمت منعم نبیند نابینا به و نور که موجب هدایت نگردد ناپیدا و لی چاشنیگیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل بکشند سلطان فرمود مالکشتن را رخصت نمیدهیم شما دانید و اسعاف ملتمس او بزه کمان او را کم باولی نعمت چون تیر دل را سپر نداشت در قبضهٔ اجل قرار داد و فرمود غلمان و اسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق کوتر بمن دار چون آدمی مذاد ازین مزابل طبیعت و سراب خدیعت بهر حال گذشتنی و بدیگری گذاشتنیست و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد نامعین که زمانت اندک و کارت بسیست وای دریغ ما که خیره میگذرد روزگار بنادانی چه واجب کند در کاری شروع کردن که برو فرض تیسیر بلشر مقاصد میان مدت دینی و دنیی و خاتمت عقبی جمع می باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب حالتی بروی گذرد که مرگ با آرزو طلبد مصراع بخشایش برانکه را خشم مرگ بود جنانکه چاشنیگیر را بود ع پی بصر ما الله بعیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة الغافلین چون نوبت بدار رسید ع لا راس یفهم لا رجل یوانیه فکیف بمخلص خر عیسی و من تیر ما ملک ناصر ازو پرسید گرفتم چون بزدان بهتر یاید شدی و خود را در تهما تصور کرد از تحذر مصراع و غایة کل شر ان یزول ما اندیشه نکردی آخر معلومست که هر طبع را خیری و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتبست ع الجمل للرجل و الثاج المثیف للملک فوق الحجاج و عقد الدر للعنق ما از خجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام بیان برکشد پس بر وفق ملتمس او را تقبید قلعه شوشتر فرمود که آنجا قناعت برافکند و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند

جون

نسبت

جون با اهل و اسباب بروانه شد عرضه داشتند که صدر خوارزم رفقه مصاحب اوست فرمود که ده خوارزم رفقه او را کفایت باشد باقی تسلیم نواب بیت اهمال کند جون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت جنانکه ذکر آن مبسوط تر از زیر خواهد آمد قفجاق را که نسبت مصاهرت داشت تقلید حلب داد و دمشق بدو اسفقور مقرر فرمود و حما در حمایت اسفقور گذاشت و اقطاعات قتلغبک بزرگ و لشکری که در انهزام رایت او بودند در دمشق با اسفقور مفوض گردانیدند و دیگر ثغور نامزد نامداران ایام دولت گشت اما اقرم راشم ارزانی داشت جون بغزه رسید کتبوقا را گوجک با لشکر در عقب بفرستاد و او را کرفته در قلعهٔ شقیف توقیف کرد و پسر خود ازان او با تیغ و کفن بخدمت سلطان آمد و در بارهٔ پدر شفاعت کرد و کفن او بخشید و از جلادی بکشت ع لئن کنت قاتلا فاحذ السیف و اقتل سلطان

معاهدتی که میان نواب او اتفاق افتاده بود و سررشتهٔ آن مواطات
بدست سید تاج الدین آوی داده و آواه با نفاق و مستحق نکال
شدند امراء بزرگ دربار غو سخن پرسیده در مقام محول روز دوشنبه دهم
شوال سنه احدی عشره و سبعمائه از حکم یرلیغ همایون خواجه بدرالدین
لولو و امراء اکابر رقائم نوفای اختاجی و حوالجین اورا باکرام و داود شاه
وزیر الدین مارس و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین بحکم علی الثناء
عرضهٔ تیغ یاس کردانیدند و در عوض یانصد تومان زر نقد فیروزه اموال
ممالک که التزام نموده بود خانها، او و نواب سغبه استیلاب شد و املاک
و اسباب در اطراف داخل و بخزینه گشت و قد صدق رسول الله صلعم من جمع
المال من مهاوله فرقه الله فی نهابره و در دوشنبه غرهٔ ذی الحجه سر السنه
امراء عظام و مخادیم اعاظم ابدا الله معدلتهم بمجلس قاضی قضاة الممالک دامت
ظلال افاده و جمع ائمه و سادات سید تاج الدین آوی که اعمال و حرکات
او بر ابطال نسب و اعتراء او بحلی موثوق به تواند بود و بر فرد نامهٔ اعمال
راز نامهٔ اسرار دفائل نگاشته سوء ی وکنت فتی من جند ابلیس فارتمی
فی الحال حتی صار ابلیس من جندی وکومات قبلی کنت احسن بعده
طرائق قدد کیس تجنبنی کیس بعدی در دار الشفا طبیه یارغو کردند چون
پی اشتباه بزرگتر بگناه وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار
دینار زر اموال سادات و دیگر طوائف بغصب و نهب و تجر و تمزر گرفته
و فضیحه محارم علویات پیوسته و اتلاف نفوس و اثارت انواع شرور
که تفصیل آن مؤدی بتطویل میشود در داشته و این ابیات که بر سطح
دیوار مدرسهٔ ذرفول بوقت نزول مکتوب یافت شارح مناقب
اوست سوء ی یا رب فرج عن العبد الضعیف محمد بن السعید الاثر

العلوی

العلوی وردّ غربته وانصفه منتصرا علی من ایتم البیه قد اساء عوی وذاق والدی
مر اجل شرته یا رب عجل علی الاوی البدری البعوی یا رب دکدک دیار اظلم
بنیها وهتک طهر القاع المشهد الغروی فالعرض منهتک والاصل منتکث
والفرع اخبث داء فی القلوب دوی از حکم یرلیغ بادو پسر بدات
شهد مقصد سیردند تا استیفاء حقوق کرده مجازات او باو رسانند
سادات آزاد فاتحهٔ سعادت بنثر دند و در کنارهٔ شط اورا بضربهای متوالی
قتل کردند جنابذه از مبادرت بر ضرب در آن زحف دستی مجروح
شدند و آوازهٔ تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و نصاری بگوش فلک اعلی رسید
و بنا بر طوائف فنای او مستلزم بقا و نقای ملک و ملت دانستند
و حقیقت جنین بود و پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و زبرهٔ زمین لایخرج الا کدا
بود نیز عقب پدر بهم بدین راه روان گشت و امیر مجیر زرکوه زین الدین
کیماجی که در شان مخدوم جهانیان عز نضره و ارکان دولت مشابک افترائی
نامعقول و جبائل اکاذیب نامقبول از قبیل لاعقل ولا قرآن بسمع
هذا بهتان و بدست خود مصراع طوم ابدع علی الحادثات شلت ما بران
اغلوطه خطوط مزور نوشته هم اینجا از فن فن زمن ثمره دست نشان
خود چیدند یعنی بیاسا رسیدند و سید عماد الدین عماد الملوک را که در مواضعهٔ
اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت این
تزویر واقف بل صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیدند بمیل کشیدند سوء ی
الا لله عین لا تنام و ما تنیک الحوادث لا تلام پس مخدوم جهانیان
صاحب قران دوران وزیر آصف تدبیر بدر جمهور رایت افلاطون
حکمت ارسطو فطنت رشید الحق و الدین که قلم در بارش نامیهٔ ریاض صالحی
و خاطر سحارش نقاش صحایف معانیست ابو حامد خوان مکتب ارشادش

مهادش

هزار صاحب رای و عبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی بار سائل او
صابی رسیل غی و بادهاء او اصمعی اصم عی بر طریقه متعارف در خلوت
و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت جلت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد
جهانداری عقل را رای تو تدبیر کند و جه معاش طبع را کلک تو تعلیم
دهد در باری کلک تو نیست مگر عاقله جسمانی ورنه کس کلک ندیدست
بدین سحاری و با حصول این مناقب ثواقب اشتهار مصنفات زاده
خاطر اشرف زادها الله اشرافا موضوع بده مجلد هر مجلدی بوزن دویست
من عدل تقریبا که مجموع آن پنج هزار ورقه باشد مشتمل بر اضعاف قطع
بغداد ده که زیادت از شصت هزار دینار رائج در اجرت نسخ و تحریر
و نقش و تصویر و جلد و ترسیس صرف شده مشتمل بر تاویلات قرآنی
و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحب قرانی و اسوله
و اجوبه متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ
انسان در منع و معارضه استدلال بآیات بیست و دو گانه از مصحف مجید
و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول
انشعاب که بر این نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه
در هیچ عهد پرداخته نشده جامعا بین الترجمة و التعریب تا اوائل شهور
سنه اثنی عشره و سبعمائه مرتب و مدون گشت ابهی من نثر الورد و در العقد
و زهر الروض و سبک التبر کلها ذوب العقل و صوب الفضل و کثر الزمن
و طراز العلم و عنبر الشجر و رقیة السحر و بین من سیاق تبیاناتها طراوة
الطرائف و طلاوة اللطائف و یعرف من اتساق ترتیباتها براعة
العبارة و بضاعة الصناعة یتلالا علیها سیماء الملک و رواء الجلالة
یملی بلسان الجزالة من تحفظ هذه الرسالة اصل الفضائل رسی له

یمیل

بحار

الرشیدیة

بحار المتامل فیها اهی و دایع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلم ام
زهرات حکم و سیاقات اعداد ام قیاسات قسی ایاد و رسایل رشیدیة ام وسایل
التوحیدیة حقیق ایم الله ان تکتب بسواد العین و سویداء الفواد لا المداد علی
طروس جباه الحور لیقرا الحسن من تلک السطور عروس لفظش بر بسته
از حروف نقاب بوجه بر زده از لطف نکته نقطه خال بدر فضل مقرط
نموده گوش سخن سزد که عقل در افتد بپایش چون خلخال عبارتست نه سحرست
نی مکر و حیست که بی پیمبر و جبرئیل کرد استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر
بلغاء دهر هر یک از شمول فضلی فصلی پرداختند و در میدان استحسان از رسوخ علمی
علمی افراختند و بمعاطر حروف عنبر فام از مقاطر کلک منیف در کمال مصنف
و براعت تصانیف ع کخط غالیة فی خد غانیة رقم زدند و آن فصوص
فصول معجزه آثار با اسماء و انساب ایشان در مستهل کتاب مثبت و منقول
گشت و اگر جهانیان بنظر انصاف نگرند و بی تفریط و افراط طریقه خیر الامور یعنی
اوساط سپرند روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال بتمشیت مناظم
مملکت و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فراغت مهیا
یا از شوائب مصفی نیست بجست و جوی چنین تحقیقات پرداختن و تیر تقریر
بمقرطس این مقصود انداختن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و
واردات قدسی بل فیض لدنی و تاییدات الهی نتواند بودن و آنچه علماء
هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
آورده اند که در مائه اولی عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سوم
اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد
بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین الباخرزی
باری در سنه سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه

روزگار ست وبی شک تا انقراض عالم طوائف امم بانظار مختلف واستعداد
متفاوت از انجا اقتباس معارف واقتناص فوائد خواهند کرد ومثوبات
آن عاجلا واجلا بروزگار دولتیار متلاحقت ان شاء الله العزیز تعویض
وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت فعال مایشاء که وتعز من تشاء
وتذل من تشاء صفت صرافت حکمت وملائم نعوت الهیت اوست چون تیغ
پادشاه سلطانی بسعادت رای مملکت را باغبان آسا بستان بیرایی کرد و
نهال وجودی چند که بر لب جویبار تربیت بالا کشیده بشجره خلاف خواهد
شد وفا وطینت ایشان لبلباب وارید بکران علوی نمود منقلع اصل
ومنقطع فرع کرداند در بند که حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی ایالات
ممالک کفایت کند وملمات مسالک را وجه تلافی اندیشد مشاورت واستشارت
رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان ع رشید الحق والدین عمر نضر
برایتهم تذکار واجب دانست فرمود پادشاهانه که نقود اشیا را کیمیا واشکار
غیب را جام جهان نماست فرمود صدره رفعت بخش وزارت جز بریاضت
شهامت علیشاهی باشارت ع سواد معترض دیده عمر علی ساعیه
حبست وزیبا نمیاید بنا بر آن ازحکم بر لیغ قضاتاش دقدر نقاد منصب صاحب
دیوانی بر مخدوم جهانیان و دستور بحر دست قدر قدرکان یسار
اعظم وزیر ملک سلطان روزگار تاج الدوله والدین علیشاه لازال
صدور العوالم صاحبا وولی توفیق الله مصاحبا وبحبل دولة المعالی علی قائم
الدوام ساحبا ولاحیاء موات الکرم علی من احسن او اساء حبا مقرر گشت بوقتی
که از آثار ربیع بغداد روضه مینو مینمود ونسیم سحری بر ورق گلبرگ طراز
منشور بود وجوه ریاض بچشم نرگس تماشا منظور ودر صفحه ایام بقلم حسب حال
مسطور و هوا مشکبار وجو گل فروش صبا پرده دار وزمین سبزپوش

خنک انکه نوشد می وعمر خوشش انکه بوسد لب یار بی غم بیت مراست
دانم کز آن بود همه عیش وبهم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ
سنبل بر رخ گل جون سر زلف ترکان قتال میشکست واگر نه نفثه را قافیه فائقه
بود قمر سیم موزون بر بستان واوذیون می لیت افراح صبوحی باقداح صباحی
همعنان وشراب ارغوانی پیروجوانرا جلاء اندوه واصیل نشاط وراحت جان
سطح دجله از بس عبارت عذوبت وسلامت استعارت میکرد وصبا از روائح
کل وعبهر شمامه عنبر شمیم میساخت ع زبلبل ناله زار میساخت صبا از عشق
کل بیمار هم بود ما سر برخ را باب ابر می شست ولیکن چشم نرگس پر ذرم بود
ذر ساغر صفاء خویش نمود ما اگرچه صبح اول متهم بود جهانرا از دل شب آشکارا
مرکل بر مثال جام جم بود ما جز شد خوشتر از تنجانه چین عناد را جون شمن
کل جون صنم بود ما چو سلطان کل نشست اندر عمار ی ورانوع نباتی
جون خدم بود ما چو کلک صاحب اندر وقت توقیع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود
در مقام محول که رضوان خطاب ادخلوها بسلام آمنین والی المحول یا قصور تحویلی رسانیده بود
ممهد طوبی بهشت آیین کرد و هزار آخته او بجا مشی واز جمله متنسوقات وکلیه صنع
بوزن جهارده رطل از جنات لاتی واقطاع جواهر تیغ بکشمشی رسانید وکلاه مکلل
بزواهر جواهر که قطعه لعل ممسوح بوزن بیست وجهار مثقال در رتبه آن معنی بود
وبریق صفوت وشعشعه عکس آن بر صفت شراب لعل از قدحچه بلور مینمود بر سر
آن عراضه عرضه داشت وزه غلام مشتر طلعت بسنبله کیسو حوت اندام با کمرتاء
زبرجد نگار در لباس مغاربه ابریسان عربی باساخت وستام زرع در رشته
عرض بکذرانید بعین عنایت ملحوظ وبشنود عالیشان پادشاه مامحظوظ گشت و
جون نوبان اعظم انوشیروان زمان چوبانان کورکان غایب بود ملکوبات
باآل در توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدوله سلطانها نگشمشی

تفصیل احوال مجلس سلطانی

کرد و احکام مبلغ مؤکد و اسباب دولتیاری مجدد گشت چنانکه از ذکر آن حسب حال
احوال دقیقه آمد و روز اجلاس در مدرسه بسیار بخوشت مخدومان عزت نشر
و مخدوم اساطین علماء جهان و فحول فضلاء روزگار بانش در سایند و هو هذا
قال الله تعالی و الله یدعو الی دار السلم و قال علیه السلم لکل شیء دولة و دولة
بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان فرمای
دوران سلطان اسمان سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری مخبر
عیوق مغوق غیاث الدنیا و الدین خواینده محمد خلد الله سلطانه فی شهامة
العقول عمارت کارخانهٔ فردوس و دیگر اماکن که غیرت نگارخانهٔ فردوس برین است
از مستحدثات رای رزین و دستور نظام جهان سلیح تاج الدولة و الدین
علیشاه زید قدره باتمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع صنعت دقیق
حرفت با اهل و عکس از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بدانجا نقل فرمود و
و اصطخر مبنی بر سیصد گز طول و صد گز عرض در پیشگاه آن بسنگهای
رمر مجزع ساخت و آبها، فرات عذوبت زمزم صفوت جیحون کار مقلان
دولتیار در آن جاری گردانید عیناً یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
و سفینهٔ خاص جنیبهٔ لترکبوا فیها مرتاضی گشته و نسخ الفلک
فیه باجره ع عنانش قایدی دارد که بسم الله مجریها، مانند زورق هلال مطلا
و بانواع زیب و زینت محلی بر روی آن نداشت و این بیت در دیباچه
سلطانزاد دهلیه گوچک نگر مصنع جوان شد، نسخهٔ جیحونش
وان کوثر تا بنیش خوان، مناسب آمد و انصاف از عهد جمشید ارجمند
کرباتی رسوم جهانبانی نموده لا یوجد مثلها بعینها نشنیده اند و بخرد در تواریخ
نشان نداده که چنین بنایی رفیع ارکان منیع بنیان هرمان هیبات دارم
صورت بعمارت سنجیده روزافزاشته شد و در کم از چهار روز بنقوش

بدایع

بدایع نگاشته آمد این روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمایه
۲۲ الیوم صارت شموس الراح طالعة، اکئوسها فی سماء الحسن اقمار، درین
ارائک حجب فریبنده که حضرت راطوی طوبی نضارت کرد چنانکه بهشت
را از آرزوی رود سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور
مقصور شد و آوازهٔ رود سازان حلقهٔ گوش زهرهٔ از غنون ساز گشت و در آن
میان ساغر اجان بلب رسید و این قول بر اسپی در زبان راوی زمان افتاد
۳ تا جهانست در جهان سلطان، مملکت گیر و ملک پرور باد، از شمیم شمال
افعالش، مغز گردون چو مشک اذفر باد، گرد سم سمند میمونش، عارض شنا نوازد
اغبر باد، کیتی از جود او فرح گشت، عالم از عدل او منور باد، دائم از برق گوهر
تاجش، بر سر ماه و مهر افسر باد، بخت او بر مراد منصور است، تیغ او بر عدو مظفر
باد، هر دمش دولتیست روزافزون، هر زمانیش ملک دیگر باد، در جهان تا بود
اورشهور، نوبت کوس او مکرر باد، عالم از جود شاه یافت نضیب، بنده هم
بانصیب او فزاد، در مقام تمتعش اول کارخانهٔ فردوس مدرسهٔ غیاثیه و قصور
شاطیه و مساکن طیبه و جنات عدن - با مدرسه شبانه که دیده کواکب در وضع
آن متحیره بود عرصه داشت باز خرگاهی زرین مرصع بجواهر متلالی که قبهٔ بنفسجر
وطارم زبرجد و جوسق آبگون و مقرنس ستون و خرگاه مکوکب و کرد
خیمه مطیر یعنی آسمان مدور در مقابله آن چون آلاچوق ترکمانان صحرایی
و بنگاه لولیان هر جایی تشویر زده منمود بر افراشت و قبای رنگش چون
دکلهٔ نیلی ماه مرصع بر بر دارای با کمر زبرجد نگار ثریا پیشهٔ جوزا طراز
شعر سر علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف شده بود بر منصه
عرض نهاد و دو نه اسپ برق نژاد ابریال با دنگ رعد شبهه برق شیمه
هلال زین پروین لگام جوزهر پا در دم هفتورنگ ستام مه پیشانی گردون

بدایع

بر منصه

خوام سوءے عرض زور و بلاغه وصلاً رحیب صدر و منبع و معاً در سبیل
مدتکشید و هزار جامه استبرق رو نوشته که مذهبانش بریقمای تراز کسوت
زربفت خورشید و جهلهلاتش رفیعتر از حریر سبز آسمان در تختهاته کرده
کالوا طبس المدرجة و کالقباط المدمجة در آن پیشگاه روضه صورت جون
حلل حور انتشر کرده بذوهزار اخته فراخ سینه کشیده دم سکان کوش
پولاد سم و هزار ستر همون هیکل یامون نورد سوءے نسیم الصبا تجلیه زهزل
سیره و وتره ببرج الشمال اذا جذا ذنابه اوبجا پلیشی ساخته وده نومان
نقد در خرات جون فرات متقابل خون دل طلان از آن مدور مصور نازک زنگیر
کوچک بزرک آیین مطبوع موزون دیر آینده دست بدست رفته بریشانی
نوشته بنوی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت و بر برجوده اوزار بتملیک ما فلکر
و ما سیملکه مسجل بسجل قضاة اسلام سپرد و خواتیر عظم و نوینیان بزرک
دولتیار را برحسب رتبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و بکرباس مرصع
واقیه مغرق و اسپ و جامه دلنمود کیها فرمود لاجرم در بندک حضرت کمال
اخلاص و نیک بندیکی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و وجود
سیورغامیشی و عارفت و انواع تربیت و عاطفت که تا غایت تاریخانان
پیشیر در حق هیچ وزیر فلک تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم
او در ممالک علی الاطلاق جون نقد معدلت جاری کردانید و با منقبت صاحب
دیوانی تصرف خوانه عاده و نظر در احکمان خاصه و کار خاصه ممالک بسیطه
بی مشارکت نظر خیر انظام یافت برابر سیورغامیشی خواتیر بندکی که عقائل
خانیت و ملکات مملکت قتلغ خاتون و شهزادکان کورکان و چین و اولجای
باتقاق نوینیان بزرک چوپان کورکان و حسین و سونج و ایسن قتلغ در موقف
خدمت ایستاده امیر مومن عقیده رعد آسا برکشاد و تفاصیل طور بعرض

رسانید

رسانید و زانوزده کاسه کرفت سوءے بکف غزالی ز ذات دل معشوق و صحبت فتین
کالقاقم فی طرز بسط بدین موجبات مخدوم جهانیان جون لقب همایون
خود از نام بافکان جهان برابر آمد و صیت مناقب او در بسیطه غبرا بر بادپایان
جهان نوردش روز طراد مسابقت جست ظلم از جهایت او جون دلها بکمند
احسانش در بند آمد و کار ملک جون تراز نشست او راست شد از شستش
ارجهار بالش وزارت غوغا ع الا فاستر حنا و استراحت رکابنا
بصرفه و عوابر خاست و از برخاستن علم دولت منجوق سانش قبه بادبر جون
کار اعدا بر زمین نشست الماس پیکان تنین وش علامانش بانقطه دل
مخالفان فعل زمرد بادیده افعی نمود و الف سنان ستاره ربایشان
جون آه دشمن خاک رحلقه تا از برزره بربود جود و حلمش پاسنده و پوشنده
عطا و خطاست و خاطر او بتمشی در ترتیب منجنی و منجانائب دم مسیحا و ید بیضا
در دست راد کانی لیسار ش کار بحر کرد و در بحر آوازه یراوع کان نوارد
منتی یا ضمتی بر شمال و جنوب پیشی کرفت فکرت دور بینش در مخاطرات
ملک سد فتنه را رخنه سین و انحناء دال داد و در اول شروع جون قلم
توقیع رسم محدث از جهان برداشت و بر رغم فلکر سکایه سه شیشه کرد بخل
راس ع صفت خول بر بخت ۹ تا جهانست جنین صاحب دیوان
باد مر ما ملک آرای و جهان تخش و جهان بان باد، والصلوة علی نبیها
محمد ما حدر الحادر و ذی الاحتداء حد الحاذا صفت مدرسه ستار سلطانی
الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورود و کشف النسیم و عرفنا دلائل
الاعجاز بالصباح المعقد بفائق لطفه العمیم تسبح بحمده ما فی السموات و الارض
و هو العزیز الحکیم تحکی الروض المعطار بفیض نعمائه المدرار عن روائع ربیع
الابرار و تغرد اطیار الاشجار فی اطراف مدارس الاشجار بطرائف
الاثار بحبر بشکر بنعم لسان دجله و الفرات فی مهاکان الصاحب والصاحب

نخ انما استلاء و بدرس البلبل اوراق ابداعه بافصح العبارات و الهزار یعید ما راعناه فی
المحاضرات الغرد فی تسجیع تقدیس قس الطیور کما فی الفرج البعد جاء شیء عنها الا لبناء
الا لبناء و اذکان البلغاء و الصلوة علی رسوله الغربی الا بطحی و علی آله الاطیبین الاطاهرین
تا صبا در جمنی حلقه گل آراید ما تا بیاران سمنی چهره خود بنماید اما بعد
منت بی غایت خدایرا که عرصه عالم و ساحت گیتی بانوار معدلت و ازهار انصاف
پادشاه جهان فرمان فرما مروج دوران سلطان سلیمان تخت فریدون بخت سکندر
مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا و الدین اولجایتو سلطان بیارات
تا بشمال اقبال و صبای اعتناء او در گلشن ایام هر روز غنچه بهجتی میشکفد و در جزء
زمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد ریاض علوم را هر دم از کف دریا معدلت ابر
لطفی تازه میرسد و بستان شریعت را بجار شقایق النعمان شقایق نعمانی دمیده
میشود اگر کسی این مقدم را تمالی طلبد و این تشبیب را مخلص جوید ملهم خود کوید ای که
جویی دلیل موفقش ما بچراغ آفتاب میجویی ما ایمک مشاهده کن که از او ضیاع
مرتجله مخدومان اعاظم ناظم مناظم الممالک دستوران عادل و وزراء دریادل رشید الحق
والدین و تاج الحق والدین عز نصرهما مدرسه چون صیت مدت سلطانی سیار و چون
کوه خیمه فلک عالی مدار فلکه اش از قصه مه و زخط صبحش طناب منبع او جرم
کواکب فرش او شعری شعار ما فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل تمت
نصیب یافت و نفائس کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و منقوع در صنادیق
محمول موضوع ساخته و افواد علماء اعلام که شریح عهد و نسیج وحده و علامه دور و
سباق حلبه فضلند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت متعین شده و علم عز
علم و عمل و علم یدعی عظیما فی ملکوت السماء ارقبه شما بگذرانیده همواره بنقاب
تعویر و حجاب قصور اشان ریاض دین ممرع و پیوسته بجواهر نکات و زواهر
کلمات ناقصان عقل و دشاح حکمت مرصع و طلاب مجد و محصلان مستعد

رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ما چو صبح دوم دم پاک اندرون قلیلا من
اللیل ما یهجعون ما لازم لیل و نهار شده و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک
بکلک هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بر صفحه صدور رغبت کاشته
و از فواضل انعام شاهنشاهی ما یحتاج قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و
تسویغ و عیادیه و مشاهره و الاغ جون و طائف در هر شهر و کرار مرتب داشته ما ذا
ذکروان للمتقین لحسن مآب جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین کامکار
و خلفاء جهانداد روزگار دوربین صاحب ذهن که شعار دین همچو عبوق
افراخته اند و در کوش فلک جهانگوش از غلغل فنون فطنت نواخته این اصطناع
و اختراع روایت نکرده اند و تمثال آن بلوح تخیل صورت پذیر نیاده لاشک تالیف
این مآثر و تدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مملکت سلطانی در افزاید
و این احدوثه موجب نخلت و غیرت گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان
آید ما تا وزیران بعدازین دانند نظم مملکت ما تا بیا موزند شاهان
رسم رحمت کستری بار عز و علا پادشاه خورشید منظر بر جبین نطر فلک غلام
مجره اعلام را با اروغ میمون ساطعه بی شمار از سلطنت و جوانبی
و دولت دو جهانبی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد
تمتع و برخوردار دیاد مشیر این حضرت و وزیران دولت او را که با تانی
مبانی علم و عدل و عمد قواعد فضل و بذل در شیوه تنسیق امور ملکدار
توفیق فزید تحری کرامت کناد و تو بینان کیوان محل مریخ صولت و
امراء خضوف تورستم مکاثرت و آسیاقان موجهر جرخر و معاثرت را
و اقبال در سایه عظمت و جلال او ع بر سمانا دو چشم بدرسا دهاد قهار
آمین ابقی الله الحجة و السلام علی من اتبع الهدی صفت غرض کتاب و صاف
در سلطانیه و سوالات سلطانی قال النبی علیه السلم تو دکی لا یقتی

فی بکور سنبلها و خمیرها روز پنجشنبه بیست و چهارم محرم سنه اثنی عشره و سبعمایه
که میامن ان الخمیس لمبتغی الآمال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه
در موضعی که بر موصد اقبال جابر رصد خانهٔ مبارک اختیار میفرمودند بنده
به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر
زینندهٔ ملک و پادشاهی، مخصوص بعنایت الهی، ضاعف الله ملکه و سلطانه
مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رویت سلیمانی رایت
رشید الحق و الدین عز نصره، کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون
خواهد بود چون منشور فرمان روایی بدست همایون گرفته بنده را چون کار
ملک پرورد پیش برد و بر صفت سخندان خویش با آسمان رسانید و عرضه
داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت و تأیید مفاخر حضرت تاریخی
پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضاء سلطانی
قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و در ین باب باندازهٔ عاطفت مستفیض
آهنگ تربیت این خاکی پرور غنون فنون بنده نوازی بلند گردانیدند و مخدوم
جهانیان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان الممالک زید قدره بنفحهٔ
دم عنبر نسیم معاون شد پیش از مثول در حضرت گردون مثال التماس
رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که از ثنا ماء مستطاب فضا مشبع راند
همین قدر که از دعا ماء مستجاب دوسه قربهٔ موجز خواند مأمول مخدوم
جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد والا وصمت انشاء منشآت
را در مجلسی دیگر تصدی کند ع فلیس یزکی عشیر و یعسور ما چه در اثنای پادشاه
جهان چون خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب غلام دار
در کمر جوزا بر آمده کسوت زربفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت
در عوض جتر سایه گستر کشیده بار سلطان عالم خلد سلطانه بفراست

بادشاه نامه ع در بیان اول ملهون از دیباچه حقیر این کمتر بر سر خط
خوشخوان آرزو، دیرینه روان روخواند و زمان راند که ازین کتاب
فضا بر خواند حالی عقیق خود را باز خجل ملاکه گردوپی رسیل ساخت
و مخدوم اعاظم عز نصره و نام یافتگان دولت که حاضر بودند امیرزاده
بزرگ امیر علاء و خسرو و جوانبخت توقاق و امیر محمد هرزه و امیر الغو
و طغار و تولاک و جوکجین و صاحب معظم امیر جوبهری بتکریر لفظ امین
گوش عرشیان را مقرط میگردانیدند و بنده دعایی که در زمان جلوس
میمون انشا کرده بود برای سیاق میخواند حق جل و علا ذات میمون
عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر ع آیت تأیید حق
صورت امر و امان، نصر کتاب ظفر مهدی آخر زمان، که لطف مخصر
و نور مشخص و سایهٔ اخضر آن دیگر است سالیان ابد پیوند بنویدر احت
جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محفر دارد
اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد کرد عتبهٔ خانیت او دوان و
گردون مستدیر چون خط مستقیم که مر از سمت نقطه نگردانند او امر
او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی
بسته مطاوع و بخت تا طی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت
روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قائم بود ابد آستان ملازمت
قیام نماینده بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود حدیث خواجهٔ جهان
بعبارت دلسلس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست با عرض
و عرض بی جوهر سپدی و سیاهی باشد که با جسام قائمیت و در ین طرز دعا از
اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعاء
سلطنت را بر پوشش طبق ابهام وزیور پیکر تشبیه ساخته حاصل انکه
تا عرض با جسام قایم نماید سعادت بر آستان امید دولت ایشان دیگ

خواهد نمود پسندیده افتاد قرینهٔ دیگر برخواندم و نصرت مانده هیولی
که از لوازم صورت منفک نماند از سایهٔ چه خورشید پیکر افلاک
ناپذیرنده اینجا باز سؤال فرمود مشیر حضرت عرضه داشت که هیچ چیز از
جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و آب و
خاک بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا
نشوند و اگر تفرق صورت بستی جسمیت نماند یعنی نصرت هیولی
آسا با صورت میمون اخترهمیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب
فرمود دعا منجر شد بدین قرائن تبغش در استعجال و تمکن گذار بر آجار
ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طبیعهٔ طوز از طلوع رایتش
چون علت صوری از غایتی مکرم از توافق علل و تلفیق سخن حسن استخبار
کرد مولانا اعظم قاضی قضاة العلم نظام الحق والدین عبدالملک که نعمان
در مقابلهٔ تحریجانش فی لاوتعم لفظ نعمانی راند گفت هر چیز که در
خارج نشان هویتی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد
اول علت مادی مثلا چون چوبی که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی
چون نجار که آن چوب را پیراسته گرداند سیوم علت صوری چون صورت
تختی که کمال آرا استگی پذیرد چهارم علت غایی چون جلوس پادشاه
بر تخت و هر چند نشستن بر تخت که غایت و عرضیت معد از علتها که
یاد کردیم دست دهد اما در تصور سابق بوده و عناکش این علل گشته
نخستین فکرت پسین شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لولوخوشاب
را جگر سفتن گرفت کلام مؤدی شد بدینجا مولی را اسباب خوشدلی
چون فیض علت اولی پایان و دستگر را قدرت و امکان چون تحصیل
ممتنع باشد یوسان اعادت سؤال رفت قاضی القضاة گفت [illegible] قضیه

لم در عالم

لزوم

که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد آنرا واجب
گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که
نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کینه در حضرت سلیمان منقبت چون
مندرهٔ دره نهاد زبان رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی برگ دگفت در بیمقام تقیید خوب رعیت رفته یعنی البته واجب است
که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالمست که در تضاعف باد و
ایجه البته واصلاتش باید که وجود داشته باشند دشمنان دولتند که کم و کاست
باد غیظم پسندیده آمد و فرمود همچنین می باید پس با مقربان حضرت فرمود
بسیار سعی کرده باشد تا چنین معینها انگبخته مخدوم دولتپناه استیناف تربیت
و الطاف فرموده عرضه داشت ازادهٔ خاطر عیب نگار سلطنت که
در بر هفته تر أیب عقل را بزر و غرر آن موشح ساخت یکی آن بود
که منحنی نیکو دولت و چون همت آفتاب خاصیت پادشاه تا نه متصلو
بر تو رشیح حکمت و تربیت حکما مستعد ان اطراف و محصلان جوانب
مجهود را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف آن
میگردانند لاشک آنچنان معانیی که پادشاه دولتیار از عقل فعال
استفادت کرده باشد چون در کسوت امثال این عبارت مندرج
گردد چنانکه این ساعت پادشاه تایید یافته و بندگان باستماع
این سخنان افتخار دنیا و دین جهانیان بتعاقب ادوار بصدر ناز آراد در کنار
قبول جای دهند و بدین واسطه هزار سال ذکر این دولت تازه و روزگار
باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی از کلمات جانثار سلطانی که از
قبیل بدیهیات بایراد آن انعام فرموده در بر هفته با همین بند
گفته ام در حساب که بدان رساله بدین خط پرداخته باشد این بنده
عرضه داشت که تلفیق این سخنان بمیامن دولت روزافزون دست

که تلفیق ط

داده والا موالی عظام میدانند که این شیوه در کتب متقدمان سلاطین و سخن سرایان
متقدم و متاخر بغایت تصدیق فرمودند که در طراز دعا بدین طریقه نیافته
ایم و مسبوق بنیست پس خاتمهٔ دعا که خاتمهٔ مسک بود برخواندو دعاء دولت
روز افزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد
هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من * کرده باد از دل و جان روح الامین
آمینش * از فحوای آن استظهار فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که در
عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی خوانند یا از غایت
روشنی برهان حاجت نپذیرد و مسلم دارند یعنی دعاء دولت پادشاه
هم در اول و هلت بی حجت و علت مسموع و مقبولست تبسم و تحسین فرمود
چون از ترتیل دعا استجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحفی
حمائلی و سجادهٔ را که عارضهٔ درویشانه نبود زانو زده عرضه داشت مقرب
الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خرد و خواجه تو فاق مصحف
را سر بکتاد و بوسه در یمامثال کان یار که یمین الله کلید ارزاق خلائق
تواند بود داد حالی سخن قاضی القضاة تمیز شده بود بدانکه چون سخن خوب
را در جهان بقائیست زیادت از تمامت متقنیات لاجرم طلبهٔ علم کار
برده درم سیم دست رس یافتند کتابی خریدند تا هم ایشان مستفید باشند
و هم ذخیره ایست که غاصبان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق
سرقه می افتد باز یافت آن آسان تر ست پادشاه ملک ملکات
قدسی وارد ات مصحف در دست داشت بطریق ابهام فرمود پس سکونه
جلعنی قرآنا که کتاب خدایست میدهند یعنی احکام آنرا بوشیده
میدارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی

در قول و فعل بجای آورند نانک بصحف سوگند یاد کنند که چنین کنیم و چنان کنیم
بعد از آن فرمود که این بنده خدا دیگر از تاریخ نخواند با آهنگ و روی
در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیدهٔ مطول
بنظم یافته اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود ع
مخدوم جهان پناه فرمود * رکاب اعنان سایر سلطنت استبناء رصد
و استضافت شهر سلطانیه را تخشیم فرموده است از این مناسبت چه باشد
الحال ناطق و القال صادق بیمن در قافیه مترادف این قصیده باشد
رسانید * وضع سلطانیه کوییست که سپهر بسیط بر بن * بنهشت
مشکل سنده بر روی زمین * خلد و کردونش چه خوانی تو کم در زیر و علو
خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر بن * فلک ار کنگرهٔ قلعهٔ او بنگرد
کمانه زدر کشش از فرق فرو افتد در چین * از مغنی آن سؤال فرمود آصف
مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعهٔ عذر است که فلک را هنگام
بنگرستن بدان کلاه آفتاب از فرق فرو افتد این تقدیر طبع زهره و بی
آثار سلطنت را تنشیط کرد و تعجب نمود * باغبانیش اگر زان
گه بیاید رضوان * ملروضه اش را کند از غرفهٔ حوران پرچین * وجه
مناسبت پرسید دستور عطارد دربت تقریر کرد که روضه محل
ایهامست و مهمود باشد پیرامن جمهای از خار پرچین ساختن و غرفهٔ
خوبانرا بجار و سنان و پیکان تشبیه کردن یعنی اگر رضوان بمرتبه باغبانی
آن رسد پرچین آنرا از غرفهٔ حوران کلعذار سازد بغایت مستحسن افتاد
* شهر سر آراسته چون کارکه الکلیون * خاصه چون باغ شود از
رخ گلهار نگین * ارکان دولت از مغنی الکلیون پرسیدند گفتم در پارسی

انگلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون در عربیت ؎ همه اطراف چمنها
و سرابستانهاش ٭ سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین ٭ آب او باده ناب است
ز روی اطراب ٭ خاک او را صفت و خاصیت ماء معین ٭ این دو بیت
چون ارکان حضرت استحسان نمودند مکرر خواند ؎ سنگ بر دل نهد
از غیرت حضنش هرمان ٭ خاک بر سر کند از طیره صحنش سقسین ٭ پادشاه
از نسبت هرمان سؤال فرمود خدایگان مملکت سخن بل قهرمان مملکت
و سخن معنی هرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از رشک
آن و خاک بر سر کردن سقسین که با تو خان آنجا سرای طرب سرای ساخته
بود بعز انهار رسانید بغایت تحسین و استغراب نمود ؎ دید از رتبت
او چرخ مقرنس تشویر یافت از صورت او صرح ممرد تهجین فحوی بیت
را استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت
آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان علیه السلم جهت بلقیس
ساخت یعنی این هر دو پیش سلطانیه شرم زده و سر افکنده اند ؎
آب زور ابر دباد خطا بنشاند ٭ مصر را نیل کشد در رخ شام آرد ٭
چین ٭ عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت
با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست
فرمود که زور را چیست قاضی القضاة گفت نام بغدادست که امیر المؤمنین
اسد الله المغوار کرار غیر فرار علی ابن ابی طالب علیه السلم او را زور خواند
سبب انحراف قبله ؎ پنجمین جنت دنیاست حقیقت نی نی ٭ شعب
سغدش رهی و خوطه و بله ست رهین سؤال فرمود قاضی القضاة گفت
اتفاقست که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود که کجاست
عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سیوم خوطه دمشق

چهارم

سیوم خوطه دمشق چهارم بله بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج
شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجمست اما آن
چهارگانه او را بنده اند طبع طرب افزای پادشاهی ازین سخن اهتزازی
نمود و فرمود که راست گفت بهشت پنج شد اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر
باشند شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد ؎ عقل کل بود
همانا ش مهندس در اصل ٭ بود آلت ده استاد مگر روح الامین ٭ قاضی القضاة
گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است ؎
از پی تسویت آلت طیان هر روز ٭ خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل
متین ٭ بیان این معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنا آنرا عادت باشد از برای
راستی عمل ریسمانی سطاره وار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است
پس گفتم رشته سپید هر صبحدمی گویی برای راستی کار سلطانیه پیدا
آورده اند تبسم و استعجاب فرمود ؎ تا که بنا برد اندر سر ایوانش
بکار ٭ جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین ٭ سه نوبت این بیت
را اعادت کردم و زبان سلطنت با مرکز دائره وزارت درین مبالغه
لطیف سخن راند ؎ چو سق خاص ورا آمده دندانه سور ٭ شعری شامی
و جوزا و سماک و پروین ٭ از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه
اصیل الدین طوسی گفت اسامی ستارگان ثابته است که تشبیه دندانهای سور
بدان کرده ؎ عرض ساحات ورا وهم مساحت چون کرد ٭ طول معموره
آفاق نهادش تخمین ٭ مخدوم جهانیان فرمود اینک همت فلک فرسای بر استرادت
طول و عرض آن مقصورست ؎ گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش
مدت سته ایام نکردی تعیین ٭ صفت این اغراق بر حضرت وزارت
جلوه دادم عرضه داشته گفت مگر تا جهانست در قیاسات شعری چنین مبالغه

نرفته باشد پس تفسیر ستة ایام که در رحمت نامهٔ آسمانی آمده و تخریج معنی
مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی داشت ؎ بر اقالیم
جهان یافت شرف قنغور اولانک ؎ تا که شد تختگه پادشه روی زمین
صاحب جهاندار فرمود بی رعونت راست ترین بیتی در این قصیده اینست
؎ بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام ؎ شاه جمشید توان خسرو دارا آیین
شاه اسلام خدا بنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین
باشارت مقربان حضرت این دو بیت مکرر گردانیدم ؎ در خم پرچم او
پیکر فتحست عیان ؎ همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین ؎ پادشاه فرمود
که چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب نور جز
بغایت روشنست شک را که روی حقیقت می پوشد بتاریکی نسبت کرده
یقین را که کشف معانی میکند بنور مشابهت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم
سیاه چنان معینست که نور یقین در تاریکی شک عظیم مستحسن داشت ؎
زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک گشای ؎ گوش گردون جفا گوش در آرد بطنین
همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة گفت طنین آواز گوش است یعنی
بهنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آواز می اندازد بیت عدل او بستگی
از کار جهان بر دو نماند ؎ جز زره در گره و بند قبا اندر چین ؎ استفسار معنی
فرموده بر رای مخدوم سخن گستر عرضه داشت که در صنعت بدیع این نوع را تاکید
المدح خوانند و ایهام و مبالغه را هم شاملست بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل
پادشاه بند و گره در هیچ کار نمانده مگر در زره و چین قبا و این هر دو خود
مطلوب و محبوبست شعر تا برو بند زره ابرش سلطان خاشاک ؎ زلف جاروب
کند در سر ره حور العین ؎ وزیر بزرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی
عرضه کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک از رهگذر

جز زره

مرکب

مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغتی تمامست ؎ حاصل
ملک جهان بخشد و منت ننهد ؎ در کم از مدت چندان که تو گویی چندین ؎
چون این تقریر در ضمیر منیر جایگیر آمد پسندیده فرمود که همچنین است اما در
مدح ارکان دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود ؎ این مپندار که گرگ از
رمه بر باید موی ؎ تا که چوپانش بود بر امرا میر گزین ؎ چنگ نکش چو بتقریر
گراید گردد ؎ از ایلغوی بیلکهاش خجل در ثمین ؎ میر اینجوش حسین است که
از رایض حکم ؎ ابلق توسن افلاک کشیدست بزین ؎ دیرینه زود
غلامان ایسن قتلغ او ؎ داغ جز گوش نهد بر کفل شیر عرین ؎ از وزیرانش
که دستور مصالح جویند ؎ عرصهٔ ملک جهان یافت هزاران تزیین ؎ پادشاه
معنی تزیین پرسید گفتم زیب و آرایش ؎ از رشیدش همه رشدست جهان را
شامل ؎ تاج او بر سر ملکست بحق سایهٔ دین ؎ چون بمدح وزیران دولتپناه
رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کردم و بموقع
پیوست ؎ بشکر دنسر فلک میر علی قوشچی او ؎ چون که تطیر کند سنقر و
چرخ و شاهین ؎ پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند ع
آخر کم از آنکه کاسه گیری ؎ امیرزاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که فلان
بنده امروز استدامت دولت روز افزون را بعرض رسانید مستجاب
باد پادشاه کاسه نوشید و خرد میخواند ؎ چو ساغر در کشی ناهید
گوید ؎ همه نوشت همه نوشت همه نوش ؎ میر تقماق که او خسرو ایناقانست
تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ؎ ارکان حضرت درین دعا آمین
گفتند و تفرس افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت ؎
بنده میگوید و ارواح ملائک در عرش ؎ میسرایند دعا را بارادت
تامین ؎ تا بود چرخ معلق بستون قدرت ؎ تا بود کعبهٔ معظم زره
ملت و دین ؎ شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان ؎ باد همچون

بیلکهاش

فلک و کعبه معمر آمدیم با تفاق آمدیم گفتند و زبان سلطنت نیز موافقت نمود
سال بر مقصد رود از که هجرت این شعر گفته شد روز آدینه از ان روز خرد
عرضه داشت که در یک بیت تاریخ روز و ماه هجری با اصطلاح فرس بیابد
تفاوتی ایراد کرده است تحریر فرمود پس امیر جوانبخت توقف نکرد
سالست تا این قصیده سمت نظم یافته چه وقت رسید گفتم سنه ماهست تا در مقام
محول بار دور رسیدم مخدوم جهانیان فرمود انتهاز فرصت را موقت تمهاد
شد بلی بر مقتضی الامور مرهونه باوقاتها استعداد او بشرف تکمیل
جنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد رصدخانه و مدارس
سلطانیه میفرماید پیش ازین استعجال را چه تاثیر بود سر حزن از نشاد فارغ
شد ارکان دولت از جوانب زبان تربیت و تحسین برکشادند و در میانه
امیر زاهد ابوبکر آبهی که از بندگان حضرت عزیز الدین لقب یافته است
در آمد و بر دهان بنده که مجری ثنای سلطنت بود بوسه داد مصراع
اقبل ذا الجدار و لا جدارا این کلمات مراد لهالی آخرها حسب حالیست
واقع پی زیادت و نقصان مکدر صورت عبارت تغیر راه یافته باشد
جهت سخن پیرایی والله الهادی و الیه منتهی الامور و السلام رب اختم
بالحسنی بعد از عرض کتاب این تذکره آثار و شعر سوی نمایند مشحون
بشحون بجنس انیس از نتایج خاطر غرایب آثار امیر معظم و امام مقدم ارفع
ابرع اوجد امجد خلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدوله و الدین القاسم
ابو علی لازال معانی المعانی معموره بمعانیه برجریده مکارم اثناء باقیه

تذکار الاخلاف الفاضل بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر الحمد
لله الذی من من من اضفاله علی الذین یرحمون و لا یرحمون فیشهرون
و لا یتهون کحمد احمد بوخر انیته یزان الشکر فاخرق به و اخرق کانه
منکر المنکر و صلات الصلوات و تحیات التحیات علی نبیه النبیه و

بنیه النبی محمد العربی الذی بعث فی الخلایق و بعث بالخلایق حبیب رب العالمین
رب العالمین ما صلوا بالمجلی و جلوا بالمصلی و بعد فالعبد الراجی ربه و الراجی
ربه ابو علی القاسم بن علی الحنایی الطوسی مولدا و التمر قندی محتدا یقول
تقول السعد و الاقبال سعادة الصنادید الاقیال حیث تشرف الایام
بشرف الایام سلطان الافاضل برهان الاماثل البحر الخبر الفاضل الفاضل
بیز المحق و الباطل عبد الله المشکور عند الله نجل المولی المولی عز الملة و الدین
فضل الله الذی فضل الله به الخطاب و الب بذراه اولی الالباب
الامام بن الامام بن الامام بن الامام و الامیر بن الامیر بن الامیر بن الامیر لازال
لازال عنه نعماه و لا آل عنه آلاه فجاز فخار المکارم علاه و اتاحه اباحة
مناه و زان جید العلم بجیده و رای ذکاه فنار کالذکاء و نار اذکاه
لکان قدر ان فجلاه و حلاه فاسقط التمم ما اسقط رند ذهنه الذهبی
مرتوا تر نوا بر خاطره النهی کما مر قبل قبل طلعت طلوع الشمس و
انکشف الدجی و جهل اللیالی فی اباطیلها اولهم فتصنیف المخزون
فیه لطائف مطالع حسنا فی تماثیل من ارم و حنکک بیز العین
من کلفة العمی و لفظک یجی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حلیه علی سبط هذا
الشطر ان الاستاد العظام زوین زبروا الجزمیة الاستاد و الاعظام
و ذکروا طرفا من طرایف فضایله و طوایف فواضله و لو کانت لا تعد
و لا تحصر اذ هم جم کالحصر فاثر ان یقفوا آثارهم و یقیظوا اخبارهم
و لم اکن من عداد الائمة بل من آحاد الامة احد الصالحین
و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا اما تعداد علومه فلا یحتاج الی
البیان اذ قصر عنه لسان البنان ان قیل نحو هو ذا نحو
زجاجه او قیل فقه هو ذا نعمانه فاکتفی بهذه الابیات الغراء
و لو کانت ما ینبذ بالعراء حیال المجیب و فی قالا کصاد بجنب الصحصاح

فتصنیف

مکرر

والحسنی

دنا ذ

الا ما سر العنبر ساكبتي دماء ما اليها العود بذاك الا ما خيال الاخيلية ام
مهاة ما بدت في حندس الظلماء خالا ما تخلي القلب متروك الا ما تي
وتخلي العين للنسكاب خالا ما ولي قلب له حر تلظي ما جهنم احرقته اشتعالا
سور ذكر الحبيبة ليس في ما يوتم به فيلهيه اشتغالا فمن يبرز بتبريز الرز
دا آساطعا والدمع سالا ما اذا ما اهتاج زاد له طهيا ومن حال التي بحرة
سالا ما آمينا قالنا خانة لنيلي ما رب البيت آل وقال لالا ما فقال
ءانت شمس قال يوما ما بها وجهر استنار له اثالا ما يراح الحسن مزدوم عبر
حب يحط على محيا ما مثالا ما بان الناس قد عدموا انهاما لها ولصبها وذاما لا
وثالث ما عديم المثل قوم ما بدر اضاله تماما فضالا ما ولو صار الدنى علما لدية
كقطر قاض في بحر فضالا ما اما م للورى شرف المعالي ما اله الخلق كرمه تعالى
اعالى الملك كل العلم صاروا ما عيالا في ذراه لذا ان عالا ما حوى كل العلا ارثا وكسبا
اتاج الله آباه جلالا ما يديم على مدى كل وجه ما له سمة بلا منية جلى لا ما وتمحى
الاذن لما حط طرفا ما وكاد يصير اذنا حين قالا ما ولو انشى على صم قراضا
به احيى الذبي في اللحد قالا ما ولو املى على صخر اصم ما كلاما صار بالارجاء
واين اليوم افلس كاد ينجو ما بذل الروح ان ما مال مالا ما به اشتد شانزور
للمعالي ما وباع للكارم منه طالا ما وعز اوصافه قصر المعاني ما وفي اثنائه
الاثناء طالا ما وطرف الوهم لما هم يزنو ما قصار محدة العالي فحالا ما وبز
اليوم افلس كاد ينجو بذل الروح ان ما مال مالا ما به اشتد شانزور للمعالي
وباع للكارم منه طالا وعز اوصافه قصر المعاني وفي اثنائه الاثناء
طالا بنات الفكر كانت حالكيات بمدحته جلو وتطيب حالا علاه فوق
ما قصر الاماني ما نهاية قواد ليس نالا ما فلو خرت الكلام عاد دعاء قصرت
القول لم يسر الطبع نالا ما اطال نقاه رب الرا يا ما قادر في اثر بعيه دوالا
ورمزوا اله واج كل قرن ما يعاد بعزه ما انفك والا ما كتبه العبد ابو علي القاسم
بن علي حامد الله تعالى ومصليا على ملكة السموات والارضين وانبيائه
المرسلين وعباده الصالحين يوم الجمعة الثامن من ربيع الاول حول اثنى

الدنا

عشر وسبعمائة درجواب آن لطائف افضال ونتائف اقبال باوجود تراني
حال وضيق مجال وفور ملال از بي قيل وقال اين فضل در صنعت مطارحا
وتجليس موضع باستظهار تحسين اهل فضل ايراد افتاد وهو هذا
آلا لاء الاء لاء آلا آلا الا له وصل وصل اللبا ب الالبا وحصل
فضل حصال البلغا من قاطر اقلام هر مواسط الكمال على الاطلاق و
معاطر كلام هر حلوق مكارم الاخلاق لمولى المعام امير الفضل بل مجلل الامير
ابو الفضل قسي العلم قيشي الحلم كنبي التجار محسود الخالدي قال لي انا قادم
لدخيل والقاف ها لدر الذي جذه كوالده على قاسم المرباع والصفايا
للفضائل والمزايا قل صبي عنده قل صبي عبده او رق شخ براعته اثبانا
او رق مخ براعته اثيانا در فضل نفثها در فضل تفثها شرح مفصلا
فرع مرقالبه وشرح مفصلا فرع مرقال به نخ يرنجوبه لو دعي لو دعي
اريجي اريحي مفصل مفصل كتابه كتابه كتابه لبابه لبابه كتابه كتابه لبابه
كتابه لبابه اذا اذا اجوابه جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا هذا تم تم
هذا ابداء لبا لبا اتاه اتاه فصل فصل فصل فصل فوافتها فوافتها فوافتها فيها
آثار آثار منها جاء منها جا وضح وضح وضح انه آية برهان برهان حلية
حلية يسبق يشق على المناظرين المباحثين علم علم تعليمية تعليمية خلق
خلق يوفيه توفيه كلام كلام عالية عالية عذار عذار كيف كنف كماله
كماله فسلام قلب واله واله على نبيه وعلى وصيه واله مقالت گوي
وجكان تو آن شاهر كه حرز عرشيانست پيرار تسبيح حق الله امجد
الغ الجايتو سلطان اسلام غياث الدين خدابنده محمد بن مقتضى امر
الدهر يلعب بالورى لعب الصوالج بالكرة روزموكبي جون الغ خان آفتاب
ديار دوس آسمان برصندلي مقنطرات ارتفاع تمكن يافت ياسا ولان
تقدير بقوتا ليها راشعه خطاب قوا تا ليها بتبك حشمان جين اخترع
وحكم بستكان خان بالغ ابداع يعني ستاركان رسانيد تندر مكامن ان

فوافيها

والحمد لله رب العالمين

وطاء نیلی و شقهٔ کحلی و سراپردهٔ مطبق و جوسق معلق پنهان شده از آفتاب
روز برقرا سنقور شب شکست افتاد و پشتهای سیمابی سلب ذرات بر
ابر رسن تا بنده تن بر سم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد ع
سلطان جهان ستان کیان بخش ما بر جلیز رکاب آسمان رخش ما
که مرکبش ابلق دور و چوگان شکل هلال و گوی جرم مشتری و میدان فلک
جنبر زمین بدنشاط گران تاختن و چوگان باختن را عزم رکوب فرمود
ع از عنانش نافهٔ رضوان دو گیسو بند حور ما و زرکابش ساخته
سلطان ایجم کوشوار ما در اثنا، جولان پارهٔ چوگانی چوگان شرف
دستبوس یافته بخدمت سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثنا گوی شد ع
جز فارس حزم تو بچوگان شهامت ما کس گوی نبرد ست ز میدان ممالک ما
پس کفت مرسنده از خاک برگرفته عنایت پادشاهم و از دست جوزا
پیکر یافته دستگاهم طاق ابروی خوبانم نیمه پارهٔ جانانم ع حاکی هلال آسمانم
دایرهٔ قوس و قزح رامانم قوارهٔ زرکش رتبت لگد ترکانم ما نعل سمند سلطانم
تو ان بدین لیغند طغراکشم کوی چوگان نخوت سر فراز در دولت
طاری دید بصفت اندیشهٔ باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای گردش
عیش دوید ع درهم شد و خود را بزمین برزد ما و در مقابلهٔ مقاولهٔ چوگان
کفت بر رای انور جهانداری پوشیده نیست که من خاکی با همه فکندگی افضل
الاشکال بر هیات مستدیرم نمونهٔ غبغب بتان کشمیرم مرکز قوسی
از محیط تدویرم تسلیم میدان تقدیرم ع جنبذ بنده که کردن نهد
فرمان را ما جنبذ کوی که عاجز نبود چوگان را ما کاه عنبار موکب منصور بیضهٔ
کافور قیصورم و مانند آه ملتهبی کان ذلک فی الکتاب مسطورم چوگان الف
محدود من ما مقصورم آری زخم ناجنسان را ناصر و حمول نه همچون
دیگران ع کردن کش و سرفراز و کژ طبع و فضول ما المنة لله که چون ملک عنان

بر رای

بی بیت حوالت یارم بر زمین نکند و هم در میدان جوانی بر خاستنم
چون پیران جز بدست عنیت چوگان از نشود پیر تو نضبو چون نخلبند
زدگان سر در پیش انداخت و بزبان جویبر کوی را طعنه زد که
وکفت از خودی زبان بدرشتی بدمکن ای تا از زبردستان ایمن
سر کرانی پنینی من هرچند کژم سلطان مرا براست بر میکیرند اذا
احب الله عبدا لم یضره ذنب مردان میدان مثل فروستیت من
زنند و بوساطت مرقصب السبق رمان چون نسخهٔ تاریخ وصاف
دست بدست می برند در اثناء ملاعبهٔ کوی و چوگان و مجاوبهٔ نازک
دلپذیران ایشان ملتهبی که در میدان تمنی از اسپ مراد پیاده بود
و بدین چوگان بازی خیال کوی بخش و وری از شهسواران میدان
بیان می ربود با دل بی دل خود این راز در میان نهاد و کفت مدتها ست
تا از زخم جفاء سپهر چوگان صورت ع با پشتی چون چوگان
شکسته ما و دلی چون کوی خسته پیوسته سر کردان و در طپطاپ
بل در تب و تاب روزکذاشته ام و بدین کرهٔ خاکی چون آتش
باد و دود دل باد در کف و چون آب با نالهٔ پی حاصل سنک در بر
و چون چوگان با جبین خوش کوی خاک بر سر داشته هنوز کام
چون کوی پی سر و سامانست و چون چوگان خم معدلت پادشاه
دست آویز ندارم ع دل کفت تو شاد باش و اندوه مخور ما نه بیخبر
که چوگان تا اول دستخوش مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت حمائلی
زیر بالا نکشت از دست پادشاه رتبت والا ندید و کوی تا زخم
چوگان نکشید و بروی غبار حوادث ننشست در میدان برکمیت بادپیکر
سلطان ملکت مسابقت نیافت زود باشد که در بقیة المیدان
این سفر هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدوم اعاظم
کوی این حسنت و جوی بهوی مقصود رسانی ان شاء الله ع

حالی چوگان بدین اشارت سر تصدیق بجنبانید گوی نیز بتصور انجاز
وعده اهتزاز نمود و در بساط دلجویی از جای برآمد و این داستان
بدستیاری گوی و چوگان و ثناء دولت روزافزون در جهان یادگار ماند
پادشاها بکمال لایزال پادشاهی و سر حکمت نامتناهی و قضیه ارادت
ع هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا گوی اغبر زمین در خم چوگان
دوران استقرار دارد و چوگان زلفکان مجعد بدستکاری باد صبا مصراع
با گوی زنخدان بتان می بارد و نقطه معنبر خضاب با نیم دائره غالیه
بر کناره چهره دلبندان از گوی و چوگان خبر میدهد گوی آرزوی دو جهانی
را سغبه چوگان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم
مصراع پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دار اولجایتو سلطان گردان
بیت وین دعاییست که بر ما همه آمین گفتن همچو بر اختر فرخنده اجابت
فرضست بیت اگر نکوست چو چنگم بصد نوا بنواز وگر بدست
بچوگان مرا چو گوی بزن والحمد لله الملک الوهاب والصلوة و
السلام علی نبیه و ذویه اهل الصیام والمحراب تتمه احوال مصر و موجبات
توجه جریک منصور بصوب رحبة الشام سخن پیر هراست او را
خاست که ما را خواست چون بخواست بی کاست بیت پرورش
آموز درون پروران روز برآرنده روزی خوران لعل طراز
کمر آفتاب حله گر باد و حلی بند آب تعالی جناب قدسه عن الانقلاب
ملک ناصر بر ممالک مصر و شامات باز مالک شد و کار سلطنت باستقامت
معهود باز رسانید مصراع تقوم میاد و عاود زائله و چنین مملکتی که هر
سال پنج هزار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت و رفاه
سکان از آن حاصل میشود بدین تفصیل قاهره و اعمال ملک ماحره تومانا
دمشق و مضافات الف تومان حلب و بیره و حمص و حماه و النواحی
حماحره تومانا مانند عروسی زیور بسته هر هفت کرده در آغوش

داماد

داماد سلطنت او دلال جمال آغاز نهاد باول که چهره حال از غبار تغیرات اغیار
بشست بقتل مخالفان دولت تسلی جست نخست صد و هفتاد تن امراء مصری
و شامی بدین اسامی از اماصره موسی بن الملک صالح ابن اخیه بیرز جاشنگیر
سالار بلارغی بیکتوت بتخاس بتکوزنه بیکتمور جاندار ایدمر خاطرنی
طشتمور چماق دار قنان طغاجار سلاح دار جانی آخر سالار داود آخر سالار
کوری پولاد بیکتمور بکری وارد ماشقه ایسنتمور قتلغبک کرای منصوری
ابغای بیرز علائی بیرز مجنون بیرز علمی بیرز تاجی التون بوقاء علائی
طرمتای محمدی قشلاق قبچاق ساقی جاروچی ابن الصبح الغوش
قراچه اوقجی مغلتای غازانی بجاسق طغان نائب بیره و دیگر انرا
بر سبیل مناوبه از مانس حیوه بمجلس ممات فرستاد و گفته وصاف بیت بنزد
خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از گور نیست برهان بنمود لاجرم
از اندیشه بطش و نکال او ملکی الامرا قراسنقور حاکم دمشق و جمال الدین
افرم والی حلب و امرا زردکش و سنقور مستربد و مستوحش گشته اهل دیار را
بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک ماهر و نقود حاضر بیت عزائم لو القی
علی الارض ثقلها شکت منه ما لم تشکه من جبالها را صمم داشته ببندگی
حضرت سلطان عالم التجا نمودند در طوال اللیل بیت دعونی اصل ارقالها
بذمیلها و اطوی الدجی حتی اری صبحها المجلی خوانان و در سحابة النهار
سباسب و قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدمه سلطان
میردین مرد فرستادند و او صورت حال انهاء حضرت جلت کرده امیران قتلغ
قیا و اوچی مصاحب یرلیغ و خلعت در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند
و در ماه جمادی الاول بسلطانیه که مرتع سریر سلطنت بود پیوست ارکان
حضرت شرایط اجلال و انزال و مراسم استقبال برعایت رسانیده
شرف اولجایتو یافتند و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات

کرانمایه از قبا و کلاه و کمر مبلغ افتاد و شانزده تومان زر انعام فرمود
و در وجه تشریف اشیاع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد ع گذر اگذار
طریق المعالی و چون از اسقور شب مخافت ناصری را صباح امن و امنیت
سلطانی رسانیده بود از حضرت تفاءل را بلقب آق سقور مشرف شد
و امیر حسام الدین مهتار سر دواب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر منجانی کشته
سبده سره طاعت و سلطنت با اظهار ایلی و طاعت و لیر مقادت و عاضه اهل
و بر از رکبان مرصوکت و جوارح عقاب همت روان کرد مراحم سلطانی و عواطف
ایلخانی آثار قبول و اقبال ع والاقبال والقبول قرینان باظهار رسانید
و بر لیغ مشتمل بر استعطاف و استرعا با خلعت خاص و تشریفات فاخر
و سه هزار تغار غله حواله بر عراق عرب و دیار بکر مصوب دلبه الحیا طل و عقباه و ایل ع امرا مصر بکرات حکایت ملک ناصر و غلو و اغال
او در قتل و ارهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند علو همت و شمول رحمت سلطانی
که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت
ایشان را زبان داد و چو پیکر بزرگ را با سرکاب و استعداد و اشتهاض
و احتشاد بر لیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه مشتی
موصل گشت و در ایوان مینوا هجت ارم نزهت خورنق تکاور بدر الدین
لؤلؤ نزول فرمود و روزها جشنها پادشاهانه کردند در حال امیر سلیمان
پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید و بسعادت بکشتمش و فیض انعام
شاهنشهی مستسعد و مخصوص گشت و تشریف با عوار با گوهر نگار پوشیده و
یکتومان زر از عطیات شاهی در دامن ریخته با تفاق قوم که ایشان نیز علی
حده جامه و زر انعام یافته بودند زانو زدند و کاسه رجوع مزاج آفتاب
نقاب پوشید از حکم بر لیغ حله و کوفه و شفانه با اعمال کعذ بادت از جهل
توقان ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا کشت

ع هوادی م

مصراع

ادا

ازا ما جدت ما سبح الغرالی پس ارکان حضرت بساختن آلات حرب
و استعداد بتوجه اشتغال نمودند آنچه مشاهده افتاد از اهبت و
عدت این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت حمر و کشک انجیرها و مجانیق
در موصل و شنجار و میافارقین صرف و منجنیقها که در بغداد بود بران
مضم شد و در اثناء این امور هزار و پانصد دست زره و قفطیر قراز
متعلقات دیوان وزارت دامت جلالته که در فرنگ ساخته بود نوید رسید
و در تواریخ مسطور ندیده ایم و از رواة شنوده نیامده که در هیچ
زمان جهت پادشاهان صاحبقران در بلاد دیاری مساس و سلاح خانه
سمت ترتیب یافت و در دولت و نصرت رایت نجدت نژاد باد نهاد
رخش پیکرها مون سپه باجل و بدقعهای کوناکون از اطلس و اکسون
و زیر مرصع ستام و روی بندپر و یشکل و زیر پوستهای زرکش بر درت
غلامان پیروز جنائب کشروان ساختند و دو هزار و پانصد نفر
شتر کوه تحمل بادفوائم ابریسم جهت حمل ساوری در ربقه قطار کشیدند
ع قد مضی و شخص و المطی مقفل و نود جرخ دوراندار و یازده هزار
و کمر تیر پولادگذار عخه گذار و هفده کشک انجیر قلعه شکاف قلعه دود
و صد قاروره نفط احراسوز و صد خوار کوس پیل هیأت رعد آواز
صور هیبت و صد رعد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ماهیچه برجم کیو
زربفت شعار حرب کشتها و کلگ و صاف را سوداء ابر اوصاف در
خیال مرکب ع ابر باد ظفر طره زد ابر حلمت ع سعد بن فلک ماهیچه سای
علمت ع کشته بقرد و لت سایه فتح ما در بیضه مملکت همای علمت
و صد و شصت مرد نقاب با کلنگها تیز منقار مارکردار و پنجاه
هزار یوز جهت نارها مغولی عبره کردن اثقال چو کچیان زاد نابه
این ساختگ ند آری در سلخ رجب طوبها و جغاتیه و توقتمارا بیعلا

ملشی

و قفطیر قرنوها حلق صنیر
از متعلقات بدل لؤلؤ آن وضینه فؤادك
لم یخضر بقلیك هاجس

کرده رایت نصرت قرین براه سنجار نهضت نمود در رای غدیر صطخاب
واستیناس رود ایزد دبیت بی سرود ۴ کای بوخ فلک بارخ فلکان
آرش ما ملک عرض وجاه افزون آرش ۵ دراب جو موسی و در آتش
چو خلیل ۶ کر در رودای جلیل پیرون آرش پادشاه با نو بینان اعاظم
ع چوبان وسوبخ وایسن قتلغ ۷ ومخدومان جهان وایناقان حضرت
خضر وجوانبخت توقاق وامیر طغای اختاجی ومحمد هرزه وامراء توقان
ستای وترمتاز وامیرزاده امیر علی وطغای ومحمد خواجه وانکان تمور
وارداق قازان وامراء مصر ومیران هزار ناغولدار وتولاکی وقتلغ
قیا واسیغجاق ودهه توقان لشکر آهسته وکت میفرمود وفضاء صحاری
وعراصی برارس واکام وهضاب از جوش وخوش لشکر جهانگیر در اضطراب
آمد ۹ زنیزه هوا کرچه پشه نمود ۱۰ از خیمه زمین هیچ پیدا نبود ۱۱ این
رساله در روز عرض جبه سمت انشا یافت رساله عرض جبه
بر مقتضای ع وفی الجماعات اجتماع السرور ۱۲ روز آدینه چهاردهم شعبان
سنه اثنی عشره وسبعمایه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان
باعالی سنجار که موصل بلاد عراق رسید لشکر را جبه که جنه واقیه
نصرتست عرض وهیئت میفرمود خود ۱۳ مصقول از میان اسلحه بیرون آمد کماهها
چاچی در خدمت شاه جمشید آیین پیشت عبودیت خم کرد زره بهزار
دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از ترتیب امراء جهانگیر وتدبیر
وزراء بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقها چون لاله زار نمود در اثناء
نظاره ملهم عقل در کوش هوش کفت چه اد دیر سر بسر صورت چین بد
جبیر انداخته در روز وشب ناله را بر آوای نفیر وکوس نوبت ساخته
نمان ساعتی چون نیزه تره را بر خود در جنبش آی ومانند علم بالقدم
رایتی ایستاده کی تمار بیار وقایت براون قاربازو بند و

ما توفیقی

سکانِ قلعه بمفتاح هدایت در قفل بگشایند و مقدم مطاوعت بقبیل عبودیت جلال را مسارعت نمایند تا هریک بغایت رعیت و امانی برسند امانی بازیچهٔ قضا در کار بود و مقدم ایشان بدرالدین موسی ابراور کیتی کرد غرور بر دماغ بی دماغی حود راه داده و اما لی و موانی مواضع رجبه را در قلعه آورده ویول خراب کرده و مستعد ایستاده در جواب دست به تیر کشادند و در آزار بر بشتند روز آدینه ششم ماه بوقت حاشت رکاب آسمان مدار ریخه گشت و تمامت لشکر حوالی رقعهٔ قلعه بایستادند و از هر جهت بر قهار اولیا اشهب و اکهب احمر و اصفر منحی امیر المومنین علی ابی طالب علیه السلام از صحیفه حافظ برخواند لیکونن لهذه القلیلة مثال و سیجمع علیها رایات بنی الاصفر بر طاقیه معول غریو و آواز که آنرا سور ملتی گویند در هم پیوستند و غوغوی سر شاهی چون دعاهی حکام بمقعر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر حرا مشاهده کنند و زیارت منصور محاذات ایشان دراهتزاز ناز آید ترک عناد کیرند و متاع عناد بذیرند بهمات در یک حال بخاه کماه در اعراب حراب تیر و خ و سنگ منجنیق را اعمال عامل بر داد ندو فرمان شد تا و ثاق و ثیق دعائم گردون رواق را محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهاوی و مضایق سوار بر سماعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندقی عمیق آن سی گز و عرض پانجده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سنگ استحکام تمام یافته و زوایا و نجاویف مضلعات آنرا بانجاک انشاک منهدم ساخته چنانکه بیننده گمان برد که وضع آن مسدس مقرنس در نظر فلک اطلس وشاه دژ حصیر از خشت پخته که فاوقدلی یا هامان علی الطین جایگاه آنست و از جهار سوی تیر و سنگ را حائل میشد افراشته و مع هذا بر

الثکینة ظ
الثلیلة ظ

واصفر ظ

مهندم

واو ورد ان مجنب و اسفه مرتب از روخ و تیر ناوکی و منجنیق و عراده و رویک مشحون داشته و مصابیح آب اخضاع مزرضاب الاجتناب و اصفی من کوثر الحباب ملآنی گذاشته و ایشان نیز از سقی مراعی مزگل نامتیه متنعم ارطل ما بی نیاز گردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته ام ۶۹ صعبت و لکن منیعة حصنها ما فکانها فی کل یوم تکبر ما حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هردم خندق را از زیر باین رجبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و نورا نا یعنی خرگاها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند در دور روز معاینه دیدند که کنار بارو را از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساختند و نهیب سیصلی نارا ذات لهب رسانیدند و صورت مجانیقی که از اطراف برافراشتند فی جیدها حبل من مسد نمودند روز محاربت بود و لشکر آسن تخیب دور رجبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش منجوقات و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رجبه نجم الدین با سه تن بشیب آمدند و با یلی و تعرض نرسانیدن شفاعت نمود خلعت یافته مراجعت کردند باز دستار رجبه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان خواهش نمودند مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه چون منزول افتاد در عقب بوسوسه دیو مردم فتان مسئلهٔ استیناف در جنگ پیش آوردند و چند تن را از نشیب و بالا تیر و خ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فوج ایشان در عقب بردن قدم فشردند و راه خشت بزدیک رسید که نقابان از قلعه مقاومت زنان باشوهران استراق کنند و مغازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی باجهار تن بسط بساط ضراعت و تجدید قاعدهٔ شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف یافت و ایشان را بخواجه جهان ۴ رشید الحق و الدین عز نصره

خراسانیان و فوج

سپرد ند غویل و نجیب اولاد و بیوستگان او از بام قلعه رجبه کوش کنگره قلعه
کودون کوفت در شب سلطان اسلام برابر بش کودون قوام پرامن قلعه
طوافی میفرمود با دهها صیاح عورات و اطفال بسمع اعلی ملت پرورا
رسانید دواعی شفقت و مرحمت سلسله عفو و اغماض را بجنبانید روز
دیگر مشیر بی نظیر دستور اصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم
دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را بر حسب
مراد و ملتمس فیصل گفتند و مشکل روزگار ایشان را بگره گشای مرحمت حل
دولت روزافزون داند این تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن
بصواب دید او مفوض فرمود رای صائب دستور را باتمام مصالح اصلاح و اصلاح
و تشفید سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی میراید

کلید در بسته تو یی ۰ چه داند امروز رخسته تو یی ۰ هر چند نو یینان

و امراء بزرگ و طوائف چریک شکایت و شناعت میرسانیدند که بنابر
ملتمسات متعللات و مشروطات بی طائل ایشان و زغبه تعویق کرده اند
لشکر را از جنگ سر باز زدن منافی رسم محاربت میداند اما خواجه جهان
نظرا الی اصلاح المهمور و انجاح الامور و ادخارا لثواب یوم الحشر و النشور
نقاب اللاواء بکفایت عطارد اصالت و درایت بزرجمهر ادالت
انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از تردد و توافد و تراجع و تنازع
کرة بعد اخری بران مقرر شد که اورکیشی و نهضاد و یک تن از امراء دکهی
و مصری که مجنده قلعه حصنا اند بدیو میت ذاتی که هست از
نیستی فارغ ما بوحدانیت فردی که هست و نیستش ثانی سوگند یاد
کنند و خط شرط دهند و بر لیغ امان ستانند که نابوی با لشکر و رنگ
با کلواطر آب با شراب و غرور با براب مثلاز فانند بنده و ایل مخالف
مخالفان دولت و موالف موالفان حضرت باشند و از حضرت

بالسرتال

بایستة الاقوم و پرداختن قلعه بتکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات
و ناپاره و مشاهرات ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف
موقر دارند و قراغولان و امراء و لشکریان علوفه و انزالات ایشان نظلند
بر این شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و با سپاهیان عرب و الجایشی
کردند و جهت چریک تغار ها آوردن را تبشریف مشرف داشتند و چون
مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل باتمام
نپیوسته امیر سنجر عرضه افتاد سلطان اسلام پنج هزار دینار نقد از خزانه
انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند بر جای تغیر و زد و فیر ساکنان
نوای و آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و دعاء دولت
سلطان رحیم با صوات بلند در خیم سنجه زبانها کشت ناگاه از جوانب
لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت توپی بتمامی لبتر کالقصر
کانه جحالات صفر و بدرت الجحیم للغاوین آشکارا نمود شعلات آتش
مشاعل وار هم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج یحموم و تن محموم
و دل مهموم گرم گشت هم در بین روز که بیست و چهارم رمضان بود سلطان
نهضت فرمود بمبارکی از فراز عبره کرد و طوائف لشکریان مسارعت عبور
را بر هر جبر چون خلایق بروز حشر بر پل صراط مجتمع شدند و در آن مضایق
بوائق آثار زحمتها رسید و در بین حال یکی از افاضل شیراز صفت رجبه
بدین عبارت نوشته آمد مکتوب الی واحد هر چند قلعه رجبه چون
قحبه رعنا دعوی عذرا بی میکرد و القحبة تارة تأبی و تارة تأبی اگر چه یک
منصور یک روز دیگر علم منازلت و استیلا بر پای میداشت دو شیر بکی
بدو شیر بکی استبدال می یافت بلرجون زنان حامله در طلق مخاض
افتاده سکان آن چنین صورت بقوت قهر از مشیمه تواری بیرون می

افتاد و بعمل معمول اجرای رجبه رخته رخته میشد و کل الله یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید و در حدود همیت مات الحریص عن الزور اء او هیتا روز عید
فطر این نثر و نظم در صفت هلال و تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد چون
در بندگ حضرت جزو انشا در کف کرده عز مثول یافت پادشاه جم جلال
چون خورشید بر قنطرهٔ ارتفاع نشسته بود و نو پیمانان بزرگ و دستوران
فرخنده و ایاغان زیبنده هر یک در موقف خود ایستاده باورچیان علی الرسم
شیرها خاص مشتری کاس پیش آوردند و امرا و اعیان بمعاملات و اشتغال
نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت باشد دال آن اشارت
فرماید ناگاه نظر آفتاب ترتیب سلطانی از وجود کمینه بندهٔ خود مطرح
شعاع ساخت و پی لاحقه تذکیر بلفظ اعلی امر خطاب مستطاب فرمود ع
بیا تا جه دارے بیار و بخوان ما بازا خواجه جهان بلفظ کم عزت در منشور
میمون بذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بر سیاق فرمود کتابی بنام ما
ساخته در سلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارت از زبان گوهر بار
سلطنت ع در حقهٔ سمع صیغت جمع نمود ما و منطقهٔ اشتهار افتاد
عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کمترین بنده است و مدة العمر
با تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواقب تناهیت قیام خواهد نمود
فرمود میدانم که تو ساخته میکویم قیامت کرده حالی بدست دریا عطا از شیشهٔ
خاصه تکیه کرده حوصلهٔ طاوسان ریاض سوره شایستی فرمود سجده
بندگی تازه کرد انیده بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد بمکاشت
و ماثل گشته حالی آغاز کرد تهنیة العید دوشیزه جون نوعروس خاور سر که الغ
خاتون کردون بست بعزم خوابگاه غروب بر آغوش نور انی از زیر مهر
بنهاد و لباس زربفت میلی از دوش افکنده در تتق افق نیلی خوابید در اطراف

این

این طاق مدور و رواق اطلس قبهٔ فیروزه اختران جون دختران پری
پیکر و رای نقاب اغبر در شگفتیهای عالم سفلی نظارهٔ میکردند مصراع
همه در کار و چو بیکار بخود در نگردان ما که خلائق از کناره لشکرگاه
شاه نظر کردند ماه عید جون ابروی مقوس عید ۲ ۵ فی فی جوعین
یعلی از زرحل نوشته ما بر حاشیهٔ لوح مینائی مشاهده افتاد هلال
نمایندگان باشارت سر انگشت مصورت ن والعلم مصور دیدند
و آوازه ۵ ظل الممال ای ماه ما ربی و ربک الله ما بر آورد دود
میانهٔ بنده و صاف امیر او صاف بر سم تهنیت عید در سلک دعاء دولت
پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدنیا و الدین خدایندهٔ محمد اولجیتو
ارغون آلوه ۵ ابا قاآن هولاکو ابن تولو ما هو ان الشاه
جنگیز خان قیل ما تحیر فی شهامته العقول ما که صد عید دیگر را ضامن
باد نظم داد ۵ عید را طلعت سلطان جهان میمون باد ما دولت او
جومه یکشنبه روز افزون باد ما تا هلالست یکی نیمه خلخال نشکال مغل
یکران تو تاج سر نه کردون باد ما هر زمانی که رسد از شب و از روز نوا
اندران کام دل و بخ امل مضمون باد ما در پناه و کنف معدلت هفت
اقلیم از تضاریف حوادث جو فلک مامون باد ما روز عید ست و بکوید
با جازت و صاف که چه می باید و جو نست و چه خیرش جون باد ما
نصف ماه نوا زخون شفق پر شد زود ما دل ساغر صراحی بدمی پر خون
باد ما لحن موزون طلب و بدرهٔ نا موزون بخش ما ساقی بزم در بن جشن بنی
موزون باد ما در و خصه ملک جو از سر و بقا سر سبز ست ما جمله بخت تو از
جام طرب کلگون باد ما هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی ما هم در بن ساعت
و هم ایدوم و هم اکنون باد ما بالنبی الرضی و علی الولی المرتضی و آله و اصحابه

نصف ماه نوا زخون شفق پر شد زود

ترتیب ذیل

رب اختم بالخیر والحسنی تذییل کتاب از احوال جهانگشای بر سبیل ایجاز و
اعجاز بسم الله نشتم فوایح روایح الرحمن و نسیم لوایح مفاتح الرحیم چون بتحقیق
این حکایت بر بر بط تشویق بنوازیدند و مخلص این سیاقت بر بیرون شیوه ترتیب
یافت ملهم سعادت بر اعادت نظری بگمارد اشارت راند و ملقن عاقبت اندیشه
بر تتبع تشریح فکری کار بست یعنی هر چند تاریخ وصاف که صفت براعت ازو
عطارد به قلم زرین مهتاب و حلل دودهٔ زحل از دوات سیمین ماه بر لوح
لاجوردی گردون تحریر کرده کتاب جهانگشای را ذیلی مذیلیت استیعاب
لباب آن کتاب نیز با چند لطایف و نکات دیگر که معلوم شده در خلال
این مجموعه بعبارتی دلسلس و اشارتی لطیف بی شک فضلی مفضل تواند بود
تا زهره افاضل که دست توسل بدامن مطالعهٔ ذیل زنند هم اینجا سر حسب
جوی استرشاد از جیب معنی غیب آرای اصل بر توانند آورد و دست
تدبر بعقل پذیر از آستین ایضاح و تکمله بعضی روایات بیرون کرد
حالی که این حدیث در اندیشه راست شد طبعم بطوع گفت که ای سرو خرامان کجائی
که محققان ترا احرار فضیلت نشانند و احتراز از تقصیر در تلقی سعادتی رویی
نماید و در ضمن آن عجائب حکمت بالغه و غرائب قدرت فاضله مشاهده
رود که از ظلمت محض اشعهٔ ویخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی نور حکونه میزاید و
از مردهٔ مرده دل فرزندهٔ جیوه یخرج الحی من المیت برجه صفت بکوشش دلها
زنده میرسد اگر آتش هیبت جهانستور جهانگیر خانی در بدایت فروج و نهایت
کوه اغنی سنه تسع و تسعین و ستمایه شعله بر کردون والا کشید و فضای قهرمان
القهار ذو القوة المتین بنیش خونریز ع ثرایا بخرهنا کشون کرفت ما
سلطان بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه هفت کشور افروز نده لوا و منبر اوج جاه و
در سنه عشرة و سبعمایه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور ساخت و مشاطهٔ آرا

اللطیف

افاضل نخه

اللطیف الخبیر بپیرایهٔ کرامتی و ان لله علیکم انعاما من النعم تراب ایراب او انس
مملکت را زینی و زینت داد و میزبان بی زبان روزگار خوان خوان
رافت و احسان پیش پیر و جوان جوان آن مطلوب بود آماده نهاد
آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه ارتو و انجام همه تست طوائف تتار
را یعنی مغول که بیان معجز آثار نبوت از صفت صولت ایشان چیز اخبار
کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف
کان وجوههم المجان المطرقة و یکنی الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل
القتل چند قبائل و شعوب است اشهر آن قبایل که اجداد جنگیز خان انجا
قباب سرور افراشته اند و امثال اروت منعوت قتاغن سلجوت سوغانوت
توماث بلیسوت باریس چنوسن بودات بارولاس ادرقین دوقولات
که انتهای خرابت داشتند و اویرات قنقورات قوراس تاتار کرائت
جلایر بایاغوت سلدوز تویاات کویتلوت ارلات که دختران
و داماد ان بودند و دیگران چون الیرس موتان کوهین ساقایت بخچین
کنکز برولکین قرمان براقین قونغتن بیاوت اندکت چیرغن
تائمان ساقر و در آن عهد تقدم قبیلهٔ تائمان و ساقر و کرائت و
چند قبائل دیگر اونک خان داشت و جنگیز خاندانام توجین بود پدرش
یسوکای بهادر بن بترتان بن قبل خان و هشت پسر داشت جوجی
جغاتای اوکتای تولوی لولکان جورخدای چاور اوراجوغان
بدواعی عون سعادت دین نقیبت از جملهٔ اتباع اونک خان درگذشت بل
با او یک جان در دو تن مینمود ع یکی پیرهنست گو دو تن باش چنانکه در
کلیله و دمنه داستان شیر و شکال و محاسدت نظر او امثال آمده بر
جنائل خدیعت ملواح و شنایت ملبس شد تا اونک خان متهم و متوهم شد

کلک و بایزد و از قصد جنگیز خانرا آگاهی دادند بنگاه را بیکاهی بانژدنه قوم خود
روان کرد بر سر چشمه بالجونه یعنی آب گل انگیز او تنکز خان با لشکر برسید و محاربت
در پیوست بحکم سابقهٔ ازل و الدهر اما ما عدا و ما عدم یزدان جنگیز خان ظفر
یافت و لشکر اونکز خان منکسر و متفرق شدند و ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین و
ستمایه در بیرون روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تاتار یک و ترک کوچک و بزرگ اسامی
ثبت کرد و دیر مدت نگذشت که بهریک از ایشان مناصب رفیع و مناسب منیع یافت
هر سالی صاحب سیاستی و هر خاملی ناصب رایتی شد ع همت در تربیت از
خاک سازد کیمیا، و ز ثمرات اصطناعت صعوه عنقا میشود کلک و بایزد و ارتر خان
فرمود و این رتبت بر اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف دارند
لاشک دولتیاران بزرگ همت حقوق اولیا، دولت باضعاف اصطناع حسن باداش
مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده و صد تا هفتصد عوض دهد و کیمان
بر اصل و منجبان خود پسندند مساعی پیشکاران و خدمات زیردستان بهیچ
برنگیرند و آنرا حق بزرگی خود شناسند بر مثال شوره زمین جندان که تخم در او ریزند
او ریزند و تربیت کنند ضایع و بی فائده باشد شعر بیت تا وان بر او نشکفد
ابر و نور آفتاب ۶ کز شورستان و خارستان برون ناید گیاه ۶ پس ایلجیان
بقبائل دیگر رستاد و اضداد و انداد را با یلی و طواعیت دعوت کرد هر کس که
در دایرهٔ امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات و قنقوات و جلایر شرط عواطف
ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیلهٔ اویرات قضا حقوق ایشانرا اکثر اولاد
و احفاد او در حرخواستند و طایفهٔ که کردن ایشان اغلال دیرا بدر داشت
هر یک بجز قهر بیرون میکردند تا کلی قبائل با او هر یک بل چون قبائل تنبه شدند
طبع تیز تو خشم در آمد طرزان شد تش خون کرم و نرد رمان ۶ و المعالجة
و تخصر بتنکز نام بود از قبیلهٔ قونغتن جاهای رسیده پوشیده در بر

فان المعالجة بالضد

قونغتن

خنک سوار کشته بر پر پشته برآمد و آسمانرا قبله دعا ساخت و گفت استراق
الهام میکنم و بخود باخدا سخن میگویم بار سخن دواعز الی داشت و میگفت
الهامات بحر میرسد او را گفت مرو ستاده تنکز ام پادشاهان آنست
ع و ترا نام جنگیز کردم ۶ یعنی چنگیز محکم باشد بعد از آن لفظ جنگزی
را بجنگیز صیغت جمع بدل کرد و او را جنگیز خان خواندند و مادر جنگیز خانرا
در حکم زوجیت آورد و گفت باید که منجوقی نه مرسازی و علم جهانگیری والا
او از نرود در این حالت نیز گویند جنگیز خان بهیئت شبه متوالی در اثناء مناجات
او از نر میشنود که ع جهان سر بسر جمله ملک تست روبستان ۶ و حقیقت
مخایل اقبال و آثار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختاییان
که سالها بدور سنینی شمرند و دور را باسم نام مقید گردانند اول را دور شاکنزون
و میانه را دور جونکزون و آخر را دور حاون از مبدا آفرینش عالم
تا اول سالی که جنگیز خان بپادشاهی نشست هشت هزار و شصد و شصت
و سه دون هر یک دون ده هزار سال گذشته بود و از دون ناقص یعنی
شصت و چهارم نه هزار و شصد و هفتاد و نه سال منقضی شده
چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان از کوفر
خانی خواندند یعنی سال آغاز دور جونکزون و چنین گویند که در مبادی
پادشاهی جنگیز خان جون تنکز بر پدر صورت و معنی بود و حکمش در ظاهر و
باطن جنگیز خان روان بی مبالات نزدیک می نشست و خزینه بر او مقابل
بر نمی خاست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه داشتند که این کار لایق
بزرگ دینی نیست بر دو جنانکه بر دو غوج در یک قرغان نگنجند بر خصت
جنگیز خان اورا بمهاز قدم لگد کوب عدم گردانیدند و آنجا گفته اند
ع بت تنکز نداند از ناسپاس ۶ تنکز هر چه باشد از اصل قونغتن

جنگزی بدل

حالات بدل

حمل

پس وضع یاساق امور ملکی از جزوی و کلی در یاسانامهٔ بزرگی که آنرا توبچیان
گویند بر وجهی کرد که گذشتگان را مایهٔ ده تشویر و آیندگان را عنانکش تذکیر
شد و ضبط لشکر و تعیین شماره از دهه و صده و هزاره و ترتیب انواع
سلاح و راه و یسون و تقدم و تأخر در ظعن و اقامت و اطاعت و مناعت
خود مخترع ضمیر بود چنانکه هنگام استرکاب و میعاد استنهاض را روز روز
را و شب شب را و عذر را هست و ساختگی را نیست بکم و بیش نگویند و توقع
اقطاع و نان پاره تعلل و تخلف نجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب
ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام قلایات و عوارضات طاری
را پیش رونده بسهولت چون آب جاری بخعهٔ معاش چون پلنگ در جنگ از چنگ
خود ساخته و اندیشهٔ سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته
شاهین بگاه نخوت و در جنگ چون عقاب در انس چون کبوتر و در حیله
چون غراب و اگر مؤلف گویند از عهد آدم تا اکنون بجاذبهٔ امر کن فیکون
صاحب قرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون چنگیز خان بذکا و دربت
و مضا و سیاست عنان سمند کامکاری نپسوده و لشکری چون لشکر مغول ببطش و
مهابت پای در رکاب فروسیت و سواری ننهاده هیچ زیرک صاحب قیاس
آنرا بر اطرا و مبالغت حمل نکند بل حیلتی باشد موافق حالت و مفرغ
در قالب قالت و خود چه محتاج سخن فروشیست تفاصیل گردن کشان جهان
و اعداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و مدمر گشت و درین اوراق
محرر و مقرر اگر با احوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادان
و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و آن دیگر طوائف رایان هند
و قیاصرهٔ روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن

مطابقه

مطابقه کنند حقیقت وَاِنَّا الْمَانِعُونَ لِمَا اَرَدْنَا وَاِنَّا النَّازِلُونَ بِحَيْثُ شِئْنَا
وَاِنَّا الْعَاصِمُونَ اِذَا اَطَعْنَا وَاِنَّا الْغَانِمُونَ اِذَا عَصَيْنَا از روش و افعال
ایشان روشن و معین گردد اما صفت بسطت ممالک چنگیز خان و اروغ
نامی او زبان خامه از تحریر و تصویر قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور
و بر دو مثال قناعت افتاد تا مطالعان بر آن قیاس و از آن استدلال گیرند
ابو المعالی غزنوی در دیباچهٔ کلیله دلیل بر اتساع عرصهٔ مملکت سلطان محمود که
بحکم بیچون وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر گشت چنین آورده
که گاه گاه بر لفظ گوهر افشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست
و دیگر ترمد و سوم خوارزم و چهارم آب گنگ و هر کس که مطالعهٔ کتاب مسالک
و ممالک کرده باشد داند که مساحت ساحت آن ملک چه مقدار بوده و ابو النصر
عتبی نیز در یمینی هم اطراء منقبت سلطان را این بدایع از بدیع شعر ابو الفضل
همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر عربی اَمِنْ نَاحِيَةِ الْهِنْدِ اِلَى سَاحَةِ جُرْجَانِ
وَمِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ اِلَى اَقْصَى خُرَاسَانِ فَيَوْمًا رُسُلُ الشَّاهِ وَيَوْمًا رُسُلُ الْخَانِ
با آنکه توارد رسل و طی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه دلیل نتواند بود بنده
وصاف درین باب طرف رعونت برعایت نمیرساند و اعجاب سلطان محمود
و سخن طرازی غزنوی و رجوع بکتاب مسالک و ممالک نمیکند و استدلالات بقیاسات
مخیل شعری از قبیل احسن الشعر نمینماید بل قول حسان را وَاِنْ اَصْدَقَ
بَيْتٍ اَنْتَ قَائِلُهُ بَيْتٌ يُقَالُ اِذَا اَنْشَدْتَهُ صَدَقَا مصدق و معتبر میدارد
و همین حسب حال بادا میرساند که از مبتداء متری اقصی چین از ممالک شرق تا دیار
مغاربه اشهر آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار
و قرم مشتمل بر بلاد ختای و قرقیز و سلنکاپی و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور
و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان

ط
ناحیة الهند

الشعر

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Shihb al-Dn Abd Allh Shrz

Title:
Trkh vassf: tajziyat al-amsr va tazjiyat al-isr

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23322

File Description:
Part 4

وغزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و تخستان و عراقین و دیار بکر
و موصل و جزیره و میافارقین و میردین و حلب و شام و کرجستان و آس
و روس تا کلار و باشغرد ملاصق و نزدیک که طولاً و عرضاً در تکرر پنج هزار فرسنگ
زیادت باشد در کم از مدت پنجاه سال بقبضهٔ المقدور میسور در قبضهٔ
تیسیر و تسخیر جنگیز خان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از
زمان خروج او گذشته هنوز آهنگ ممالک گشایی بر سر زمت بلند میگیرند
و دم استرداد و استضافت میزنند چنانکه در مقابلهٔ ایران حدوثه
حکایات شاهنامه مهنوز نامه حشو می پندارند و تاریخ ظهیر را از مغالطه
بری نمایند و کتاب تاجی از وقیعت تاجی نمیشود معجم البلدان مغرب
البلدین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعهٔ
این مقفع جون ماه مقنع باطل گشت و عقد ثریا واسطه ماند و عرایس
المجالس و سامر المجالس نمود و ابن الاثیر از تاریخ گیرآنا رسامت دید و ابن
البدیع از تاریخ بدیع بارنج بدعت زبان جاوید کشید و صاحب تجارب
مقارب خطر ناشد و دیگر داستانها، هر صنف جون مرکز ثبات باستان
ضحکهٔ جهانیان آمد ع عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک ارای
جهان بتیغ زدن گیر آفتاب ما و دلیل بر باریکی با ساق جنگیز خانی
حکایتیست که ایراد میرود جون بر قصد گرائیدن عنان گرای شد در آوردن
جوجی قاسر که از او تکین کوچکنر بود بموضع اجتماع بقدر آش بختی
دیر تر رسید بر آن تقاعد خشم آورد و گفت موجب این توانی
قصور استغراد ست جنانکه ضباب اگرچه بر دوی هوا نبوه نماید
جون شعاع آفتاب از دور بدید نا بدید گردد و قطرهٔ شبنم با عاشر

خردی

خرد در دست در رسن نزد تیر آفتاب بگیرند و قصد بالا میکنند پس با ساق
گوید که هرگز او را و اروغ او را شایان خانیت ندانند و جون بار دو
در آیند او را از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد نیست
و بدین یک جمله منزلت اروغ او با اخراء قرا چو متساوی باشد ع
هر که با دولت او بست بیکار کمر ما تیغ بی پیکر او بیکر او بی جان گوهر
آن که او طرح طغرنامهٔ افریدون گفت ما وان که او وصف هنرنامهٔ
نوشروان کرد ما متفق گشت کز این پیش طغرا نتوان یافت ما معترف
گشت کز این بیش هنر نتوان کرد ما والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

استیصال کوچلک بسطوت قهر جنگیز خانی

کوچلک پسر تایمان بالشکر اونک خان در مصاف نایمانجو منهزم شد و بحمایت گورخان
قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت جون میان گورخان
و سلطان محمد تکش مثار نار انگیخته شده بود از گورخان لشکری سند
و مائل قیالیق و ایمل شد با شاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج
متعلقان او از قراختای برود متصل گشت جون لشکر تواتر و انبوه
دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد مصراع سر نا سزایان
بر افراشتن ما و زایشان امید بهی داشتن ما مر رشتهٔ خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پرورد دلست ما با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان
و کوچلک از طرف غربی و شرقی متوجه گورخان شوند اگر سلطان مسابقت
نماید تا المآلیغ و خشم و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر کوچلک پیشتر
قراختای را مستخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شرط از
جانبین قاصد و اختار شدند کوچلک سبقت یافت و لشکر گورخانی
بهزیمت گرفتند ع کردمت اندر صف حبک امتحان ع گزدمه العیر احش
الاسود ما خزانهاء او زد کند که خزاینهاء او زر گند از آن ملو بود غارت

بدل شعر

گزدمه العیر احش لط

کرد کرت ثانی در بلاساقون با کورخان مصاف داد و ساقی زمان کوچلک را
دردی از پی صاف جنبانید ع تا درد همان خورد که صافی خورد است
لشکر کوچلک چون توبهٔ فاسقان بیکدم بشکست و بدین زخمه از چنگ
محنت بی پرده و ساز و نوا باز گشت و در استیناف جمیع رجال و اسباب
قتال سعی پیوست چون لشکر کورخان باز مقام خود رفتند کوچلک مانند برق
که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک
او را مستبدل و مستخلص کرد و کوچلک ترسا بود بواسطهٔ خطبت دختری
از کورخانیان ع آتش پرست رویش جان هزار زردشت بسته
صلیب زلفش عقل هزار عیسی بت پرست شد و اقامت صلوة چون
آیین عدل بر انداخت و در عهد او نوای اذان آذان اهل اسلام را
ننواخت و در مباحثهٔ ادیان با امام علام علاء الدین محمد بن یحیی الحسینی
روح روحه ملزم گشت او را بر ارتداد از دین حنیفی تعذیب نمود هیهات
ظلمت وجود شیطان در تجلی گاه نور لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت
دین در زمین یقین او نابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بر در
مدرسهٔ امام معصوم را که محرم سراپردهٔ لو کشف بود چون پرده چهار میخ
فرمود خاقانی راست ع ای مشتری ردا بنه از سر که طیلسان در گردن
محمد یحیی طناب شد چنگیز خان طائفهٔ از نوئینان مقدم ایشان
جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد و متملک ممالک ایغور که باصطلاح
ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق
مصاف افتاد صف ناکشیده پشت بر کرد مغولان عنان تعاقب سبک
گردانیدند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد
منادی کرد بوادی بر آمد که هر کس قاعدهٔ کیش خویش ممهد دارد عاقبت

بدل جمع

بدل حنیفی

اورا

اورا در دره از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانهٔ شمع بر داشت
و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای را
مسلم شد ع بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد
مسلم ذکر المالیغ و قبالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود
و شحنه از قبل کورخان با او در آن تملیک شریک چون کورخان را عز
قریب خانه کور خواست شد و از اطراف معاندان خیره چیره گشته
بودند ع سلطان ختن بساط طغیان گسترد و لشکر کشید
ارسلان خان با او موافقت نمود باز از تهمت متابعت خائف
گشته شربتی زهر هلاهل هلاهلا تجرع کرد و در گذشت کورخان جای
او بپسرش قرار داد از مستنکرات عادات شحنه سآمت فزوده بر قتل
او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد اوزار نامی از
فراخان قوتاس بمظاهرت جمعی متهوران بی باک المالیغ را مسخر کرد و مانند
گل بدان باد غرور شوکتی یافت و بتیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم
نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربت کرد پس بخدمت چنگیز خان رفت
و از طواء ضمیر بر خلوص مطاوعت نشر کرد از حضرت بعاطفت اختصاص
و دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با المالیغ از حکم یرلیغ مراجعت
نمود و بر مقتضی عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته
در شکار بودی تا حشم کوچلک او را در مصطادی شکار کردند چون اوزار با
آزار و اوزار از دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنا بر
تادیب حقوق پدر جای پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران
جوجی ع چون رشک بتان چین و بربر در بر ع که هر ماتمی را عروسیست
بر در حرکت چنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش در ممالک
سلطانی ابتداء خروج چنگیز خانی آب امن و امان در جویبار باغ رفاغ

بدل چنگیز خانی

روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان
تا توان با توان و تتار را خود مسکنی معین و مستقر مقرر نبود بدین واسطه
اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان چون بر روی خوبان غالیه
بود و مکاسب معاملات و منافع دادوستد بی غائله سه تن از ممالک سلطان
اتفاق کرده بضاعتی از منسوجات شیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم
آوردند و عزیمت بلاد شرقی نمود در این وقت قبائل مغول از معادن و
مرغزاران و معادیان بغاة خالص گشته و چنگیز خان و اولاد او را مکاشته بود تا وارد و
صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را
مصاحب خود بخدمت خان بردند قماش بالجیح نامی در رسته عرض مقدم
داشت چون از تثمین سؤال رفت بر عادت اطماع تاجرانه مکسبه
چهل بر دارد نزکات جهل داد و نبط معقل خود بها مضاعف گفت
آتش خشم بنادان چیره گوئی اشتعال یافت فرمود بهمانا نظر ارنده جامه
که طراز نده کسوت محال مینماید برانست که هر کز جامه در خزانه ما بمثل عرض
نیافته و زر بعقبت شاهی و خزکیایی با هم متکافی میشمریم تا چنین هرزه لابه
میکند متاع او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بها قماش پرسید
گفتند بها آن نظر قبول خانست تقویم ایشان بار تضا پیوندیافت هر جامه
زر را بالیشی زر و کرباس را بالیشی نوه فرمود دادن و بهمین نسبت جامها بالجیح
را ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیز خان از قبل
پسران و دامادان و نوینیان استجماع طرائف اطراف را جها رصد و پنجاه
مسلمان جمع شدند چنگیز خان سلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان
آنصوب ما نیز طائفه امنا و ثقات معین کرده ایم تا منسوجات و محلوبات
آن دیار طلب دارند و بواسطه موارد ت طرفین موارد ت مودت مصفی و
نزعات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غائر خان از اقربا مادر سلطان

حاکم بود بتوقف این طائفه اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان
بدانکه نظر ثاقب در عواقب کار کرده با فاتحه خون و مال ایشان مثال داد
غائر خان را هلاک کرد و مال ایشان که سودی سره می پنداشت برداشت شناعت
این حال بخدمت جنگیز خان رسید نائره غضب در التهاب آمد و زمام از نائبه
ریده در اضطراب بر سر شش سه شبانروز تفرج نمود و از قیوم پی مدد مدد نصرت
و قوت انتقام طلبید پس بتدبیر مهم سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت
در اثنا فراغت جذلب بدین سخن تمکنای در شهور سنه خمس و عشرة و ستمائه
عزمات کاها اقوار آهنگ شد با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولوکه
اورا الغ نویین کفشدر و لشکر را از تتار کین ور غضنفر جوشن آهن پوشن
کردون کوشش لشکر کش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور عنان
جهانگیر بجنبانید و مصداق حدیث نبوی که الفتنة من ههنا و اشار
الیه الی الشرق چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت در مقدمه سلطان
البحر فرستاد که بی نادره وحشتی یا ذره شائبه مناوشتی آب سلامت را در منهل
زندگانی شوراندی و آتش بلا را بباد خود رائی خیره جلا نیدی کار را
ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره از خون آن بی کنا هان سلامت جوی
جویی جه جویی چو خونی روان خواهد شد و بهر قیراطی دینار بابل قنطار بابل داخته
خواهد گشت سبحان الله آن سخن محض خواست و عین کرامت بود از المالیغ
تنگیر و از پیش بالیغ ایدر قوت چون بلاس بالیغ تذللی نموده بودند معاودت
را بنفس و رجال تلقی کردند نخست بقصبه اترار رسیدند و بارگاه فلک شاد را
پیش حصار برافراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غائر خان
مجتمع داشته بود و از جمله خاصه را باده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل
و بارو را استحکام تازه کرده در باطن شهر لشکر پیچیده پیکار شدند

166

بسی چیده در جهان کل زخار * کنون خار دارد از ان کلت روزگار * چون تمامت
لشکرها خانه مرتب و دوشکره شدند جغاتار و اوکتای با لشکر بی محاره
اتار بگذاشت و جوجی را بجند و چند سرازا مرا بجانب خجند روان کرد و
بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مقاتلت با یقاد نائره حرب و
انقاد بر بیدرک مشغول گشتند بعد از اقامت پنجماه کار اتر ار باضطرار رسید
بوقتی که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت بگسترد * بنات نعش تو
گفتی که پاشکوه نمی * نمود صورت صادی زهفت دانه درر * قراچر چون نعمت
یکسو نهاده با لشکر خود از دروازه صفونی خانه بیرون رفت او را با اتباع از
چشم سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالیدند ع چون صبح
بفال نیک روزی * برزد علم جهان فروز * اهالی را زن و فرزند چون مژه کشودند
بصحرا راندند و خان شهر بر باد غارت دادو کشش عام کار بست غائر خان
که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دلاور بسته نیاز امید
از تکاپوی نیاز امید روز بروز فوج فوج برون می آمدند و بر رقعه حرب جانبازی
مینمود تا غائر خان تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد چون تیر نماند و کمان چون
کار در دست شکست بخشت پخته مدافعت مینمود تا از عقب رفقا روان گشت
و سرای و حصار نامحصور بخرابی محصور شد و بر بعضی ارباب خوف ابقا رفت و طائفه
بخشر برانند * حشر غم که فراق تو برانگیخت مرا * صبر مرجون حشر یا وکیانی
برهم زد ذکر جندوان حدود از حکم پادشاه الوس ایدر سرقوت باستصفا
جندروان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و اعزه لشکر مصاحب برفشد
اول قصبه سقناق را که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا
بگرفتند و اشخاص بی شمار سنبه دار گردانیده روانه شدند و از گذر بایلغ
گذشته بدان چار سو مضاف الیه ساخت و چون بار در خطه معادن نهاد

بود از

۱۶۶

بود از قتل دست کشیده و اشتیاق عازم اشناس شد سکان خود شناس نبودند
و بجهالت مقالت پیش گرفتند لاجرم بمحو ابه عدم گشتند پس از حضرت چنگیز خان
جغتای بر راه ایلجی بجند رفت و از وجهت مخاصمت تنفیر کرد چهاردهم صفر
سنه ست و عشر و ستمائه با تفاق ایدر قوت ظاهر شهر را معکر ساختند تا
شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمودند ذکر فناکت و خجند از
پسران الغ نویین در خدمت رکاب او طغار و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت
شدند ایلبکو ملک از فناکت را بر اجماعت قفعلیان سه روز مقاومت
نمودند روز چهارم را حلقه استیمان زدند و بایلی در بکشادند لشکر بایذابر
داشتند و پشه وار اصده و دهه بخشر برانند و عازم خجند شدند تیمور ملک که
بشهامت بنمار ملک سلطان داشتی انحصار بحصار اختیار کرد چون تیر خرخ
و سنگ منجنیق از مصادمت قلعه متقاصر بود حشر بایان خجند و از اندر و بخارا
و سمرقند بمدد آوردند نا هفتاد هزار مغول و حشر بر جمع سنه بر سر هر ده از
نا ژیک معروفی لصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ
سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند * برز میر از خون
اگر جیحون بر انی نی عجب * زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بی شمار *
تیمور ملک بعد ما که روزها کوششها نمود * بیشه تیره نر از دل پر کناه
نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه * نغش را لب بر همزه نبود * بجز غم
زاهش کس آگه نبود * هفتاد کشتی که معد بود تا در جنین حالی موجب نجات
گشتی با ثقال و بنه و مردان یکسینه مشحون گردانید و چون باد بر آب
زد و آب امید معاندان جون کرد و بر باد شد ایدر قوت از بحر او باخبر بود
لشکر را بر جیحون از جانبیر آرا سنه بداشت و از سفاین پل بست تیمور ملک
بران زد و از کنار با خلیع بگذشت و چون بخارا را آب بیرون آمد

نسخه امان ناکت

ودخان کرد اربر بادپایان سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند و مجال
ندادند تا اغروق از وبازداشتند از کوشش نمی آسود و در آن تاب و تب تنها
تنها ماند سه چوبه تیر داشت تیر پی پیکان که چون دعای نیکان خطا بر فرق کفار
داد و از سه مغول که بر عقب بودند یکی را از کسه دیده در حدیقهٔ حدقه بر دو دخت
دیگر از کفت مرتیر دو کمانه در ریغ میدارم ثمانیز جان نیکانه خود را دریغ دارید
بضرورت چون زه کمان تافته تن کوشه کرفشد و او بخوار زم افتاد و باجوقی
پردلان لشکر سلطانی بشهر کنت رفت و تحفهٔ مغول را قتل کرد باز در عقب
سلطان براه شهرستانه در شبانه روانه شد و خدمت سلطان دریافت
و مدتی که با روزکار غدار در لکاپوی بود نیک بندکیها نمود و فرزانکیها فزود
ع و من یعتقر فنا یعش بجامه حالت ماوراء النهر جکیر خان چون بقوت
بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور کردانید و از تحیر محبود و ترتیب وفود
که نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد
و تولد در خدمتی رکاب جهانکشای بود با لشکر ع همه فلک تن و کیوان دل و
شهاب سنان ما سپیده دمی که بر کتف فلک کبود جامه از قرصهٔ آفتاب عسلی
دوخشد رایت همایون در کنار آب براوا شد اما لی سراسیم و دزعان در زر
در بستد و انشمز حاجب برای ترتیل آیات نصح آنجا رفت و کفت جکیر خان
با موالک جهانکیر رسیده است و حقیقت دانید که ستیز نمودن با مقبل و آفتاب
اندودن بکل کار دانایان و کاردانان نیست بعد از تسلیم فرمان مشوانید بز
تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند و شماره رفت جوانان را بحشر معین کردند
و دیگر انرا اجازت مراجعت دادو دیه را قتلغ بالیغ نام نهاده روان شدند
در مقدمه طائر بها در با علام حرکت اعلام عالم کیر هنور فرستاد و متوطنان را از
سلوک جادهٔ انقیاد ترغیب کرد و طائر بفال نیکو بکذشت معارف نور رسول

مانزل و برک و نوا سر طاعت بندکی جکیر خان فرستاد و بدریغ نشد که بستدای
میرسد آن رقعه را بوسه تسلیم کند امتثال نموده خانها بکذاشتند تا لشکر بستدار
نور را بظلمت غارتیره از کلبهٔ مکلیس ساختند جکیر خان نیز با لشکر بر جون
تلاطم موج هائل بر انجا بکذشت و متوجه بخارا شد اوائل محرم سنه سبع
عشره و ستمائه بر ظاهر دروازهٔ قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوکان
بود و امراء دیکر جون حمید توز برادر براق حاجب و سونج خان جون سپاه بوش
شام بر نور بر نور روز دست استیلا دراز کرد با اکثر اقوام از حصار
برون آمدند در کنار جیحون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و عنی
نیافت نکذاشتند روز دیکر که روی جهان از اشعهٔ خورشید کلفونه یافت
دروازه را بر صفحت دل ابرار منشرح کردانیدند ائمه و بخاریر بخارا مصاحف
بدست برداشته بخدمت جکیر خان رفتند پادشاه مطالعهٔ شهر و حصار را
در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه با بسطت تر از سلطنت و سروریست
کفتند نی خانهٔ تنکریست پس بر دو سه پایه منبر برآمد فرمود تا از محارز غلات
آورد غرود رصناد یق مصاحف میریخت و علیق دواب میساختند اوراق کرایس
مزین باعشار و اخماس آغاشته بقاذورات و پی سپر کشته قوایم الغام
بود و ساقیان با کاسات ملان از شراب در قعود و قیام و مطاربه شهر سر
بانواع ملاهی و مغولان بر غنای معهود آواز بر کشیده و سادات و ائمه اعلام
و کبار کرام جون سید جلیل جلال الدین علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بمحافظت
ستوران مشغول و در آن عجائب نظر اعتبار کمارنده در همه یکی منکر نیستند و
میکفت ع سامان سخن کفتن با ایها نیست ما پس جکیر خان پیروز دفت
و در مصلی عید بمنبر برآمد و باحضار عامهٔ شهر فرمان نفاذ یافت و اعیانرا
بتفصیل خواست دولت و معتادین معین شدند بواسطهٔ ترجمان

کفت سلطان خون ومال جنید مسلمان بی گناه هدر وتباه کردانید
وبمغناطیس غرور وغرور این بلارا بخود کشید بدانید که فرسنگ بزرگان ثما
مرتکب کناهها شده وبفرمان سنهها کرده اند تا خدای با قوت مرا
که صورت عذاب آسمانی بر دام بر شما مسلط کردانید بعد از اتمام خطبه
انذار بر سر متمولان مغولان استیفاء مال را بالجاشت آتش در محلات
زد بچند روز اکثر سوخته کشت ع در سوخته آتش زدن آسان باشد
اموالی را بالجاره حصار بیرون نمیرسانیدند از بیرون واندرون منجنیقها راست
کردند وکمانها را خم دادند تیر بارانی چون قطره باران وسنگ پرتاب چون
نزول عذاب سنگ کوه خان ودیگر اعوان را نطاق از اعناق حمل مالا
یطاق طاق کشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلاطین واعیان خانان
در اعلال اذلال بارکاه خانیت وجلال آوردند وبیاساتخصوص شدند
در بیرون قلعه برابر قلعه سی هزار کشته در شمار آمد ع تو دانی وندان و
روز شمار ما اهالی شهر دکور وانات کهول واحداث بقاعده در حصار
مصلی باستقصا احصار فتوحش جهت استخلاص سمرقند خراکردند
بقایای شمشیر سالها ع والشر فی حالاتها امنی لها، در نواحی بلاد منتشر
شدند ع کما بینات القصاید فی البلاد ذکر سمرقند سمرقند کویند
معرب سمرکنت است چون رکاب جهانکیر اسکندر بر ایوان خطه رسید
وغرابت رودخانه کوثر لطافت ونزهت عرصه بهشت سرشت
بدید سمرآبد برعشر راکه دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت
اهتمام داشت باستثناء آن اشارت راند اورقعه شهر مشتمل بر
دوازده هزار برزن موسس کردانید ودر هر برزنی دو مسجد
بنا کرد ودو بازار وحمام بنیاد افراشت طول ارباع مربعه اول چهار

فرسنگ

سلطان

حالاتها

لطافت

فرسنگ ودر ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود ومیان هر دو بار و
هفتاد ودو محله متساوی اضلاع باب ثمین آراسته تر از خوانین
در روز فرو ردین موضوع شد وآب را بمجاری متبوع در تمامت خانها
شتیب وبالاجاری ساخشد واز کنار بار وتا کلدان چوحک که فاصلست
میان سمرقند وبخارا مسافت آن جهل فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ
چهار هزار پاره دیه معمور وقصبات مشهور وبساتین مزین بانواع اشجار
واقوان اثمار استخراج شد وقت مشارب این جمله هم از بیرود خانه موفر
ومقسوم وعرفا بسغد که یکی از بهشت جهار کانه جهانست موسوم وباز
از قلعه کوهی که بر جانب ایمن افتاده بجوی از زیر بر بعضی مسافت
یکفرسنگ آب بشهر در آورده آری اشهار مصادر ممالک سلطان
سمرقند بود صیت کثرت جنود وانصار وحصانت قلعه وحصار ان
در جهان شایع وآثار نزاهت بقعه ونزهت رقعه بر صفحات عرصات
آن لامع سلطان صد وده هزار لشکری تصت هزار ترکان تنک خوی
جنکجو وپنجاه هزار تازیک بار یک انداز در اهتمام خانان که اعوان
پیکار واعیان تیغ کزار بودند مرتب فرموده بود وعبیه مربط فیل با
خرطومهای دراز تر از صور اسرافیل شیاطین شکل مهیب هیات هیون
هیکل نهنک بجا فیف وانواع اسلحه آراسته داشته واز دحام
خلایق واجتماع طوائف زیادت از شرح وبیان بنابراین مقدمه جنکیز خان
بابتداء عزم استفتاح بخارا کرد وکفت نخست کار حوالی می باید ساخت باز
باستخلاص سمرقند پرداخت چه کرد خیمه بزرک زدنی انکه اطناب آن
از اطراف فروکذاشتند نمیتوانی انداخت ودر تضاعیف بقعات هر کجا
بایلی تقبل نمیتوانند ومطاوعت را تقبل تقبل وارتاق عبادت نمیکرد

وجایی که قدم بمنع میفشردند چون دو سر و سر پل آمد اثر یکی اخوات میکردانید
وجهت دفع شر یکدیگر بقاع بمجاصره لشکری نشاندند تا بسمع قندز رسید اوکتای
وچغتای نیز از کار اتراز دل پیداخته ودیرهٔ معاندان دولت بر دوخته
بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک جهانبان را در کوکبه آوا شته
کردند روز چهارم که بحران عارضهٔ سمع قندز را بجز آن اشارت نتوان کرد قضا
عرصهٔ واتخاذ آنجا از اعداد اتخاذ تضایق کرفت البرخان ودیکر خانان
ولشکری سر بر کف نهاده ودل از جان برداشته با حشم جهانکیر در مقابلهٔ
ایستادند واز طرفین سر بها در خاک وغریو بر افلاک شد اتراک سلطانی
در این روز غم انروز در میدان مردانکی جولانها نمودند وفوجی را از لشکر
خانی بشمشیر برآوردند وبر خر دستکیر کردند چون سایهٔ زلف مشوش شب هندو
وشب بعذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جهد زنکیان باز پس
رفتند روز دیکر جنکیز خان بنفس خود متحشم شد چریک مغول از بیرون واجناد
سلطانی از اندرون جنک در پیوستند وراه محابا بر لبث شیخ الاسلام و
وداعشمندان ودستار بندان نصراعت پیش آمدند واز بندکی پادشاه
کامکار التماس عفو وانجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد نیز وزرا دروازهٔ
نمازکاه بکشادند ولشکر مغول چون مواد فاسد در اعضا واجزاء شهر
انصباب یافت وتخریب که عادت مادرزاد ایشانست مشغول شدند تفصیل
از عمارت وفضال حسب بار ورا بار وی دیکر کردانیدند اموالی را از دستار بند
ومیجر پوش ع عمه در خور ولایق بوسر ونوش ما بانا له وخروش بیرون راندند
پسر وسر را بکفار آوردند البرخان با هزار مرد ویاران پیرامن دل از حصار
بیرون تاختند وبا قلت اعوان بر قلب کوه مثابت مغول زدند در آن حمله
تنی چند بر قضهٔ معوکه را ختند وخود بسلامت بیرون رفت تا سلطان پیوستند

آن کانه دامستان هفت خوان اسفندیار در شش جهات جهان
منسوخ کشت لشکر سوار وپیاده حصار را چون ساعد در میان کرفتند در یک
لحه دروازه بستند ودیرهٔ دوران از دور آن شیر مردی میدیدند وی سستند
حصار خراب وکار اسلام چون چشم لیمان بی آب شده ساکنان را از قلعه حصنا
که عذرایی حسنا بود بر رقعهٔ صحرا راندند وقادهٔ سلطانی باجکر وقاده امثال
برسماس خان وبغاتر خان واولاغ خان با بیست وپنج تن از اعیان اولاکز بند
جوزا را چون حلقهٔ فتراک بر بستهٔ خود میدانستند با سائر فعلیان اعوان
سی هزار بر بشمشیر خونخوار کذرانیدند پس پیرون جستکان از زیر خنجر
قهر ودرون خستکان از کردش محنت فزای دهر بر عادت شتار کردند وبیبی
هزار نفر جهت حفر اختیار وبر بقایا که جان بخشیدند دو لیست هزار اردو بنار
زر حکم فرمود تا از اغنیا بستانند وراست کفته اند ع هر چه جان بخرد
شخص را کران باشد ذکر خوارزم نام خوارزم چو جانیه است چنانچه
مولع بتصحیفی این توصیف کرده بجر جانیه بخر جانیه جنکیز خان خواست
که بنفس خود پی سلطان کیرد وحجاب معاندان از عرصهٔ خراسان بردارد
درین حال خوارزم از مظاهرت حوالی خالی بود وچون خانهٔ بی در دل شخص بی
سر میبود وجنانکه در اولکنار ع چو آزرم خوارزم در دل نداشت ما با لشکر
متوجه آنجا کردانید براه بخارا چوبی نیز از طرف جند عرضه فرستاد در
خوارزم خمار تکین با سم سلطنت موسوم بود وحقیقت انواع فرق واصناف
امم در آنجا تمثل نموده وسوادی اعظم شده اما لی عاقل از بازیچهٔ فلک ودغا ناکاه
روز رطانهٔ مغولان از دروازهٔ رمله اسپان چون این سخن آسان آسان بیاید

جمع احداث کونه نظر واو باش آشفته سری بتحقیق حال سوار وپیاده از عقب
ایشان روان شدند وغلبهٔ عوام تضاعف وتراوف میکرفت تا بباغ خرم

رسیدند چون یک مغول از مکامن باس و اقتدار اجزار نمودند و شهریان بدیشان
غفلت از باغ قوم میوه غم چیدند ع دشمن خندید بر مرد دوست گریست
سی هزار مرد بدرجهٔ شهادت رسانیدند روز دیگر پادشاه زادگان بالکور
عدو مار عادت ع چون باد در تحرکی چون سیل تحدر بر رسیدند خوارزم
نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر محیط دائره بتیر و خ و سنگ منجنیق و قذف
نفط و نقب و هدم و حرق اشتغال نمودند و تیغی بر بیسیاقت کما حقه
رفت عاقبت از لشکر خانیه سه هزار مرد بر میان جزر زدند تا آب چیحون
از شهریان باز دارند ارباب شهرات بنواحتنانی در میان گرفتند ع
گر بحر غمش یک ساحل نرسید خوارزمیان بدین جسارت بر مصارت
مثابرت زیادت نمودند نهیهات موج دریا و دمان بدم جگونه ساکن گردد
و دوزخ تافته بقطرات شبنم کجا تطفیه پذیرد خوارزم مستخلص گردند و
صد هزار ارباب حرف بلاد ثغر تی فرستاد صبیا یا و صبیان را برده کردند
و شوخ و کهول و عجایز را بصحرا راندند و بر لشکر قسمت رفت هر یک تن
از لشکری را بیست و چهار تن مقتول رسید شاه زادگان براه کاشغر
عنان مراجعت منعطف گردانیدند ع تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساخت
واقعه نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص و لشکر باستصفای نواحی
را مختص شد آن ربیع که رباع میمنه و شروسبزه طرب نما بود در کنار
سمرقند بنا شید ع خوش باشی که خوش بیست بحر خوش بایی تا بستان
که جهان از سموم آثار تاب ستان بود در نوزاد نخشب بحسب میل
خاطر بگذرانید ع پس قاصد صوب ترمذ آمد ما ارباب آن بقلعه که نیمه
آن نیلو فر وار در زاویه چیحون بود استظهار برداشتند از تسلیم امتناع
نمودند روز یازدهم نهاد اقتحام و قهر و اخرام بگرفتند بر بشیوه پیشتر ع

بر دور زن بزن خانه بخانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیز خان
بحدود سمنان راند و در قمع و شمنان از ابر تیغ سیلاب خون فشاند چون
زمستان در آمد و عقلا را از ۴ زمستان پیام آنکه در وه شراب برادوز
آذربیا در کباب ما مقام کرد تا از عزاه آن نواحی نواجی بکوشش کس نرسید بر
معبر تردد استخلاص بلخ راغیره کرد و در مقدمه ایلچیان روان اهالی قبول
ایلی کردند چون بواسطه جلال الدین و توقی بر مطاوعت ایشان نبود و توقی
از معاودت او فارغ شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا غنایمت بکشتند و در آن
دیار خود من و طل نگذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوهکه اهالی را نصرت
گاه خواست شد فرمود چون تولکو کار خراسان مکفی و جهانی بخرابی ملقی ساخت
آن طرف نیز مستخلص گشت و قلعه و حصار سپهر رفعت طالقان و بارو و سرای
کوه مناعت تا بحیز کردانیدند و آثار حیوان از آن قضبات هم برداشت پس بخراسان
که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و بر صفحهٔ تخیل او صور امانی انتقاش پذیرفته
کرز روان قاصد او شد اهالی را شقاوت اصیله بر تمنع و تابی دلالت کرد یک بار
اقامت نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه بامیان نهضت
فرمود در اثناء مکاوحت آنجا تیری از مفوق تقدیر به پسر از آن جناب
رسید و سبب شدت عاقبت را تبیغ لماع سایه بر داشت و باجیان جسارت
در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز بموافقت خاص و عام بکشتند و دیه را
خراب و نام آن ماوود بالبغ کرد از آنجا دو گوچه در طلب صید مقصود بالشکر
ع در مخضب چون باد دود و در رعد چون غل و ذرا میرفت تا غرنه خط
رحل چو یک جهان آشوب شد ما را بیا سای نصب کرد و روان شد در کنار
آب زخار سند سلطان جلال الدین رسید چنانی داد کنار نیز از طرف خوارزم
کاه یاب برسیدند سلطان از سیل محنت از مر بگذشت و سنگ تهویل در قعر نیل
تدبیر افتاد سبک باکوز کران چون شیر زخم یافته بجزر شید در خزینه ایچه زرد

قضبات ط

نعره بود در آب ریخت و هر اکسیری که داشت با خاکی آمیخت جوهها و اولاد صغار
وکبار را با دیدهٔ نادیده رخ یار بکام وداع کرده مقدار مقصد سوار از فرود ان
پیکار و بندگان هشیار داشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین میدواند و در زیر
آسیاء فلک آسیاء معرکه را بخون دلیران میکواند امتداد زمان را میکوشیدند
تا او را چون آسیابی دستگیر کردانند چون دایرهٔ لشکر عنان گیر از حلقهٔ تنگ
تنگتر نمود و فرجهٔ بلا فراخ گشت سلطان کبکی دیگر کرد و بر جنیبت سوار گشته
عنان برتافت خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان
خود برداشت بر بد و آنرا بر منار هوس سلطنت پس پشت انداخت
مقدار یکنیزه بود از کنار آب تا لب آب عنان ریز ره هموار برق نار
هوا سوز سنگ سم ره جو ر باد پای زمانه سیاب خاره در ره را تا نافه
زده در آب افکند وجون ابر و باد آن دریا مقدار کوه جگر با تیغی چون
قطرهٔ آب دو پاره بر شکل حباب بر روی آب بگذشت جگیر خان شکفتی را
دست بدندان نهاده با پسران گفت بپسر چنین باید از آن پدر پسر را
روان شاد باد از پسر چون ازین تیار خونخوار بلا و نائرهٔ اصطلام عنا اثار
خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب از پای ننشیند
اندر طلب تو من زپا ننشینم الا که مگر از سر جان برخیزم بهادران مغول خواستند
که در عقب او عنان فرا آب دهند جگیر خان مانع شد بس معسکر سلطانی و سراپردهٔ
فلک سایه بان واولاد و پردگیان در پنجهٔ قهر مغولان پایمال غارت و دست
زدهٔ اماانت شد بر مقتضاء یقتلون ابنائکم ویستحیون نسائکم از مردان بزرگ
و خرد بگذشتند و از نسوان عوائق وصبایا بوده کرده بحر مهاد و یکی را محبی گردانید
و بر پادشاه زادگان قسمت رفت بعضی را بمحل بهرا رسید اشتند و باقیات
با اشراف و اعوان بخشیدند پس بحکم الیخان خواتین در آب ماهی سان غوطه خوردند

و انچه

و انچه یافتند از خزانه بیرون آوردند و در دور حال او کنار ریا بغزنه فرستاد ناخلایق
را بصحرا خواندند بیرون محترفه و صناع تمامت هر چند ایل و مطیع بودند بکمال قطع
قتل کرد و بر پای بقشیی باد و توفان لشکر اسندرا کار سلطان جلال الدین
را از آب سند بگذشت قلعهٔ بیره را که یکی از امراء سلطان از قرالدیر کرمانی
انتزاع کرده بود بگرفت و کشیشی شنیع کرد از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد
عقوبت هوا مانع مقام آمد مولتان و لهاور را سوم غارت و قتل کرده آمد
ضرورت میان استد کار بستند و بر عقب جگیر خان از راه غزنه روانه گشت
جگیر خان در بنه گهور مخیم اقامت اختیار کرد عقوبت هوا آن خطه موجب
عقوبت بعضی لشکریان شد الجیاز القصبات و نواحی فرستاد و اکثر مایل
کرد و را نا را بعد از خضوع و استیمان بواسطه ظهور عصیان بیاسا رسانید
پس از راه هندوستان خورشید خان عزم تنکوت کرد چون ماه در سرعت
دو سه منزل برفت راه بیرون نبرد زیرا که مریخ دار رجعت فرود و بفرو شادی
بفرشاور آمد و عنان کامکار بار دوی اصیل از راه بامیان معطوف ساخت
و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان که رنگ ریز روز زرد سیما
لرد و زان گشت و زان بوستان از برگ و کوه از برف و کرد و ن
از غمام گشت زرین فرش و سیمین حلیه و مشکین شعار بر جیحون عبره
کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و البجر باستخضار توشی یعنی جوجی
روان کرد چنانکه و او کنار بقراکول آمد و بتماشا شکار صید پرندگان اشتغال
نمود و در هفته چند شتر دار قوقوع اقول من جعل الاحجار اعیانا شانه
شکارگاه میوستا و جنان که ساکنان روز زمین ایل و یاغی از حرکت الشان
در دل و نا پدید بودند سیاحان ساحت فضا و جولان میادین هوا
نیز یکپر زدن نمی آسودند چون سبزه بر لب جوی بمثال خط دلجوی بان

نغز و مرد و نازک و خوش و غم پرداز ۶ شد و ابر بیساطی چون کف راد ایشان بر
در افشان و برق بهاری چون بیرق نامداران در رفشان آمد چون آن بر
نکشیدی مستعد کشت از جمله عراضات و پیشکش پیشه هزار اسپ خنگ تیز
گوش دراز کردن کوتاه لنگ ۶ زعفران ستان سطح زمین گرفته هلال آسا زگونه نهالان
روی هوا گرفته عنان ۶ او لجا میشی گرد راب شیر پیکر از آنجا نشاط
انتهاض نمود چند روزه شکار کوره قرار آنکه بر نوکه فرو گرفته پراگندند آنرا
که هم فرسوده میگشت نعل می بستند در موضع آونوقا مدار نوکه تنگ شد
با ول جگیر خان و دیگر بر سیاق رتبت شاه زادگان و امرا و لشکریان
بر رقعه تماشا سبب فرو راندند و کوران ع خوش همیخورد و ندناوک خویش
همیداد ند جان ۶ چون از تاختن ملول شدند و بقایا ناتوان و مهزول
بودند هر کس داغ خود بری نهاد و یله میکرد ع در سال نخست از نقطه بهشت

رانرا ذکر جبه و سبنداسر مویان و آثار قهر ایشان در ممالک بوقت اقبال

خان بر استخلاص سیر قند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با ضمیر متوزع و اندوه
اسباب آن مجمع بگذشت خانان صفدر و نام داران لشکر در قلاع ممالک و بقاع
مسالک متبدده نظام بگذاشت از نو بنیان بزرگی و بهادران سترگ که رمه
حیوة را گرگ بودند جبه و سبنداسر با سه تومان لشکر چو ضرغام و رزم
جوشان جو عفریت هون کوشان چو تمساح دمان نائل چو ثعبان سبه
ریمن نعلین رفت تا از معبر سنجاب چون برق از خلال سحاب بگذشتند
اول بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و در توضیح بگذشتند طایفی
بهادر در مقدمه باسم متغلبه روان بود از آن آوازه در زاوه دروازه
و زبان بشتم و قباح برگشت و لشکر بر مدار حصار نوکه کشیدند روز سوم
اهالی را قفل و ایجه با فتد غارت و حوق زدند نخست مهره نخست مهره

جغانی

جغانی که حریف دغاء ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصه گیتی کش و داد آن نبود ع
ای دردی در دآر زوت اول دن ۶ چون هلال ربیع الاول سنه سبع و عشر
وسنمائه ۶ چنانکه گیهر در زرحقه فعل ستور ۶ چنانکه مانی زرنیخ در سروی
غزال ۶ بر صفحه جوسق از ورق معاینه دیدند بنشابور رسیدند اتراک سلطانی
بعروه ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان را از بلخ و بامیان
نامه جگیر خانی مکتوبی با آل داود غور غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه
انکه مردوان دیار و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفات
بر امون تا فرو شدن بجگیر خان داد انکه ایل شد باز ن و فرزند نعمت امان
یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما جگونه بیم آنرا خدای عزوجل داند
جبه براه جوین و سبنداسر براه جام روان شدند سبنداسر بطوس سبد
طرف نشر تیه ایل گشته و حالی سلامت کونه یافت چون از نفس ستوه جواب
الجیکر نه بصواب دادند شهریان و آهل رساتیق را قتلی مفرط تقدیم رفت از
آنجا عزیمت راد کان نمود آسیبی نرسانیدند و شحنه گماشت و در خبوشان و
اسفراین خروشان کشش تمام کردند باز جیاز جوین عنان باز تدران پیچید
دران حدود و خطه آهل و آهل بالخیر لایاهل از قتل و غارت هیچ دریغ
نداشت قلاع مشحون بجرم سلطان محصور و ماسور گردانیده بخدمت جگیر خان
فرستاد پیرانرا بر تیغ عرضه داشتند و عورات را جگیر خان فرمود تا روز
کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند ۶ از نو که لاف زد که نالید زار زار
ز ی تو که راه جنت که نکرد بت مار مار ۶ سبنداسر باقومش از راه قومس هم
بر این سیاقت شتافت چون بدامغان رسید از باسمان آن بگذشت کوه تو تلا
جستند لابد امعان در استخلاص نمودند داد و غادو فتاکی در پرده بیت راه
جگیر دند از فریقین بسیاری کشته شدند عرضه مجازات بقائم برافشاندند

روان شد در سمنان و خوار ری و مصادمات قبل بیمناک گردند و عاملی
اسیر بدست شیخ واصل حقانی نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزا در میان
مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع و عشره و ستمائه از شهر
که مولد اوست قریب بمقصد نهاوند کشته اند و اسیر کرده تعوذ بالله من الخذلان
والخذلان و این دو بیتی او راست در این حال ع شاهان جهان بحمله لشکر بشکنید
تا بو که بقیتی زدیر در یابید ما اسلام ز دست رفت و ما بیخبریم بگرفت جهان
کفر و شما در خوابید از خود دری جبه بر پی سلطان رکاب حمله کران و عنان
عزم سبک کرد انیده بطرف همدان شد و سبتد از عجایب قوی این لشکر کشید از
هجوم جبه بر الصوب علاء الدوله حاکم همدان با اتباع اطهار اتباع فرمان قضا
دوران کرد و بخدمات تقرب نمود در این حال خبر آمد که از اعوان سلطان م
یلبکین سلاح دار و کوچ خان باکروهی اهل باس در شجاعت و آن رباع سمت
اجتماع شریاسان یافته اند بخست اندیشه دفع ایشان نزاعشان کرده رفت
و همه راجون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و ضیعات تاراج کرد
و قتل مفرط بجا هره و استکراج از آنجا بر قصد اربیل حرکت نمود و قلعه را بجانب
مسلم کرد اند و بدیگر جارات منضم پس فصل شتا شتاب کرد ع و در یرف
رخ زمین سپید اب گرفت ما در موغان اقامت نمود در عراق حال الدین ایبه
سمیرمی با جمعی روز بروز بر گشتگان اطهار دین پروری را تخته همدان بگشتند و
علاء الدوله را سبب مطاوعت تتار با خود مغلول بردند و در قلعه گریت
محبوس داشت بر این حال زمستان خشک مواجه شد بهفت و اندار شیرین
مشامه تازه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط اخضر حریر قدوم
موکب گل را پاک بدرفت ع رفت زمانی برون جشمه آتش فشان
شمع فلک را ز صفر سوخته نهاد آسمان ما جبه تو میر با لشکر پذیرکین بعراق

راند

راند و جمله الدین ایبه با انصار و تبار رقتل کرد و بصوب تبریز منتشر شد
و آن نواحی ایل کرد و تخته کماشت اما مراغه و نخجوان و آن حدود را غارت
غارت و اتلاف فرمود باز آن ابر باران جون قطره باران در رعشت
و انحدار باران راند و بیلقان را مستخلص و نواحی خراب کرد انید و سخن
بحر تبجر منجر آمد از حال منشا او بی ارتیاب ع ما ز چره خلوت در این
مضیق خراب ما که روی صبح سلامت نماند زیر نقاب هر دو تو بیان
در این حال جون آتش و باد با لشکر رستخیز آثار بهمدیگر پیوسته بود بذر و آثار
کل کرسنه در رمه کوسفند و باز چیره در کله بیه و آتش سوزان در بیشه
خشک نموده از راه شروان که شتر و آن لشکر مثل ازمان بود بذر بند بیرون
رفتند و در دشت قفچاق بجوچی ملحق شدو از غناء رفتن ایشان
غبار فتنه از زمین تا آسمان انگیخته متوجه خدمت چنگیز خان شدند سجان
الله تا قدرت و مشیت جهان آفرین بساط اعتبر بر قضیه و جعلنا
لکم الارض فراشا مقرو مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این اوراق
بحجب بواسطه لعاب امداد مداد بر جبین این اوراق بخطوات قدم قلم
رقم می پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهان پهلوان
ایام ایشان زاده انزود در هیچ کتاب منظوم و منثور نیافته و بتواتر و احاد
نرسیده که در اندک مدت از قطری قطار و از بحری بهری و از لشکری صفدری
چنین در آید و بدیگر گونه عالمی بهم اندازد و جهانی خلایق بپردازد جنانکه
تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان بر استعمار و عمران موقوف باشد
اجتماع مردم و عمارت بقاع بپایه معهود نرسد عافیت در مثال تلی که بر جشمه
شوه ساخیر کرده و کاهها بر قی تالق بالحمر ثم انظروا کیف کان عاقبة لم یلبث استخلاص
خراسان بدست تولوخان خراسان اسم جنس است و عبارت
از آن ع چار شهر است در جهان مشهور بلخ و مرو و هراة و نیشابور

بلخ راجکیر خان نفس خود خواب کرد و شهر دیگر از اخوات بتولی
بر دست تولی دست بر دایام یافتند و دیگر قصبات و عرصات یمینا و
شمالا لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را منبت کردانید امثال ابیورد
وطوس و جاجرم و خوبیر و بیهق و خواف و سرخس چنان که سرخس بتفصیل
مؤدی باشد باطلال و تطویل و از طرف هراة که شرف شهرات جهان باغبار
آن صحیح بود تا سجستان و شبورغان و آن حدود و عرضه غارت و اقتال
کردانیدند و آمد و دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که شصت و
سال مدت عمر یافت از آنجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته
کرد چون ممالک خراسان بر قضیه ازل آزال بسلاطین خوارزم انتقال
یافت بفسحت رقعه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان
بل از سائر امصار جهان ممتاز شد و وقتی که سلطان محمد از معبر ترمذ بجانب
انهزام بگذشت تمر قیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متخدمه بقلعه خجند
نمانند و اصحاب دعوت و عوام مقام کنند و لشکر تتار را مراسم استقبال
و انزال و مثال ایشان را امتثال واجب دانند بدین سبب امور بشوریده گشت
بهاء الملک و جمعی معارف که در فرمان شهامت سر بر حشو بودند بحصار یاقی
یازر پناهیدند خوف و هراس بر طباع مستعلی شد در عقب جبه و سنبه ای عنان
بر سید ارباب دواخل را یلی را رسول فرستادند اما طائفه بتسلیم شهر
و جمعی از اعزه عواقب راهب بودند غرة محرم سنه ثمان و عشرة و ستمائه که
تولی با هفتاد هزار حشر و لشکر مغول کماة الاعراف کانوا اعظم
فیغشیهم حسن الثبات عز اللجم بر سید و کرد مرکز شهر از لشکر مخیم مهاب
دائره زد از اندرون شهر افواج اعوان سلطان بیرون آمدند و
بر آن منوال که لعابان صورت حبک آوران از صندوقچه شعوذه

بیرون

بیرون آورند و محاربت کودنه را بعوض سر باز دست افشانی کنند مطاردتی
عاجزانه چون جز آن نتوانستند بنمودند باد آوردی کمرغ سحرخوان فرزده بام
داد و باد آوردتا شیر صبح در افق شرق کوفی شیر باد آمیخته بودند یا
کافور از غالیه انگیخته آنگه تا موار را بر سالت بفرستادند و بجان امان
طلبید با مدار فلک ستیزه نتوان کرد و چشم وفا از زمانه پرجفا نتوان
داشت ع تو خود دار چشم از زمان یا مدار • نوازل قضاء مبرم یعنی لشکر
ایلیان عالم در شهر ریختند و چند شبانروز خلایق بیرون میراندند و مردان
یکدیگر حواله کردند شوهران نظاره یکدیگر عورات خفرات پرده نشین ع هزالاد الشمس
الشمس مکریها ع فی ساحة الدار لا بغل و لا جار آ در میرفتند و دل بر ادر جان
بلا در برآتش غیرت میسوخت چه خواهر که ز جواهر خوشاب کناره روی او و ما
از زیر شبیوتر نیشسته بود ع چون سر و پا برهنه و چون گل کشاده روی •
در بزرن و کوی می بردند عوانو دابکار و پیران چون نکار را سیر کردند و چهار صد نفر
پیشه ور گزین کرده باقی زن و مرد بون لشکر محصور رفت تا از جثث کشته ما مون
پشته کشت بارو و حصار و فصیل که اتراب بودند بتفصیل با تراب عبر ساختند
یکدو دفعه لشکریان مغانب میرسیدند و حصه مردم کشتی بعضی ع خطوط امانی
الدهر لا تنگ تقسم • میطلبید آخر الامر طالبی نیز بر دلش نامندل بتیغ انگون
نگه پاشید اگرچه پیش از بن چرخ مروه مروت بود و مقیم و طارف را زبان حال
گفتی ع ارطالب النصر جئت از مروه مروه جنان شد که از در و دیوار بحقیقت
نه زیست نهیب ع مردوا مرو اقریه دهر آمد و آمد جنین کنند و العهدة
ع الراوی که سید عز الدین ... با جمعی از اکابر حدود سیزده شبانروز کشتار
در بازار و کوی می بردند عوانو دابکار و پیران چون نکار را سیر کردند و چهار صد نفر
پیشه ور گزین کرده باقی زن و مرد بون لشکر محصور رفت تا از جثث کشته ما مون
پشته کشت بارو و حصار و فصیل که اتراب بودند بتفصیل با تراب عبر ساختند
یکدو دفعه لشکریان مغانب میرسیدند و حصه مردم کشتی بعضی ع خطوط امانی
الدهر لا تنگ تقسم • میطلبید آخر الامر طالبی نیز بر دلش نامندل بتیغ انگون
نگه پاشید اگرچه پیش از بن چرخ مروه مروت بود و مقیم و طارف را زبان حال
گفتی ع ارطالب النصر جئت از مروه مروه جنان شد که از در و دیوار بحقیقت
نه زیست نهیب ع مردوا مرو اقریه دهر آمد و آمد جنین کنند و العهدة
ع الراوی که سید عز الدین ... با جمعی از اکابر حدود سیزده شبانروز کشتار
تعداد میکرد و آنچه معلوم بود بیرون مقتولان در اجواف مغارات و اشداق
حصار سر هزار هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد و دو پسر عمر خیام طناب خیمه

استدلال و شفقت بارگاه معنی گشت ع دارنده چو نرگس عناصر آراست
باز از حجه فکر نشان جنبید در گم و کاست ع کز خوب بنیاد این بنا عیب کراست
و رخوب آمد و اجزای از بهر چراست ذکر نیشابور و توابع آن سلطان محمد
جون از بلخ باعیش تلخ و غزه جون شب سلخ روانه شد ظاهر او بر انقام
باطن دلیل راجح بود و در افعال و اقوال آثار انکسار بر ناصیه احوال ظاهر
صفر سنه سبع و عشره و ستمائه نیشابور درآمد و اهالی را بر تفویض ذات
البین تحریض میکرد و میگفت ع شما هر یکی چاره جان کنید خود را بدین کار
بیچان کنید که کار لشکر مغول بلاء آسمانیست و قضاء ناگهانیست با آن
نه حصانت حصار مفیدست و نه کثرت جیش و انصار ناگاه بر سد او آن
آنروز بر سید که جبه و سبتدار با لشکر نهنگ آسا از آب مغرق گذشت و چون
آتش محرق بر سر سلطان بتوریه شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص محیی الملک
کافی عمر رخی را بگذاشت تا بپیاده تدبیر فرزین بند سازند و بوس تفویض مضبوط
انگیزند باشد که حریف روزگار شاه را بفیل تسویل عنان بر بندد جبه غره
ربیع الاول سنه بر سید و بهوم خصیل و عبور اثقال نزاوحیت کرده بگذشت
روز بر عزل که علو آفات بود در رسید و علوفات میگرفت مستهل رمضان طغاجار
کورکان با یکتومان لشکر در مقدمه تولو بر سیدا اهالی محاربت آغاز کردند از برج
قراقوس تیری روان و طغاجار را نشان پی جان مندرخی از آن لشکر عازم طوس
شدند و حصار ناکرده بود جواب کردند و بواقی طرف سبزوار رفتند در سه
شبانروز مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفین گشت و این حال در
بیست و ششم رمضان بود ع بیست و هشتم از فلک دور کار تو نوقان و قار
را که منقاد در جنگ تیز کرده بودند بمجلس شاهین قهر بگرفتند اهالی نیشابور
بر مجاهرت مظاهرت میمودند و باشورد نوداران غزو مغولان هر چه خواسته

ودیعه بود می ربود چون بهار سنه ثمان و عشره درآمد تولو با لشکر طوار و عرض
آن کرقه میل تامیل بی تامیل عنان بطش و تنکیل کشاده کردند مصراع بیش
پور لقبت نیشابور ع با وجود حصانت تمام سه هزار روح بر باره آن بر
او استند و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند اما هم پای نداشت روز
چهارشنبه نوزدهم صفر چیزی جنگ را آهنگ از فوجنگ بگذرانیدند تا خندق
انباشته شد و از اطراف راه برداشته اعلام تاتار بر بره دیوار خرد و کنگره جون
کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز بر سید یکبوم مغولان شهر را کرفتند تامت
شهر مغول کوفت بعد از غارت با تمام طغاجار بیرون جستند اهل وقت
که از حوقت تیغ آتشبار خلاص یافتند و بر کهستان و شاد مذاخوان اثر
نگذاشتند ع جنوان کردن جو کار دوران اینست بیشتر شهر نیز در آب
کردند ع شهر کرکین نماند باکرکین نه نشابور ماند و نه نشابور خاتمت حال
جنگیز خان و جلوس حاتم آخر زمان اوکتای قاآن در عالم ملک هر روز ازی
نشیبی و هر راحتی آسیبی در پی دارد و جنگیز خان جون بانزک مدت نقاده و
صفاوه ربع مسکون مستخدم و مسلم کردانید و جهار کوشه آن از غزوات طغات
وطغیان عداة میراست از اطراف مملکت غریب ابره تخلگاه شریعت و پیوست و از
آنجا بجانب تنگ لشکر کشید و از شوابت شمار مصفی ساخته کفته وصاف ع
وصف حال جهانیان آمد ع زجور بود بر آفاق دهر پر آشوب ع زفشه
کشته معقود هر خیسی و ع اکر نه سهم تو کفتی بدین کهان بکتوب ع وکر نه تیغ تو
کفتی بدان کهین اثر ع و راشتاء و حضو قوار طبیعی ضعفی قوس پذیرفت اشبال
بیشه خانیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بود در جغاتای و اوکتای و تولو
و کلکان و جوره ختای بشیر خواند و بیلکهای قدیم تازه کرد و اوکتای را ولایت
عهد تفویض و در رمضان سنه اربع و عشر و ستمائه ع از روی زمین

جلوس حاتم آخر زمان
او کنار قاآن
سنه ۶۲۶

بدل ستد زیر زمین ۹ وین حال نزاورا بهمه راست همین ۹ بعد از ان آداب
مراسم عزا پادشاه نژادگان بر میعاد اجتماع در قور یلتای و تهیهٔ
اسباب التقا عازم اردو با خود شدند چون روز کار پیرایهٔ جوانی
بر خود بست نای فاخته بدساز چنگ بلبل ساخته وسار در سایهٔ
شاخسار اختیار سار موکب کل در کوش پیلگوش انداخته پادشاه زادگان
باز در حرکت آمدند بسیران چو چرد و باتو و شنای از صحرای قفجاق
و چغاتای از ایل و قپاق و اوتکین برادر جگیر خان و بگتای نویین
و الچی نویین از مقام خود علی الترادف بارد و پیوستند روز ها طوی ها
ساخته شد و طویتها از عشر و غل پیراخت در شهور سنه ست و عشرین
و ستمائه ۹ روزی بسعود نیک فالی ۹ حالی و زهره بخوان مهر خالی ۹ قاآن بحر
مناقب سخا ابر ایادی نثار ع خاتم جود و کرم حاتم آخر زمان ۹ او کنای
بر بساط فردوس زینت پای فروز سازنهاد مسند او در مملکت رای او عقل
بود و معمار بأس و عدل و شغل همه روزه عیش و بزل نخست ماساقا را
بر قاعده و وضع جگیر خانی مقرر گردانیدند و با قالیم جهان گران تا گران لشکرها
گران در صحبت برادران و نویینان نامزد کرد کوکتای و سنتای نویین را با سی
هزار سوار بجانب قپچاق و سقسین و بلغار روان گردانیدند و چورماغون بطرف
خراسان و عراق با مثل آن لشکر نفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار و در کار
کار عناد بر دست گرفته بود و در حالت انفراد او نظر بر ناپاس انداخت فرمود
کار سلطان بدست تو ملقی گردد و بهمان بود همچنین بجد و دقت و سلکای
از جنب دراست لشکر متوجه گردانیدند و چون بلاد ختای بکلی ایلی قبول نکرده بودند
بنفس خود عزیمت آن طرف با مضار ساینداز برادران جغاتای و الغ نویین
یعنی تولوا از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب هلال ایات

روان

روان شدند با لشکر گران ۹ سیه کند بکشاد و خرگنز دیده روز ۹ چنانکه
نوک قلم در شتاب حلقه میم ۹ از خطوت و فطات آن خیول و خول اعطاف
سهل و جبل فرنول گشت و را بندا شهر ۹ جو جا بتو خیز پسنقین
رسیدند لشکر بر آن زمین مخیط چون اجزا افلاک محیط گشت از وقت اسفار
تا هنگام انکه ساده رخ روز بسواد شام مخطط عیشد جنگی پوستند در مدت
چهل روز بگرفتند و طائفهٔ تمام حطب حطمه گشتند از وقت اسفار تا
هنگام انکه ساده ۹ و دختران کشن خرام و پسران سیم اندام رقبه در رقبه رقیت
آوردند از بیر تولو و کیوک را با گیتومان لشکر چون از دنبا، دمان بر قصد ملازمت
التون خان روان فرمود از طرف آن عزیمت فخر قدماء سر زنکو و فخر تکو در با
ده تومان لشکر ۹ همه نیزه قران تیغ گزار ۹ همه سیمین بران آهن پوش
معارضه را از جانبین بکشیدند الغ نویین قفلیا نذا بعمل با ی اشارت راند از ماورای
لشکر ختای او را متر اکم و بارانها متساحم شد سلاحها ختاییان چون آب
در شخ بخ گرفته بهمه گردار در شخ و مطوقه آسا در فخ بماندند مغولان ع
و طورا یمینا و طورا شمالا ۹ دست تیغ بر دند و پای مصابرت فشردند ۹ چو خواب
اندر سر مردان گرفته تیغشان موضع ۹ چو هم اندر دل گردان گرفته رخشان مکمن
قائدان گروه از گریز گریزنداشتند و پشت نبود مصراع ای پشت جهان بر
تو آن روی من کن ۹ خوبان پر سپکر زره پوش و مردان در حوزهٔ آغوش
پی شمار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط آنچنانکه ختاییان
را با مغول در خیال بود کار نبندد با تفاق در خدمت رکاب دوران حرکت قاآنی
شهر نا ملیغ که دار الملک بود توجه نمودند و روز کار میکفت الغ نویین خان اکنون
جان کجا برد با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند
و سوخته هر دو آتش دینی و عقبی شدند لشکر مغول در شهر ریختند و غنائم و نعم

نامهای یافث جندان ترکان ختائی بیغما بردند که جهان بادوی ایشان ترک
خطا گرفت واطراف دیار از حسن آن لعبتان گلعذار چون چشم در بهار
آرایش یافت قاآن حاتم عطاء دریا سخا عزیز یکواج را بمحافظت ممالک ختای
منصوب وعزم توجه باردوی خاص مقصور فرمود وبطراف مقر سریر بزرگ
وبجانب تبت وتنگت وسوچغول لشکر از خول روانه گردانید تمامت شاهزادگان
ولشکرها اطراف مؤید ومظفر مراجعت کردند وزیر ممالک آرای قاآنی بقضاء
قور بلیتای کرد هنگام انکه از حلول غزاله برج حمل جهان لباس فستقی در بر کرفت
یکماه بر روی بستان ماه منظر والحان مغنی ورامشکر از دست ساقیان سمن
ساق سیم بر باده احمر کرفتند واحکام یاساء سابق ولاحق در سر سال بهمن
ماه نوکردند وخزائن عالم بر آفاق وایتی وخاص وعام تفرقه فرمود ولشکرها بدیکوار
که داغ اذعان بر جبهه اخلاص ننهاده بود بتاز کشت وخود باستیفای ولایات
بااتراب وعشایر دولتشهر عدل وداد خار نام نیکو بذل غزائر ودخائر کامرانی
وکام روائی میکرد زخوبان جوانیوان بهاری کزند زخلعت بود بزم او رشک ارم
چو رخنده نوشش بهشتی شود مشود در سخا دست او کوثری چو عنبر دهد بوی
خوش خلق او که بفوز دهش خشم در مجمری پانزدهم جمادی الاخر سنه تسع وتسعین
وستمائه ایلچی اجل بیر لتوبرسید وآن همه عظمت وسلطنت وکنج ولشکر
وعطا وهیبت هیات هبا کرفت حاصل کار روزکار اینست برچه
کار نیوجود جوکار اینست مادر جهان بی دی بهار نیست همه دی کیر چون
بهار اینست واین دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر بماوراء النهر
فرستاد در جلط خلط فزون کرد زهر سال اوکتای روز وشب
داد بست خبر از پنجاه وسه اندراف در اجل اثری کرد تمام مشتری درد
بران واثر باده بران ماوازوی چهار پسر ماند ۱ کیوک ۲ ملکا اغول ۳

قراءان

قراءان ۴ توشی اغول ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان
باستحضار کیوک با ابرو باد همعنان کشته بود بنواز حدود قپچاق مبادرت را
روی امتثال بحضرت آورده خود فلک رصیت ملاقات ننهاد وقاآن چون این
سر کذشت در کذشت تورا کینا خاتون که مادر پسران بزرکتر بود باتفاق خواتین
وشاهزادکان تا تعیین خانبالیغ امور جهانبانی را برای عاقلانه تمشیت میکرد
اما از جانب هر کس بپادشاه زاده متوسل بود وهر یک را هوس وهوای خویش
معشوقه دلکش چون کیوک بارد ورسید بقاعده او او مادر را مطاع بود
ودر مصالح ملک ومال بکم وبیش لب نکشود تا مجمع قوریلتای بسمت اجتماع یافت و
بتقاصیر اجماع بر تنسیق تالی موالات او احسن انتظام کرفت باول اردوی
الغ نویین منز قوتبی بیکی وفرزندان او در زینت وابهتی ع کنه هیچ دیده در کرانجان
نخواهد دید وکوتان واوکتای باقرزندان واولجتای وابغا وبنی عمان اوزاردوی
چغاتای قزل وبیشبو وبوری وباعدار ویسنبوقا ونوادکان دکر واز
اردوی باتو هردو وبرتای وبرکه وبرکیجار برسیدند وسلاطین ممالک واطراف
نزرک وصنادید ایام وبخوم بهر بخوم وبزرکان هر مکان از ختای وچین و
ترکستان وماوراء النهر وخراسان وعراق وادربیجان وشروان وسیستان
وروم وکرجستان وبغداد وموصل وحلب ودمشقستان وفارس وکرمان جمع شدند
باتفاق عمله قام ومهره علم نوم وانطباق خواتین وپادشاه زادکان باقرونام
بروزی که تاریخ اقبال بود کیوک در چهار بالش فرخی ودست رفعت بخش
شاهنشاهی قرار کرفت ع ترکان دلکش خوبان سرکش از جشم وابرو
برسبته ترکش پای طرب در میدان عشرت سراح وارتیاح نهادند ودر شاهد و
این نا ضعیف مؤلف چون نوا سر چنک وخروش نای در کوش کرفتند واد
دل خود ز عیش ار مرد جهان چون ساغر وبوسه هم بده هم بستان زیرا که

ازاردوی b

بدل شاهنشهی

ندیدیم پس از مرگ کیمیه ما کو آمد و هیچ داد آگاهی از ان ما پس در معرض بحث از
عمال و تفحص از امور ریعیها و پاییز ما که پادشاه زادگان در اوان فرصت پی
راه داده بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرمانیده را بدان تجمیل و تحسین
واجب دید و بیسور اجای چنانکه رسم ایشان است و قرا اغول که نواده بود از
مداخلت دور داشت و اقصای چین یعنی مرز محتاج فرمود تا دیبی بود در کتابت
بهادر و جوانان نویس بان لشکر متوجه آنجا گردانید و مثل آن مستصحب آنچه کتابت
نفرستاد و با اینکه جریک بزرگ در اهتمام او بود حلب و موصل و لر بزرگ هم بدو
مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر مسعود بیگ را بلاد
ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر مقرر داشت و امیر ارغون در طول
و عرض عراق و آذربیجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس و حکام ساحت و سلطان
رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و در سول دار الخلافه را بنام پرشکوه
شبه امون پسر چوپر ماغون جوابها خشن کفت و بیغامها دلکش داد و با لچیان
سده الموت التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و شحنه
اغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان موقف بزمان
معین بودی و در مجاوبات آن بذل و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم پردعوی
مجاذات کردی و هفتاد هزار بالش بیکبار لقبه ناگفته بگشیدی و این بیت شامل
شمائل او تواند بود بیت پیکر بیغ اهل سایه یاسای اوست ما حاصل صدر
و کان قطره دور یای اوست برین منوال بود تا غریب بلاد غربی
را انتهاض فرمود در ربیع الاخر سنه سبع و اربعین و ستمایه که بجرود سمرقند رسید
ع چون قند و سمرکواخت و بگذشت تمهید جلوس منکوقاآن الخ نویسد
یعنی تولوخان پسر خردتر چنگیزخان بود از سرقوتی بیگ بزرگتر خواتیر برادر
زاده اوکتای خان و ایشان بزرگتر تولوخان بدین تفصیل منکوخان قبلای

تمهید جلوس منکوقاآن

هولاکو

هولاکو اریغ بوکا موکا و یاسا اعول مقتضی آنکه چار پدر پسر اصغر را
که مادرش بمنصب بزرگتر باشد ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه
دناقو و اتوقو ماندند و مادرشان اعول غائمش خاتون و در حال که واقعه
اوحادث کشت و راههای ممالک قرین شد و لچیان بدیار پایان منتاب
کان ایدیهن بالقاع القرو ما ایدی جوار بتعاطین الزرق با تو بر عزم خدمت
کیوک خان بحدود قیالیق رسیده بودند چون آوازه رحیل او شنیدند هم آنجا
توقف کردند و باستحضار دیگر شاهزادگان الچیان روان خواتیر ازدگان
فا آن امیر قراقرم را بفرستادند و حجت دادند که با تو حاکم و آقاست بهر جه
زمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه دناقو نیز بخدمت با تو پیوستند
و منکو تیمور را نصب کردند تا در قریلتای بر وفق انطباق آرای جمهور از قبل
ایشان خطه دهد بدین تعجیل توقف ناکرده روان شدند پسر خواتیر بزرگ
و پادشاهزادگان از پیران فا آن قراقان و از اخفاد چاغاتای قرا هولاکو
و موجی و از پسران تولو منکوخان و اریغ بوکا و موکا و از امرا سرودر میسبتو فا
و دیگر نویینان چون پرویز جمعیت تزیین یافت و روز نا از جیب صباح
تا دامن رواح دست قدح کیر و دام عشرت بزدند و سر خلاعت از جیب
فراغت بیرون آورد و در خلال آن تعیین خانیت راست فهمه پیوستند
علی الرسم این از آن استقالت و آن بدین حوالت میکرد با آخر در اختیار
ایشان را تو تحکیم کردند اگر خود خان شود و یا دیگری نصب کند او کفت راه
خانیت مسلک استحقاق منکوخان است و نقد این منقبت در دار الضرب
استیهال او مشکل کشته لیس برخاست و شهر زادگان بموافقت او
کاسه کرفتند خانیت در مرکز خود جای داد و بداند یشه انکه سال قابل
که جهان تا ثیر ربیع را قابل شود و بلیان بر رسانخ کلبان شواغاق

در دار الضرب

قائل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و تاد
یسنبوقا اغول برادر قراهولاکو بر خلاف آن را سر وفاق کردند و خواجه
وناقو کعبتین بعوتر میکرد اندیشه و بطی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک نمیشمرد
میدود و الجیان بخدمت با تو میفرستاد که ما بر خانی تو منکو قاآن اتفاق
نکرده ایم با تو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاساق چنگیز خانست
و تمشیت جنین ملک چهار سوی جهان را شاملان بازیچه کودکان نامهذب
و تمتع طالبان نامستعد کجا دست دهد حوصله کجش طعمه باز بزنگیرد و
از آشیانه خطاف نشیمن عنقا ساخت محض خطا باشد خلف میعاد
برحسب مشار معتاد از حد اعتداد بگذشت و سال با آخر رسید ابر
گلها بدوق گلهاراست داشت و از نفشه بر عذار سمن گلها نهاده و مع
هذا گلهای بلبل بزمه خوش گلها در گوش غنچه گفته تم ربیع الآخر سنه
تسع و اربعین و سمائه بطالع که سعود بمقارنت آن سهم سعادت می یافت
و شمائه را نحوست بحسین از فوجیکه بر خیگ نحوست افزود منکو قاآن را
بر تخت خانی بنشاندند بدان که اغول و بوقا تیمور و پسران او یکیر و اولاد آوتوقان
که نیز کان منکو خان بودند بر خاستند و بر مواقف اتابکان نوینیان و
امراء نوکران کلاه از سر چون غل از دل برداشتند و در اندرون اردو از بیرون
گوش کر را چون غاشیه بر بر دوش افکندند زود عاکفت و نا نوزده کاسات
شراب گرفت و آفتاب را هفت نوبت بر صفت مرد پیاده صف زده ع
چنانکه سر دسهی از شمال خم گیرد چو کی زدند چون بر سر یکدیگر بی خشم و
کین قرار گرفتند و آواز را منکوان از مجلس طرب شان بفلک بر نخاست
فرمان رسانیدند که هیچ آفریده در سیروز دلفروز عمانیت نماید تمکن بی
و رسیکار بغیبه و با دیبا مقصور دارند و زدن و خوردن بچنگ و ساغر

صفت

بازگذارند

مان تا نشور موجب آزار دلی زیرا که نیرزد این جهان
بازدلی دلها تو بدست آر و مده دل از دست باشد که تر اکند در کار دلی
جون نوع انسان چنانکه صاحب دلی گفته بالطبع میان انانا افتاده تتمتع
و آسایش و تمتع دار البشر مشغولند اصناف حیوانات که قوای حسی و حرکت
ارادی دارند آنچه مراکب و حمولاتند از عقال و شکال و حمل اثقال مخفف
حال دارند و آنچه لآلی و مایح و ماکولات باشد از چرندگان و پرندگان
و حشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان بحلق
و اعضاء ایشان نرساند چه گفته اند لا تؤذین نملة فان غایة القیم
کما نالت نالتها جون فیض این انعام بران و این انعام شامل شد نباتا نرا
نیز که روح طبیعی اقتضی نشو و نماست و النجم و الشجر یسجدان
اشارت بدان از آفات مصون دانند زلف سنبل و عارض سمن
جون گوشه مجرمان نپسایند و بقوت بازوی چنار شکنند و خنجر بید نکشند
و جون ارغوان نرویند همچنین اصناف جمادات که اول مرکبات
مرکبات طبایع که بتاثیرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته و بهیاتی
و خاصیتی اختصاص یافته و هر گشتم از آن آیتیه صنع چون و نمود ار امر
کن فیکون شده هیچکس دماغ زمین را بتیغ تیغ و تحقیر تحقیر مغز آنرا بی
و تصدیع نماید و روان صفای آب حیوان را بر نتابد و از ریاض و
قاذورات مکدر نگرداند و دیار مدور ساده رو بنقش سکه
مضروب و محرر نسازند و نگذارند که مقراض نیز بر بدن جون اثواب نیز
و نرانند که جون و فود راحات چنین متواصل و شامل شد و هفته در
بساط طوس جنت آیین ارسی بی غم و ساغر یکی که لست تدری
لوثة و صفاء هی فی کاسها ام الکاس فیها رتب بود مرغ ایب الاتفاق

قوشجی درمیان لشکر شیرامون و ناقو افتاده و کردونهای بی شمار با انواع
اسلحه معبّی یافت از معنی احتیال تعرف کرده معلوم کردانید که در
خیالات ایشان اندیشهٔ محالات محکمست اینمعنی عرضه داشت چون
خلاف یاساء چنگیزخان در تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق ننمیکردند
بازازراه حزم مبکارنویین را با لشکر تلسم ضمایر داروان فرمودند
در آن وقت که سوار معشوقان از دم سرد مشتاقان حکایت کند و لعل
قلاید دلبندان چون نعل در آتش دل کرمی از معانقهٔ دست نیاز مندان
خبر دهد یعنی سبیده دمی حوالی اردوی ایشان فرو گرفت و پیغام داد که آواز
برقضیهٔ کلّم تیاالصباح سوار آید لدیه قلاید و عقود چون زه در کوشها
افتاده که دلرا چون کمان چاچی کرشاخته اند و ناوک غدر از فوق
اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوندد اصابتی دارد چون
فاق تیر بزه تصدیق دهان بکشایند تا بدستکبر تسلیم و اعتراف طرف
عفو پادشاه چون قبضهٔ کمان بدست آریم والا که بر صفت تیر پر دکان
تیز پر سر آرند و کمند وبال وبال کسته دند و در پی ضلال وغی تا شدند لا
محاله شصت یاساء قاآنی بمساعدت ساعد اقبال ایشان از پیکان
وار خاک نشین ادبار کردانند شیرامون و ناقو چون ماهی در شبکه مضطرب
شدند حالی دفع را مجالی نبود با تفاق رای او نویینان عزیمت بندگی کردند
و نه نه تکشمش کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بارد و درامدند
یارغو سخن پرسیده برکرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بتخیر اظهار
نویینان را که خرمایهٔ اقتدار بودند چون ایلچیتار تومال و قلیچتار و برغان
و طغان و لیسور اولاد و بقاق تورچی و ارغسون پسر ایلچیکتای و چینقار
اخوان بمناد و بجان هریک در چشمهٔ سار تیغ یاساغوطهٔ هلاکت خورد

بیکی ط

تمامش و قداقاخ مادر شیرامون را پیش سیرقوتی بیکی فرستادند یعنی پسران
ایشان معترفند که تیره کنندهٔ آئینهٔ مصافات ایشان بوده اند و اهولاکو
فرمودند در حضور پسیو خاتون او تعاشی را اعضای سیم صفوت خویش
تمذکر دار مالیده کردانیدند و بعضرت شاهزادگان را در خفیه کار بساختند
اما شیرامون و ناقو و جغان نویین و پسیو قادر صحب قبلا اغول تولات
منزر و تکوت و سلنگای فرستادتا بشیب مقرعهٔ تادیب تهذیبی یابند
و خواجه را از اعباء عنا و عناء سفر معاف داشته در حدود سلنگای
یورت معین فرمود پس شماره تومجی چور در ماوراء النهر و خراسان تومانرا
ده دینار و مقال را یکدینار و درختای و منزر مشرر را از یازده دینار تا
اصحاب سکنت یکدینار بریده کردانیدند و باط عدل گستریدند یاساء
نیکو نهادند چون در زمان کیوک خان و بعد از آن اغول غائمش خواجه
و ناقو بار تاقان دیار سودا بزرگ کرده بودند و احالات بران آنده
بعضی از آن حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بموضع
احالت ناپیوسته در میان استعانت کردند فرمودند تا کتبهٔ دیوان
و خزانه چنان احتیاط کردند هفت صد هزار بالش نقره برآمده پی
توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت بدیشان داد و از ممالک
اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی و وضع اعادی
دولت و مخالفان مملکت گزاده ۴۶ لِنَبَا الدِّینَ بَذَلُوا الْخَاسِرِینَ ظ
وَدِینَ عَلَیْنَا مَتَی مَعْتُوهِینَا ۴ درستهور سنه ست و خمسین و ستمایه
از بن غار غرور بگذشت و معنی این دو بیت از گفته و صاف یاد کار گذاشت
۹ یارب آن عهد کجا شد که جهاندار انوا ۴ بخت فرخنده شدی
از نظر منکوخان ۴ همچو بادی بگذشت آن و بخاویف فلک ۴ صد امید

یقتفینا

فرمان منکوخان

اکنون خبر میکوخان ذکر ممالک جوجی بیگ مجملی جوجی از خدمت تخت
چنگیز خان بازگشت عزیمت بازگشت را مشیر بر مخالف ارادت بود راه
آخرت گرفت پرده بزرگ جوانی ملیت پیش گرفت ازوی هفت پسر ماند که
بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را بمثابت هفت اعضاء
مرکب هردو باتو برستار تنکوت برگه برکبار بوقا تیمور ازایشان باتو
که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیه عطا ممتاز بود وارث مملکت
پدر گشت و جهان زاده خاص جوجی کز کی از آن از کل الغور که بازیات
از یکتومان لشکر زنده بودند در نظر برادر بزرگتر هردو کرد و معسکر
باتو نواحی آب ایتیل بود و استبناء شهری کرد عرصه آن چون
همت او فسیح و آن موضع طرب سرای را میخواند و هر چند ملت
نصرانیه داشت که نصرانیه آن خلاف خود را نمایت مایل و منعطف
بهیچ طرف از ملل و نحل نشد و از تعصب و تصلف دور بود
چون عرصه عالم بجلوس حاتم آخر زمان گلشن و چشم جهان بین فلک
بانوار معدلتش روشن شد و این بیت بر روی زبان زمین و زمن
جهان روشن از مایه بخت تست ۹ زمان گلشن از پایه تخت تست
در قوریلتای ثانی رایها بر آن قرار گرفت که شمشیر از قهر بر سران
و رؤس آس و روس برانند چه قدم مجازات در صف مبارات
نهاده بود بعد از شهزادگان منکوقاآن و کیوک و قراقان و کوکتان
و بوری و بایدار و هردو تنکوت که هر دو روز معرکه پایدار بودند
باستثنای بهادر این کار را معین شدند بنگام جنبش باد ربیع
که ۹ گلبن بیگمان نماند در صف بستان گشته ۹ خنجر مینا بروی
نیزه سر تیز خار ۹ حرکت کردند در حدود بلغار بهر یکی پیوسته و

بلاد

بلاد روس لشکر کشیدند ۹ یقین تیغ اندیش اندوستانی ۹ علی رؤس
در آس والان نماید تا شهر بکس مملو لشکر فزون تر از جراد و
لجوج تر از ذباب و هوا از ذوب آب مستخلص کردند و قتل و
غارت بر مقتضاء عادت بفرمان کوشهاء کشتگان ببریدند ۹
بکیتی هم آورد تو کوشها ۹ ز بانس تو کمر دستم کوشها ۹ دو لبست و نقاد
هزار کوس در شمار آمد ۹ تو نیز کوش کن که فلک کوشمال داد ۹ پادشاه
زادگان با امراء بزرگ و آزادگان منظور و کامران ۹ فلک بهر
ارادت قدر بخشم خلوت ۹ نکران و زبان ملک ۹ بسیوستو هر ایلان
۹ بود آنرا که در امر تو کوشد لحظه عاصی ۹ بود آنرا که در ملک تو خواهد
ذره نقصان ۹ بخشم اندر مژه زوبین بخشم اندر عصب خنجر ۹ بکام
اندر زبان ناچخ بحلق اندر نفس پیکان ۹ باز گشتند و باتو راه
استصفاء کلار و باشغرد که ملت عیسوی داشتند مخصر آمد
چون خیل زمستان از بیم خنجر بیدردی برتافت و کلها چون بخت
مقبلان باصد روی کشادگی روی نمود و بلبل از کفه مقرر آمد
۹ دانی قنینه را که چراصوت قلقلست ۹ یعنی که بی رخ تو نه گل
گل نه مل ملست ۹ تو گلعذار و زلف تو بنهاد سر بر آن ۹ گفتا که بر
عذار تو جای تو گلست ۹ پادشاه زاده دولتیاب مصراع سپهر زیر
عنان و زمانه زیر کاب ۹ روان شد ع چو رکاب تو روان شد
چه عجب روان ما را ۹ ایشان نیز باستظهار مناعت حصار
صد هزار سوار هر یک پشت لشکر ۹ حوادث روزگار زاد آورد ۹ هنگام
مصادفت فریقین آب ژرفی در میانه حائل بود باتو شب را یک
تومان لشکر بفرستاد تا عبره کردند و خود بر پشته رفت و در حضرت

بلاد

بخشاینده مطلق تضرع و پیچاریکی نموده باد دلسوزان خون فراغ شت زده
داشت و با یقینی سرد صبح آثار شبی بروز آور و روز دیگر خنجر و تیغ و آره
بر جهان نور و خوشتر روح از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف
آراستند سرتاق در مقابله خصم با گیتومان حمله کرد فرقه یغمیه نیز چون
کمر انظرف بست در امد مانند قضاء نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد
روز بمحیم و شمشیر نهادند و بتشر طناب بر اریدها چون حبل موتب لیمان
پاره کرد رعد و برق سر بر اهای کلان نساروش غالب شد بیشتر آن
لشکر را طعمه سباع و اکله ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات
انضمام یافت در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمائه که منکوقاآن قوریلتای
ساخت سرتاق را بخدمت تخت گردون رفعت فرستاد مراجعت
ناکرده با توغ و سر خانیت و تطلیقات سکانه بر کوشه خاطر است
سرتاق بعاطفت عواطف و رافت عوارف مخصوص گشته بتحکماء اصیل
پیوست پی زیادت تمکن انقطاع کلی اضطرار آرد و سر بخود از حکم پیچد
منکوقاآن بر انچنین خاتون که بزرگ خواتین بود امور مملکت را تمشیت
و اولاد بجز پسر سرتاق را تربیت میکرد اولاد بجز نیز باندک مدت ع تربیه
عمر خود بپایان آورد و برکه آغول افرخانی یافت و لشکر او را با لشکر
هولاکوخان بدفعات مکاوحات افتاد و چون نوبت خانیت بمنکوتیمور
رسید با اباقاخان بمجانیطریق متاوشت مسلوک بود چنانکه ترتیج
داده امد ذکر چغاتای چغاتای برخانی بود در سایه مهابت او لرک و
مغول بمنتهی درجات اشتهار بطشش فتنه را حصین تر از سد اسکندر
سیاستش دیدها را هول انگیز تر از موج دریاء اخضر از بیم تیغ
آب رنگ آتش بار اد کس را یارا نبود که بروز در آب روان شستی

مگر بران آب در زیر پای سطل نگون آبگون دست از جان شیرین
بشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد نکند و
چون صاعقه است خشم تو و تیغ تو حواله آمر بدیعی بود از ابر
صاعقه عرصه مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر و مغلستان بالبغ
بود تا حد قیالیق بعد از واقعه حاتم آخر الزمان یعنی اوکتای
قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و
مطلوب و مطلب بدین شیوه بود مصراع تا اذر تخت تخت
تابوت کرفت ما و ذرات جهان مرایدن مصراع اکه در آب نیرفت
کیسه اربیمن غرقه در بحر محیطیست که بس با پهناست ما خاتون او
بگون ویران بزرکتر ماسکان و بیسو منکو بود در عقب پدر ما سکان
ماسکه جیوه ترک کرفت قراغول در حال وفات پدر پای در راه چه
وجود نهاد قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت بگون خاتون
با جلیش عمید بجا وطن مال و جلیش استعمال نمود چون کیوک خان بر تخت
نشست با بیسو مصادقت داشت کفت با وجود پسر نواده چگونه
وارث باشد تحکماء بدوی مقرر کردانید در عهد منکوقاآن بواسطه
ظهور عصیان از بیسون قراغول را قاعده خانیت ممهد داشت و
با قبول اعزاز از حضرت باز کشت در راه بدیعی بیسو مصادف او شد
منکوقاآنی آنملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم بمودو خاتون
او هر غنه را مفاليد حکومت در قبضه تصرف نهاد و تتمه احوال اولاد چغاتای
در موضع خود مسطور ست ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان
محمد خوارزمشاه پدرش بلکا تکین غرچه غلامی بود در آخر عهد سلجوقیان

با سم طشت دار موسوم کشته و خوارزم در روضهٔ طائف بیت الطشت
معدود و قطب الدین محمد پسر بزرگتر او بتاید بخت در سنهٔ احدی و تسعین
و اربعمائه خوارزمشاه شد و در رمضان بیست و نه سال نوبت سلطنت
یکسال بنفس خود خدمت تخت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر
خود را آتسز نوستادی در سنهٔ عشر و خمسمائه وفات کرد آتسز بر تخت
خوارزمشاهی بقوة القهر استقرار یافت و خاقانی را ست کردون
مکرمت نامش شنوده بود کالبش نوشت نامش بر تاج سنجری
او را مقامات مشهود در خدمت سنجر ثابت شد باز بر مقتضی
ع سنجر پیر بالا سالهٔ بکل ذنب نمرد استظهار بشجاعت مرد
نمود سلطان بکرات قاصد او شد آتسز در تشفع میکشاد و سنجر
سلطان عفو و اغماض کار می نسبت تا در نهم جمادی الاولی سنهٔ احدی
و خمسین و خمسمائه گذشته شد سلطان ایل ارسلان مسموم رجب
این سال افروخوارزمشاهی برادر نهاد و برادر را سلیمانشاه مقید و
اتابک اغلبک را سیاست فرمود و متوجه خان سمرقند شد از قراختائی
ایلک ترکمانان زیاده هزار سوار بمدد خان فرستاد و لشکر بجانبین
آب سغد نزول کرد ایلک در مقابلهٔ شوکت و رفعت خوارزمشاهی
تخشع و تذلل نمود خوارزمشاه باز گشت در شهور سنهٔ ستین و خمسمائه
از ختار و ماوراء النهر احتشاد لشکر را نبوه کرد و متوجه خوارزمشاه
شد عیار بیک از قرلغان ماوراء النهر در مقدمه رفع ایشان را با موضع
عیار بیک هم در عیار بیک دست گرفت و لشکر منهزم چون ایل ارسلان
بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین

تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند نزدیکتر علاء الدین تکش در جند بود و خود تر
سلطانشاه برادر ولیعهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان قراختائی
که اسم خانیت داشت متوسل شد ع فرمان فرمای مملکت فرمانبرد
شوهر او ان را از بخارا بر اموال خوارزم وعده داد تا فرمانروا لشکر بی
در هیبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر و ملکه ترکان بگرفت و
تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ احدی و ستین و خمسمائه در خوارزم بر سریر
خوارزمشاهی تکیه زد ع تکیه بر گاه کسی کن که هر گاه نباشد کم کن فرمان را خدمات
تقدیم کرد و مواعید با نجاز رسانید پس قرتهامیان اخوین محاربات
و مصالحات رفت تا سلطانشاه در گذشت و مملکت باستقلال
تکش را مسلم گشت در روز شنبه هژدهم جمادی الاول
سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بقرخود فرخنده گردانید
و آوازهٔ جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک محمد ایلدگز قتلغ اینانج
از عراق رسول فرستاد مشعر بدان که سلطان طغرل سلجوقی
از محابس خلاص یافته و استرداد مملکت عراق را در حرکت آمده در شهور
تسعین و خمسمائه قاصد او شد در سنهٔ ریّ سلطان طغرل لوای مقاومت
افراخته بود اینجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با کرز
مینی در پیش صف با هزار ما و منی کران بود ناگاه آتش جون اندیشهٔ خطا
کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اصلی
و مهبط اسفل رسانید جثهٔ او را بر شتر انداخته پیش سلطان آوردند از
بشتر دلی کردون خیره خرگه کاوه خراس را مانند این شیوه مستکبر بلیست و
شهاب الدین ابو الشرف الجبا دقانی را در رثیهٔ او قصیدهٔ الیمین این دولت
ثبت شد ط فجعوا به انشاله وعبیده وجنوده والله حسیب الفاجع

ط کاوه خراس را ماند

تکش

تذکرة المعتبر کی الملاحم رشتوه حیران بین مدافع و مدافع سلطان در رزی
در رزی عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر بالدین الناس بعضی
عراق کرد تا بر دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین القوی الفضل
وزیر را از سدهٔ خلافت با خلع و کرامات پیش سلطان فرستاد و وزیر
ارسال رسولی کرد و التماس که سلطان مراسم استقبال و رعایت کند و
پیاده پیش مرکب وزیر رود سلطان سامعه را از استماع این الوکه
کر ساخت و لشکری را باستقبال فرستاد و آن لشکر متفرق گردانید
وزیر بگرجستان و آب روی دار الخلافه باخون لبی مسلمانان بریخت
سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قلع اینانج و زیاد
پسر خود یونس خان و متالجق باتابک او مقرر گردانید چون ملاحده نظام الملک
را کارد زدند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین محمد با لشکری گران
نامزد قهستان فرمود اول بمحاصره ترشیز و هزم خندق اقبال نمود و
نزدیک بود که مستخلص گردد اما روزگار بر ستیز بود سیر جوش مانع آمد چه سلطان از
بعد از زوال عارضهٔ خناق حاشا للسامعین شدت غضب و سورت
بطشش او را بر حرکت تحریض کرد و در منزل جاه عرب پیک اجل که رسول جاه
و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه در حلت
نمود سلطان محمد بکنش در پنجشنبه سیم شوال من السنه بر سریر بهاء و آن
پر داده تاج ما جعه زیبنده باشد برازنده تاج ما سلاطین عجم زاده و ساوین
شیفا در حرکت آورد تا باستماع آن آواز لشکر فراوان نایوند مرتبط فیل
سپه هلال جثه بخراسان آمدند شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت
خوارزمیان را عقوبت و نکال رسانیدند ملک عضد الدین و ملک نور الدین
مهراه شدند و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف

شایع

شایع کشت سلطان محمد هم ذی الحجه بظاهر شاد یاخ آمد و بر دار آن شهر
لشکر مصاف بداشت غوریان امان خواستند سلطان اقالت عثرت
بعفو شامل حوالت کرد و کماشتگان غور را بنواخت و پیش سلاطین
غور و سنباد بعد ازان بلخ و هراة را مصاف کردانید و غور و غرجستان
تا مرحد هندوستان بگشود و کرمان در سنه سبع و سمایه بی مصاف
مضاف ممالک کردانید و بر عزم استخلاص ختای از چیحون عبره کرد و در
جمادی الاول سنه سبع و سمایه محاربت پیوست و لشکر ختای
بود تا نیکو احتیاط کرد خود را مقید در حضرت سلطان دید و سلطان را
در القاب سنجر ثانی و ظل الله فی الارض در افزودند و یکی از اهل عصر
گوید در بن حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی ۞ وز پشت سمک تا
بسما بگرفتی ۞ چون تخته گاتان دادند بتو نیکوش بدیدی و خطا بگرفتی
تا کوکب دولت در اوتاد اربعه بی زوال بود و متوجه او دواعی اقبال
بهر چه روی مینهاد و فود تائید و بخت را آورد بت او را استقبال مینمود
و فلک حلقه از ماه در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش می برد چون
هر ممالکی را فرزندی مقرر ست کل بر جمله کلبن از مجاورت خار مسلم
نیافته اند و ماه بر فلک از وحشت محاق و خسوف آسوده نبوده و چون
دولت از دودمان یکتنی بکسی دیگر منتقل خواست شد از سعود فلک
بهرهٔ او نخوست بود و از سود جهان نصیبهٔ او زبان رسید چنانک
از پیش گفته شد بواسطه هجوم چونکیز خان چنگیز خانی بر اسیمه
دول در وادی بر مرگ اندیشه پای نابرجا بود هر کس از ارکان دولت
رایی مختلف و اندیشه از سمت صواب متخالف میزدند و بر حسب هوا
مهل هر جانبی میکردند و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان آنکه
مهری اختیار کند یعنی ۞ جو بیرست گو گنج و افسر مباش ۞ پیش سلطان
جلال الدین ۞ هو الاسد الضرغام و الضیغم الذی ۞ بنی مجده فوق

راجون نزاف قتلها ن مکسور
و نانیکو سیر و رشکر خنای
ص

الجوم الثواقب ایرا بهار ابها جوسنگ ره میزان اعتبار عنی نهاد و
میکفت احتشاد عام می باید کرد و استقبال دشمن از سر بصیرتی
تمام و بخردی شامل واجب دانست که کار ها در قبضهٔ قدرت اوست
ع تا سخره نکردیم بر دشمن و دوست عاقبت هم برانداشته فرار از
بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار رتد مدخبر واقعهٔ بخارا شنید روز
جهان بین سیاه شد و کار بسامان تباه بازگرفتن سمرقند در وهلهٔ آن دور
و بیوند آن جور آمد ع کار رود از دست درمان در کذشت و اعاصر
فتنه چشم امانی را بحجاب ظلمت بربست ناکاه بریدی محنت رسید که
جبه و سبتدار از آب آکزشتند و وصول سلطان بدشتی و نزول بزیک
خراسان معلم از وصول لشکر مغول معاودت افتاد و شاه از آن واقعه
بی فروزین متوجه قلعهٔ فروزین شد پیرشی سلطان رکن الدین با بیست هزار
سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود و در روز سلطان غیاث الدین
رتبا والده و دیکر حرمها از بخت و ارون بقلعهٔ فارون روان کرد و با ملک
نصرة الدین هزار شمشیر زن و امراء عراق و دیار بکر حال نا بسامان مشاورت
و مشاورت پیوست رایها در حیز اختلاف افتاد و متحیر و از عقب حرمها
عزیمت نمود در راه لشکر بکیانه با وی دو چار زد و بدل در دخار فغا کبت
بکعبیر دغا زخم سه شش باری بی سبق موفق حجاب آهن متقاربا
که ع مرکب ز بلغار و هند از کمی هم مرغزار هند بود آید و ز بلغار
بلغار از مبرجه بکیشها طیران دادند و بار کیر سلطان زخمها یافته الا آن
ورطهٔ بیمناک مهلک بکوشش بلیغ خود را بفارون انداخت در بیست
وجود سلطان تشتت نیافت بلکه مازندران از راه کیلان بکذشت
حرم بزرک نیز از خوارزم رسیده بود و بقلعهٔ مازندران رفته سلطان
از آنجا بر جزیرهٔ آبسکون تحویل کرد و باز بجزیرهٔ دیکر تحویل رحلت سلطان

ونزول

ط جهان بین

ونزول مغولان معاودت بحاصره قلاع اشتغال و در جنک صعوبت اعمال رفت
بعد از سه روز مستخلص کردند زبانت جمال پامال رجال کشت و الکار را آب
کار از روی عصمت برفت خبر این واقعهٔ مشکل و نازلهٔ هایل بسلطان رسید چون
مار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم در این جزیره او را دفن
کردند و از سعوده و محزقه فلک بلند سلطان کش شیطان پرور ع
کاندر رحم فلک کمش همه این نوع بارزست سلطان جلال الدین چون پدرش از این
کلبهٔ عنا که کلیهٔ مقاصد او کل بخار بدل کردن و نوشش را بنیش تعوض ساختن است
بکذشت و بدار بقا بدار نمود او با و یکر برادران از جزیرهٔ آبسکون آب سکون
از چکر رفته بشط آمد میخواست که بر خلاف رای پدر انجام با قدام بدل کند با خود
میکفت اکر کار بر وفق مراد باز آمد و بوفق توفیق کار اعدا است
ع بیدی بروی دولت و جهان بردی والا بار از در جهٔ اجتهادی
نصیب نمانی در این حال از جوار مغول بجوار عراق خبر دادند عزم خوارزم
نمود و رسول بشارت وصول بارع کردار زلاق برادر کوچک سلطنت
آنجا موسوم بود و در این وقت بنود هزار ترکان قفقلی و تیمور ملک که بنفسه کار
لشکر بر جرار نمود استظهار یافته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند
از صلابت سلطانی مستوحش شدند چه دانستند که هر کار در محل خود قرار
کیرد و هر قاعدهٔ ضابطهٔ پذیرد و بر اندیشه غدر و متوافق شدند عقیدت سلطان
بران کیفیت وقوف یافت بثبت دست ع وانی لا اریدکم وصالا بران
مملکت نیز زد آری حاصل جهان بیش دانا که در همت بقایی رسیده باشد
تقابنی نیز زد بعزم الرجال ع بصوب نساعنان زنان شد و در اثنا
در راستمو با مغول ابغال حرب دست داد و با فوجی اندک در مصاولت لشکر بیشمار
بسیار نمود تا روزکار بظلام هزیمت بپوشید سر خویش کرفت ع زاغ

لا اریدکم وصالا
اقصد ۲۲

شب بجابلقا رسید از حد جابلسا برآمد صبح رخشنده چو از یاقوت عنقایی
ارزلاق و وجوه خانان که بر عقب سلطان میرفتند در چنگ نهنگ آسا تتار گرفتار
آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عزیمت آن خطه بمشیت رب العرش
از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب
سند با لشکر دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت
باندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل
شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد
و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چون صرامت سلطانی با صبا
در فضای گیتی هم جولانی مینمود از غائله آن اندیشه کرد رسول را بانزلی پادشاهانه
و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جایی نیست بفرستاد باز حدود بلاد
آمد ملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خطبه
دختر رای کوکار سنگین کرد اجابت نموده پسر را با لشکر بخدمت فرستاد
سلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباچه
را که متملک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنگین مناوشت قدیم داشت
منهزم گردانید و قلعه بلاله را بگشود و اهالی را بسبب تیری که در آن وقعه
بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف دیول رفت و مسجدی جامع آنجا
بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان بده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود
براق حاجب چند منزل بمراسم استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر
خود را نامزد ازدواج سلطان کرد و کلید حصار بحضرت آورد سلطان
بحصار برآمد و از روزها مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عذرا
بگشود ع بل خصل طرب درین ندب عذرا برد از آنجا براه فارس روان
گشت اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مقانب و بغال و جمال

وزرادخانه

وزرادخانه و بیت الشراب و صرهای زر و رزمهای جامه و اسپان نامی تا مرحله
فسا روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچکس را استقبال
نکند عذر آن تقصیر همتنگ آن احمال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل
داشت و سلغرشاه را بلقب قرانداش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت
رغبت فرمود اتابک دره از وشاح عصمت در عقد مزاوجت سلطانی
منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور
سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار
سوار براه ششتر یزک وار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله
فرستاد که لشکر تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته اند بدان سبب استیلا و استیمان
بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم
و طرف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت با روی حمیت هر یکی بعلم و فوجی
لشکر مدد کنند مدافعت آن لشکر ع کاریست مرا فتاده مردانم ساخت
والا چون من کرانه کنم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از رونق
اسلام باید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیده
داشت و خدشه ضمیر باقی بود در عوض مدد قشتمور با بیست هزار مرد از پردلان
اکراد معین کرد و رسل طیور بطرف اربیل فرستاد تا مظفر الدین با ده هزار مرد
توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک او برانند قشتمور
انتظار لشکر اربیل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید و سلطان با قلت عدد
کمین گشایی کرد ش باشه بود و گله عصفور نره شیر و دشتی از آهو تمامت
را منهزم و متشرد ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد بر عقب برفت و از
آنجا عنان ریز برد قوق زد و آتش استیلا برافروخت در حال ساعیان
از وصول لشکر اربیل خبر آوردند مغافصه بر لشکر مظفر الدین دوانید و او را

در قبضهٔ اقتدار آورد و پس شیوهٔ عفو را ملزم ستد مظفر الدین را زکرده شرمسار آورد
و از بن جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلعت و کرامات مبذول فرموده
او را اجازت داد مظفر الدین در مقابلهٔ این نادره حملی با انواع عراضات بخدمت
سلطنت فرستاد و سلطان عازم آذربیجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن
ممالک بود دختر سلطان طغرل که حلیلهٔ او بود در تبریز نگذاشت
سلطان بمحاصره اشارت فرمود ملکه دانست که تندر و رزمگیر لباس بازآمیز
جنگ زیر زنگ عناوت نتواند کرد در دژ آبه ماده با نره شیر دلیر پنجه معارضه
نیارد زد بر ستوه انجفا معتمدی بسلطان فرستاد و فتاوی ائمهٔ فقه حاوی
بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بود بنمود و التماس کرد که ملکه را
با اتباع اجازت دهد تا بنخجوان رود و روی شوهر را در خرگه خجلت مراغه
زرنگ گرداند و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت ببندد
راست گفته اند بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تن درستی و اسپ و زنان
سلطان ملکس مبذول داشت و شانه را بمعنی که مراع بدان نشانه که من
دانم و تو کهی کانی ما امان نخجوان مجرمان یاد کار معشوقان پروانه دستور
نشان کجور صاحب بسیار ۹ بجار سینه دمان و بجار کردن جشم
بجار نارکی دیده بجار کف عذار ما یعنی انگشتی بفرستاد و ملکه را با حمل
دخول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه در تبریز آمد
و اعیان حمکت بتهانی زر ریز و جان فشانی کردند پس نخجوان خواهر و ملکه را
ملکه کرد اینده و اتابک در قلعهٔ النجه بدیشکجه غصه جان نیز تسلیم کرد ۹
جان عزم رحیل کرد کفم ببرد ۹ کفتا چکیم خانه فرومی آید فتح کرج کوهٔ
کرج بر طمع ازعاج سلطان و تملک ملک آذربیجان سی هزار لشکر تعبیه داد
و حرکت نمود سلطان با لشکر حاضر پیش از چاشت آیشان ترتیب می کرد

ملک نخ

و در ده کرّی خلق تمام استقبال آورد و مقدم ایشان را شکوه و ایوانی اسیر گرفت
و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص بوانی رهنمون باشند ع و حمزه
یدعو مزار السعلاة و ارشاد گاه ارجاس کفر با قرهٔ ملک که بلقیس وار حاکم آن ممالک
بود سلسلهٔ مواطات بهم پیوستند که آن سکان بدین سلطان زاده در دره
ماسکان فروگیرند و جزای حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان
اینمعنی انها کردند امتحان زاده در حضرت فلک شکوه شکوه پی شکوه و ایوانی
رای توانی احضار کردند بعد از استشارت راه مواضعه در نظر سلطان
جلوه دادند چون غدر آن کشیشان پی کیش بدکنش واضح شد بدست جزا
پیکر خود ۹ مجلی البرد تحسبه تردی نجوم اللیل و انعل الهلالا از نیام
برکشید و شکوه را در بارگاه نمود اردو پیکر ساخت و ایوانی نیز بتیغ
سلاح داران خاص صبیح رفیق بی توقف کشت سلطان حاکمان کرد بر
نشست و در آن مغارات و معاقل که سیاح اوهام را مجال تعذر
بود در زمان خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده روی میکردند لشکر
کواکب صورت بر مزارات خود علی الموارات در حرکت آمدند و بی
رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم
غالب گشت و الله غالب علی امره اکثر آن فجره را تیغ بر آوردند و قصار
یثارت شان نیل مقصود را و آن ریگ لیالی صاد در اقطار ممالک
ثابت نمودند و بر صوامع تفلیس که مواضع کوزتند نفیس بود مساجد اسلام و معابد
ائمه اعلام بنیاد نهادند در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب
بزهوس استخلاص عراق اطراف عصیان کرده سلطان با خواص و ارا لشکر بعزت
هفده روز از تفلیس بجرود و کرمان راند براق حاجب را بر افراق حاجت لشکر شد
در تجارت لاحق و خوف سابق تولا جست و از آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز

رسان

اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت رهبت او در جهان شهرت
یافت و کمال الدین اسمعیل راست در امتداح سلطان ع براق عزم
تو کامی که بر گرفت از نهند ۰ نهاد کام دوم بر اقاصی اران ۰ در غیبت سلطان
کرجیان متفلیس آمدند و بتلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بر کیش تهدیم بقاع
خیر و تعذیب اهل اسلام کرد رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی
اخلاط نزول فرمود مقارن این حال خبر وصول لشکر چورماغون مقدم ایشان
نامیمن نشناس و شر و نابنال با نکال سیوف و نبال رسید ع
ای عشق کهن ناشده نو کردی دست ۰ در محنت ما کرد نشه آوردی
باز ۰ در غیبت سلطان اصفهان مجرد شد و اسباب جنگ را بنوی مستعد یافت و چون
لشکر و اعیان دولت تکفت کار ایشان افتاده و نهنگ بلا دمار کشاده ع
کنقم اوس ساعد و دستش کنم ۰ اکنون چو بگردم در آمد بچنگم ۰ در نظر خرد مکارت
بر مدابرت راجحست و کریز از پیش قضا بهر حال ناصح تمامت یکدل و یکزبان
گفتند از این نوبت جانرا ع بکوشیم و زکوشش ما چه بود ۰ کز آغاز بود
آنچه بایست بود ۰ چون لشکر ایشان صفوف در مواراة خصوم کردند بابندا
برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود راستی را چپ زد و با ایلچی پهلوان چون
روزگار عنان برگردانید سلطانرا ما سکه قرار مستر خی شد و اهنه میکفت
ع از بخت ستیزه کار هردم بامی ۰ بیکانه تری با آشنائی مانی ۰ و فیما
در اثنای سخن دو بیت این بیت از گفته اسدی بر خواند نظم برادر که او مر ترا دوست
بیست ۰ جهان دان که نا آشنا نر کیست ۰ علی الفور این بیت بگفتم ع
چو بیگانه باشد ترا دوستدار ۰ ترا او را چو جان و خرد دوستدار ۰ سلطان
بخدمت غریمرا در کار آورد و خود را چون غرة خوبان بر قلب زد لشکر با هم دیگر
مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ طرخون گرفت و جهان
از غبار

از غبار چادر قیر گون در سر رشید سلطان بایک کوتاچر در میان دشمن منکردار
فتاده و کیسه را از حالت او خبر نه بچلپی تمام مخلصی طلبید و بلرستان
افتاد لشکر مغول با اصفهان آمدند و توقف ناکرده باز نیشابور رفت
سلطان ملتزان فرستاد و خلایق بقدوم او مبتهج و منبسط گشتند اما از
اعیان لشکر و خانان صفدر که روز معرکه جنیتی زنانه هم کرده بودند در
غضب بود بفرمود تا ایشانرا در ذلال تمام بباركاه آوردند و بر صفت
غوانی معجر ها ملون بر سر انداخت و بفضایح کردار اسواق برآورد و
طائفه از اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدم و بر عرصه مناجرت تبانی
نموده بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید و چون لشکر
مغول را تراجع افتاد سلطان بروم و شام و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف
بودند ع جمله چون تیغ بیکر زبان گشتند ۰ و بمکاشفت سلطان لشکری
از کرج و ارمن و اران و قپچاق و لکزانات و شام و روم جمع کرد چون روز
معرکه صف آراستند سلطان رسولی فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده اند
و اسپان عقال احمام دارند امروز بمطارده و مجالدت اولی و چالش اوزاد کماة و مجاذبه
اوتاد حماة قناعت کنیم و فردا ع خروشیدم در جنگ چون توئه شیر ۰ فلک
تا کلاه آرد ببالا زر زیر ۰ از دلاوران و مبرزان کرج سواری که شیر کردون
باد و سیت او پیاده می نمود در میدان آمد سلطان بر سبیل توریه پاره
چون آتش جهنده بل ع کرج أعیرت حارا مز بر جده ۰ لها البر بجسم و الجمین
خلاخیل آمد ۰ بر انگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از انکه بدو رخ باشاه
بر رقعه میدان عرابا زی نمود سلطان بمشقت صدق اللعوب تقوم آورا
شاه مات کرد و بدو رخ فرستاد سپر از آن او بمبارزه در می آمدند
و بحملات چابک و لعبهای نادر ایشانرا بجایی که باز گشت ممکن نبود در دوان

میکرد چون انوار لطف متلالی دید کبر تا ذیانه اشارت فرمود تا لشکر بکبارگی
حمله بردند و تیغ دمار در ایشان نهشتند و صفوف کوه مثابت را ذره آسا
پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب
ممالک فرستاد و ملوک جهان باز بر درد دولت سلطانی دل نهادند و از روزنامه
سعادت او حتا بها بر گرفت ذکر فتح اخلاط در سنه ست و عشرین
و ستمایه عزم استخلاص اخلاط کرد و در مقدمه رسولی فرستاد و احضار او را
طرف نشینان فرمود ایا نمودند و بحصانت حصار و رصانت بارو و دیوار و
کثرت جنود و نفوذ که بموجب آن جز غرور شیطان نبود پناهیدند لشکر بدار
شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند هشت ماه محاربه و محاصره رفت
و در این مدت اخلاطیان زبان اطاعت بفضایح کشیده بودند عاقبت بکشودند
سلطان فرمود تا لشکر ساعتی قتل را مبادرت شد بعد از آن از نهایت
مرحمت آبی بر آتش غضب زد و از کشش و غارت منع کرد و فتح نامه
ازانجا، نورالدین ملکشاه در اکناف عالم منتشر شد خاتمت کار
سلطان و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه بموغان توجه نمود و عرب
لشکر مغول آنجا رسید سلطان معسکر خالی گذاشت و بکوهستان قپچاق
رفت مغولان زمستان در ارمنیه مقام ساختند و باز گشتند چون رای عزیمت
امرای لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان جوب یاسا زدند نشستن نامناسب
را با لشکر نامزد کردند سلطان بدین عذر روشن که شه می گلگون نکند گلگون
رخانم رز اید ز نگ اندیشه زجانم می گلگون برخ یار آرد م رنگ می گلگون
زدل برد ایدم زنگ چو باشد یکدیم ارغوانی نماند دشمنم را زهره نهانی
روزنامچات مشتمل بر مخاطبات مشتمل بر مناقشات بیان پریرخ چهره خون آفتاب مشتمل
بود بر خلاف عادت ترکان سلاحی صبوحی خوان و صراحی جوسر آمدند کمندکردن

وحشی طراز اره پیچ و بندی تا فشد از مجاهده غبار و قایع مشاهده غذار
و مقانع عوض گرفتند و دیده طراح اشک خونین میریخت و لیکن راح روح
از نوشش گفتند چنگ ناله زار میکرد ع سماع پست کا هیش خواندند
نای بوحه نوحه توحه محنت را ع نای الاقبال و اقرب المنیه می شنوانید
ع نوای دلکشایش نام کردند چون شب از پلاس لباس ساخت و پای بکذشت
ارکان دولت و ترکان بصولت جون جشم دلبران مست و چون کار سلطان
خراب افتاد ندنا یاس بالشکر همه ناموس و باس بر سید از هر چه غالم
کم هم از اول شب این روز جوانفتاب در پیشم بود و آن خان بر بالین
سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت ع برخیز که خفتنت
بسیی خواهد بود از جامه خواب چون خامه دبیران سر سبز بر خاست
و اندیشه ملک و لشکر از دماغ بیرون کرده با فوجی خاصکیان روانشد
تمامت خانان و اعیان و سروران بر تیغ معروض گشتند و خاتمت احوال
سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قپچاقستان موضعی که شتر نر و ماده
گردان گرد آن در آمدند و طمع در ملابس و زینت سلطنت کرده او را
بکشتند و طایفه بر انند که حرقه پوشیده در لباس متصوفه تطوف
نمود بارسی بهر وجه که بود ع از چوخ نصیب این چنانش نماند
سرمایه عمر و زندگانیش نماند ما بروی غم و محنت جهان آمد سر آن
دولت و کام و کامرانیش نماند فوجه رایات هولاکو خان بار
مغرب و عراق عجم پادشاه زاده جهان دار و دولتیار چنانکیر بود و امور
بسته جهانداشته بکره کای رای و تدبیر او راصائب اجتی گفتند
و در بیلیک حایم آخر زمان او کتای قاآن آمده که تمامت پادشاه
لیران ما را بمثابت دوورغاند فیه قبای بالا یی که موجب نمایش

دوورغاند

واآرایش باشد اما هولاکوخان واولادِ او در نصبت بجاه وارند یعنی برابر بشکارِ
که پی واسطه حماسِ وجود دست ومحل آسرار فرمانِ منکوقاآن بر آنجمله نافذ
گشت که باشوکهٔ قتلغ آی اغول چریکی ازده نفر ونفر در خدمتِ رکاب
آسمان مدار پادشاه زاده روان شوند واز پادشاه زادگان برادر خرد
تر برستای اغول وپسران با نوئیلغای وسرتاق وتوتار واز قبل چغاتای نکودار
پسر موجی واز جانب جنگرکان بیکی کوفا تیمور با لشکر قبیلهٔ اویرات واز خوانین
داماد ان ونوئینان وامرا علی حده ع هر کار دیده هر کاردان معین شدند
واز دیار ختای یکهزار خانه عمله منجنیق که از راه تدقیق بحمل ثقیل اجزای یکیلم
را بر قیق مشابهت دهند بیاورند در جمادی الآخره سنه خمس وستمائه کیوقا
با ورجی زاده مقدمه روان فرمود والچیان عساکر عدت بموده با مجازات
از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم وگرجستان قورق کنند یعنی آدم
ودواب را از مرابع منقطع گردانند تجدی که عین کیاه چون کندم آدم غبن وگناه شد
پادشاه زاده عبیت در چهارم شعبان سنه احدی وخمسین وستمائه از اردوی
خاص نهضت فرموده از پیران چوپ مغار اغول که بسبن کوچکتر بود در اردوی قائم
مقام گذاشته وپیران بزرگتر باباقا ولیشمت وبهشیر وتکشین را مصاحب
گردانیده شاه زادگان توتار وبلغار چون طلایع نصرت وظفر از پیش روان
بودند در حدود المالیغ خوانین تولوی وهرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام
نمودند وصاحب اعظم مسعود بیک واهراء ماوراء النهر بهندکی پیوستند و
روزها جشنهای بهشت آثار ساخت تابستان سنه اثنین وخمسین وستمائه
در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه
ثلث وخمسین را بر سر قند نزول فرموده وچهل روز خوالی آن مقام
مینوش کار عیش وعشرت نظام یافت در فرل کش عنان کش آمده

امیر ارغون وصاحب معظم الدین طاهر وبزرگان خراسان رکاب آسمانیرف
بابیوس یافتند بل زمین بوس چون جیحون از سفاین پل بسته بودند
وملاحان موقوف داشته لشکر که کوه رویین بود بسلامت از آب
بگذشت بوقتی که حرفان نواخوان بالحان مختلف در چرا انجر ساختند
وزمهریر از اعتدال زمان برگ ونوا یافت وجهار پایان قوت کرفتند
قلع قلاع وهدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاول این
سال کوکا بیلکا وکیدبوقا با لشکری بقصبهٔ قوت فرستاد چون روز
بنیمه رسید ع آن غیرت ملک نیمروز را بکرفتند ودر حدود اشنو
رکن الدین خورشاه برادر خود را استهنشاه با محتشمان قوهستان
بلندیکی فرستاد واخلاص در ایلی وطاعت فرامود باعزاز ایشان
وحضور خورشاه وتخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه
مماطلت وتسویف آغاز نهاد وامر وزراو وحاشت را بلیدانام
میکرد از روی مهادنت دو سه قلعه که حصانت ودخیره نداشت
خالی کرد پادشاه را مغالطات ومخالطات او که بر امرو ساوس حیات مختلطات
بود معلوم شد چون یکمغول که چوب را سوراخ میشی وضرب را امر آمیشی پندارد
با لشکرهای خراسان وعراق آراسته کردانیده واز جوانب در حرکت آمدند
رکن الدین در سیاق ایراموراول وزیر راوثانی الحال بر ادر دیگر وثالث
کودکی بتعمیهٔ انکه پیراوست میفرستاد واقتراح مینمود که یکسال مهلت
دهند تا نفسل وهراس از اندرون او کم شود والموت ولم سر که خاندان
قدیم ضلالت وجهالت از خالی کردن معاف دارند والچیان بابهانها
معلول وبهتانها نامعقول را جابت میکردند هفدهم شوال این سال اختر
همایون اختر بر سر قلعه کیران رفعت که محاذی قلعه میمون دز افتاده است عنی

محصنهٔ اهل فجور و افتضاح الحاد خانهٔ جبل ممالهٔ حسن صباح ع چنانکه
باد صبا جیب غنچه بگشاید ٭ بگشاد نوبتی تیمور و کوکا بیلکا از ممنه
و بلغا و نوبتا از میسره با لشکر از مکابره و مکاثره ایشان روز دشنبه
ع بمجون هرمز لفنبر و لاویز نوتا ٭ روان گشتند و از پس لشت گیرو قا
که از کبر او قوتی ناممکن بود و پادشاه از قلب ع خرد شان و جوشان
و کوشان شدند ٭ لشکریان جمله حلقه بر مدارات قلعه بی مدارات براه
نهاد رخم ٭ ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم ٭ مسکین دلها
زده و در زده دو صد غم ٭ قدم گذارده از حراخ پردلان و صهیل
اکرشان و غوو غریو کوس و نای و غلطانیدن خوسنکها از فوق قلعه تا
کمرگاه قلعه کوش آدمی زاد کر شد عاقبت لکن الامر حور شاه سلخ نیزال
سنه اربع و عشرین و سمانه با تمام اقوام و هرچه داشت پیش آمد و سبیل
عتبهٔ خلافت استشفاع نمود و باقتراف جرایم در موقف ندامت
اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و هراس
او را با ستعطاف و استیناس زائل گردانید رسولان خود مصاحب ایلچیان
ایلچیان بقلاع دیگر و ستاد کوتوال الموت نزال را ملاقاتی و نزول را متاعی
شد شهزاده بلغای بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان
بسشد و بنیاد الحاد بر کند و انچه موجود بود و بر داشت و اسلامیان میمون
نقیبت ممنون منت و مرهون نعمت پادشاه زاده جهان گشتند مرفوع

ذکر چون فتح مملکت الحاد بدست احنها د پادشاه بارعت و داد دست
داد صاحب علا الدین را فرمان شد که کتبخانهٔ ایشان را تفتیش کند مجلدی
یافت با مصاحف مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات و
اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمره افتضاح آنرا تعلیم کردند

سیدنا

سیدنا خواندند اسم پی مسمی و طلسم معنی او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن
بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعنة اللاعنین مذهب
بر شیعت او مرحیث الظاهر تقتیل شیعهٔ اثنی عشریه بود علیهم رضوان
الله و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تاویلی گفته یعنی چون بر بواطن
شریعت عشور حاصل شد اکر در تنفیذ ظواهر اخلالی بود مضر نیفتد و
معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منظوم مست و مجرد عقل در هدایت
کافی نه اما قلعهٔ الموت معنی آن آشیان عقابیت حسن صباح در شب
چهار شنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بحیلت ما بط برانجا صاعد
شد و از غرایب اتفاقات حروف الله اموت بحساب جمل موافق تاریخ
صعود او ست این صورت نیز مزید بر تهمات بی طائل گشت حسن عزدر در
حوالی الموت دعوت بدعت آرای و اضلال جهال قوم بخون ریزی و فتنه
انگیزی آغاز نهاد سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی
همت بر ابطال و استیصال ایشان معطوف کردانیدند غزو قزل ساغ
بمحاصرهٔ آن نواحی ساغ شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن
لشکر متفرق شد حسن صباح کار دزدی را فریضه داد و شب آدینه دوازدهم
رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در مرو
کارد زد و در گذشت و لقد صدق مرشال ٭ هر وزیر و شاعر و عالم
که او طوسی بود ٭ چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ٭ پسران نظام الملک
را احمد و فخر الملک در بغداد و نیشابور بازکی مدتی هم کارد زدند و این سنت
موضوع شد و از قتل و فتک و نهب و هتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان
مرفوع چون میان پسران سلطان ملکشاه بر کیارق و سلطان محمد منازعت ظاهر
شد چنانکه در صفحات تواریخ مسطور ست ربیب مذکور قبول دعوت صباحی کرد
و در ارادت جبان راسخ بود که حسن صباح علوی مدرس را صاحب قلعهٔ الموت

بدین صیغه و رقم برات داد رئیس م ظ سه هزار دینار زر بهاء قلعه الموت بعلوی
مهدی رساند چون برات بوی رسید ببوسید و سخن ناگفته زر تسلیم کرد درین حال
رئیس مظفر امیر داد جیش بن التونتاق را تنشیط کرد تا قلعه گردکوه از بیرکیارق
التماس نمود مبذول داشته آنجا رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت و
بحصانت معقل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعت طریقه حسن و
مشایعت مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بمظاهرت او حسن و نوائی یافت
و از اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعه لم سر که
در رودبار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نمیکردند شب چهارشنبه بیستم
ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه بگرفتند و سکان را قتل کرد و بزرگ امید بیست
سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و تقشف نهاد چنانکه
در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در آن مملکت بظاهر کسی شراب نیاشامید
و پسر خود را محمد بدین تهمت بکشت و الحالة هذه تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر
مفضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت حسن صباح
بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه
ثمان و عشر و خمسمائه ناگاه مصراع جانش یکی عطسه داد و جسم بپرداخت هم ملک الموت
گفت یلعنک الله بزرگ امید از خردی و بیخردی در ترویج سلعت صباحی
الحاحی مینمود تا فدائیان ملاعین و ملاحده مطاعین فرصتی یافتند و امیر المؤمنین
مسترشد را در هفدهم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه کارد زدند بزرگ امید
در بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه ملحد آباد را ملحد آباد گردانید
پسر او را محمد بحکم ولایت عهدی جای پدر بنزع خافض نصب کردند ع پدر
زمزدگی و زن کان ده و خود از حلبست چون وخامت خاتمت پدر مفسد
در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاتحت جلوس منحوس پسر مدبر داعیه قتل راشد
راشد و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت

محمد

محمد بن بزرگ امید در سوم ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمائه بناکام رسوم شوم
الحاد ترک گفت حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد و
اقاویل اسلاف سوء با نکات حکماء یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج
میگردانید و کلمات ظاهر تصوف در آن زندقها تصرف مینمود قوم گمراه او را
بنسبت با پدران امامی متفوق و عالمی منذر پنداشتند پس بظاهر منع شعائر
شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه در پای الموت منبری
منبری از معهد ضلالت نصب کرد ع من بری ام از تو گر تو نام آن با من بری
و چهار علم ملون رفع چون امام غشوم بمنبر بر آمد و چون مرغ شوم بر درخت
زقوم نشست و از تحمیدی فراخور معتقد مذموم فارغ شد مژده داد که ابواب
رحمت بمفتاح هدایت گشاده است و قیامت موعود منقود شده و قبیح بن
مذمم یعنی حسن بن محمد امام بحق و خلیفه مطلقست و مولانا فاها تفهیم ایشان را
بخدای رسانید و انواع تکالیف برداشت چون از منبر نزول کرد سماط عید
گسترد و آنرا عید قیام خواند و بشرب خمور و نشر لهو و سرور اشتغال نمود
و این حسن را باصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام گفتند عاقبت روز
یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه بر قلعه لم سر او را کارد زدند
و باسفل السافلین شتافت پسر او محمد در بدعت خانه وخیم پدر مقیم شد و چهل
و شش سال در مملکت قهستان لیزدادوا اثما باضلال مردم و اخلال قواعد
سنت و جماعت مهلت یافت و کلمات فلاسفه کفره با آنکه پیرایه مستعار
نیز مجرد بود نه مرشح در خلال الفاظ با اختلال و معانی مزخرف درج میکرد هر چند
از ترکیب الفاظ هم حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه خانه
حیوة بپرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسن بود او را نو مسلمان گفتندی
چون بدرجه بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود و رسوم نامیمون اباحت را
مستقذر بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت ممهد گشت چون مملکت

پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد قوم محمود را بانواع زجر و تهدید از تتبع
آثار اسلاف اجلاف مصروف گردانید و کتبخانها حسن صباح و طوامیر دل
ناپذیر ایشان را بحضور طائفه از صلحاء قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی
نوشت مبنی بر التزام قاعده اسلام و بقضاة قزوین داد و در ازدار الخلافه و دیگر
اکثر ایام بر صدور اسلام او محضرها نوشتند و بشهادت دیوان عزیز از وجوه کیلان
چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سنه تسع و ستمائه بسبیل حج با مادر روان
گردانید و سبیل او و ما بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از
موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله این بود جلال الدین در منتصف
رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه لذات ربیع عمر را بر خود محرم گردانید بنیروی او
علاء الدین نه ساله بود که بر جای پدر نشست تا دیبی و تعلیم نیافته با دایت
رسانی مشهور شد بر عکس که پدرش در اصلاح قوم صباح با نجاح رسانیده
بود عرضهٔ بطلان گردانید و باز طریقهٔ الحاد پیش گرفت و چون در زعم پر زعم
ایشان آنست که امام راست صبی و شباب و شیب متفاوت نیست آن
کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کرد ممثل گردید بی پیر بی اشارت
اطبا فصد کرد خون بسیار که مرکب روح حیوانیست مستوغ شد و مرض
مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و جز
مجال رد بر قول او نبود با طل را خوش پنداشت و حق را باطل میگذاشت
نه هیچ مشفق را قدرت تنبیه و نه هیچ دانا را فرصت تذکیر بود شغل همه روزه
ارعاء مواشی و تطواف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود را رکن الدین
خورشاه پوسته رنجانیدی و بعضی از خواص بتهمت متابعت رکن الدین
ملقی گردانید پسر را بفارس فرستاد و او را نایب مطهر الدین ابو بکر
طلب طبیب ماهر کرد و چون از تدبیر فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف

منقص

منغص عیش بود نزد امام بهاء الدین ابراهیم بن ضیاء الدین الکاذرونی
را که حاذقی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معالجت
ظهور یافت ترحیب و نوازش کرد اما بمراجعت قطعاً رضا نمیداد چون دران
جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل بمجنون برآورد بیت
خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید ‌ما بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون ‌ما
لمولفه لا تجنی علی التجنن معنی ‌ما من رای هذه الشمائل حسنا ‌ما بدین بهانه خلاص
یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دوسه غلامان و شترباناں هم در اصطبل
کوسفند مست بخفت و دیرست تا کفته اند مصراع رخت خربنده بهنگام ستر باز
آرند ‌ما روز دیگر او را کشته یافتند و بافواه کفتند رکن الدین را در قتل پدر با قوم
موافقتی بوده و الله یعلم بما فی الضمایر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری را که در عهد
پدرش نامزد ناحیت خلخال بود تجهیز کرد و قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل
فرمود و آغاز مصافات با اعیان کیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار اسلامی
کرد تا بواسطهٔ حرکت پادشاه زادهٔ جهان هولاکو خان در ربقهٔ تسخیر آمد رجب
او را بحضرت منکوقاآن فرستاد فرمود که یاساء چنگیز خان و قاآن آنست که از
ظلمت آباد الحد یکتن زنده نگذارند فرستادن او این همه راه موجب تثقیل و تطویل
بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائة او را بیاسا رسانیدند
و مشعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ نیم مرده اطفا یافت مصراع وآی
سراجٍ بالنوائب لا یطفی ‌ما و شمع دولت محمدی لازال نوره ساطعاً
اشتعال از سر گرفت مصراع وکان کذا ما دامت الشمس تطلع تمت الکتاب

MUK 113

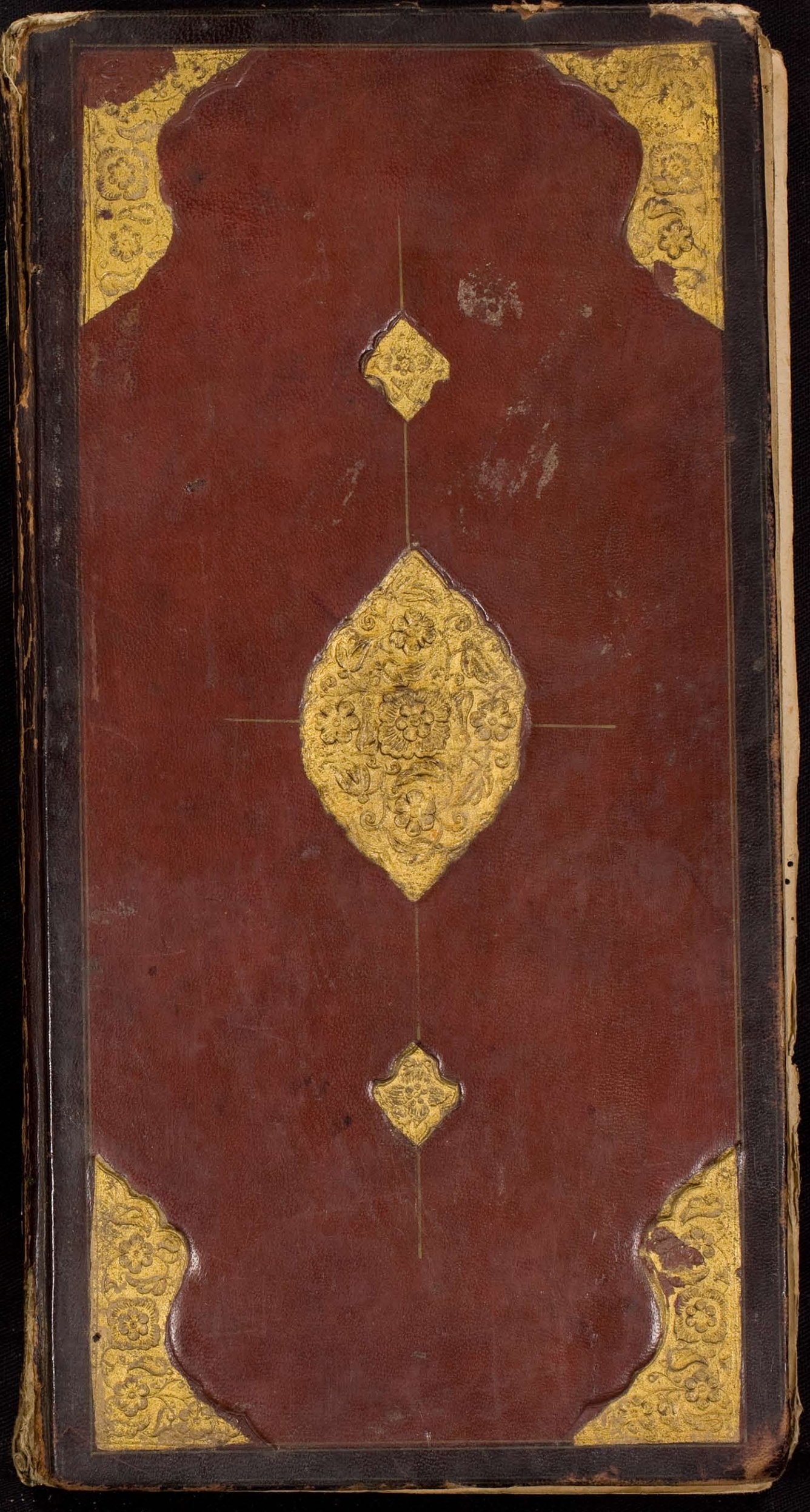

P
59

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Shihb al-Dn Abd Allh Shrz

Title:
Trkh vassf: tajziyat al-amsr va tazjiyat al-isr

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23322

File Description:
Part 5

کرد و عطارد در تجنیس مطارحات کاشت و اباب زرد بر لوح لاجوردی نوشت که هزار کس
هزار تحویل بخوبیک سنه سنه بهیه بهیه متنه متنه بقدر تهاتها اغنا از تاثیر آن
باد ربیع در جنبش آمد و مرغ دلها بر بیت از گفته کاشت در حرخ و شش در رنج
بهنگام کان اردی بهشت تو گویی منزل اردی بهشت عبقت حبوب
الریاح و خضلت بالنسیم اذیال الصباح و اخضر شارب المشارب و الاناء و اثمرت
اوزان صحایف النهار و طابت اوقات اللیل و النهار و حمد الورد کعادة العادة
و کان انعطافه تأتی کل یوم بزینة معادة نظم عنت الحمام الاشجار بغرودة و ماء
و تواضعت قدود الغراعر للصبا و اعتدل مزاج الدهر حتی شققت کمین رمادا عن
الشقیق و صاحت لتکبیر الفلاقل بقلقلها القراح آن هلموا بنا نخلو صراحی نمل تکور
الصراح غیر مراح نظم قد استتر اللیل و النهار و لاح کالکوکب النهار و فاح
کالمحب من مراد الورد و النان و العرار الورد قتیل الغرور بین محلی و تاج کالقتیة
الهزار بیضر و صفر علی اخضر ار ما بیک بالفهوة احمرار انضر حوتو الزجر و اسمع
قد قیل نار و لیس عار و اشرب بریعا و لا تطول فالعمر لا تخلف مستعار باد بهاری
از اطراف صحارا بر لوز بر وزاده نفس نباتی بشیر نما بزمین رسیلان مرغان در باغ
و راغ رسالة و ما علی الرسول الا البلاغ برداشته نه به لاغ در بلیغة ادای ابلاغ کردند
فاخته و سار را بدست موسیقان زمان نزهت نمایانه شاندند بلبل پیش
گل چون عاشقان پی سیم گریها و لاله گریها نمود و نجنیس کاتب بزرفشه دلاویز
بر رود نظم بشنو حکایتی که بران صدق ملحقست نزدیک عقل شاهد کل روی
دل حق است و غنچه چون معشوقان بابهته تنگ خوبی دلبرو دکیها فرود سر و ناز
سرو ر تصفق میاه در حالت آمد و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بگوشش
میرسانید نظم کار سرو سهی سرو خوبان چمنست تو بنمونه فرود دلبر و خوبی بچمن
شمه هر دو یکیست الیکن تو ز مردمی او سیمبر تنی ابر بدیگه کوشه کلبن کله و باد پرده
بر چهره غنچه ما چون روزگار اهل هنر زافروکذاشت ساقی طبیعت بر دست چمن ازالله
پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لآلی از ژاله الکند آب نا له روان میکرد و میگفت با
جاهل که غم جهان میخورد نظم هر که غم جهان خورد کی خورد از غیبوه بر و تو غم جهان مخور
تا ز غیبوه بر خوریی مارخ بیدا ز سنه دموی عروق زمان بگشود و کل رعنا خون
زر قبلب اندرون و بیرون دیگر نمود شعر ایما بنی آدم انکم لن تروا عامکم مرة ابدا لو کان مرکم مرتین لکان
عطارا

عطارا کانما صبغة و جنا تجلی فدخل عقد بر اویل و از زارا و از قول مختار سر اغر مختار
اختیار روزگار آمد کنون بهار در مرو یار در مجلس و اراحوض شراب در رود و سماع
رهاب و بوسه و کنار کهربار زنبار و کهر بکوس بکوس و کهر بکبر بکبر و کهر بیار بیار و کهر بار
توسار زد کهر بکوس سرود کهر بکبر شراب و کهر بیار کنار در بن میان نرگس همه نظر در
زرد است و سوسن کرته سیمابی در تن و بنفشه عمامه عباسی بر سر و سنبل و از
فرق تا قدم بغرات آفتاب و غرات آب خشک و تر و عندلیب را از اندیشه نشر حال
کل هر لحظه اهنگ نو بر نشر تا کی مرا زین فسانه خوانی معصوم از بن حدیث
دانی جیت یعنی در بن هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت
امضاء عزیمت منازل و مراحل اعلام را از معسکر ایران عنان شمال شتاب در رکاب زمین
در نگ مجلل عالم نورد مطلق و مبرم کردانید و در نخجوان کاه جان تا دامت السلطنة
بقوائمها قائمة و عیون النوازل عن حافاتها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود و در ما
جمادی الاول سنه خمس و سبعمایه در حدود دیجنا تو نقا تو بروز دولت جوان و اصابت عزیمت
پیر که تا حال در جوانی انحنا نیست پیران دار دوی در جوانی پیر انرا قوت دهد جوان
بخت پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع توهمات بی خطران و قطع اعذار کوته نظران را
بتهدید تیغ یاساکه و یحکم الولدان شیبا از انار آست پیر را از جوانی دور کردانیدند
برخلاف روزگار که جوانی را به پیری نزدیک میکرداند و قد ما قیل شیب الشیب
و افنی الکبیر بکبر الغواة و مر الغشی وصول الخیر فا آن ما شکفا رو لیغ در باب
مصالحت عام میان ارو غ با نام جکبر خان کرد و غلام رات
طالع دولت روز افزون و بخی مشار انکار از آثار عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون
تبیانیه شاد خ و بنیانی راسخ آن بود که در جهات جلوس همایون الیجان فا آن نامزده
او یمانی الیجان فا آن شاه زادکان چیره قیدرو و تواوچی و تر سو و جبان و غانز
و قبلخواجه و غیرهم که بجهار صد آلاغ و اشتر بدرگز اعلام سلطنت ما دامت للا فخمة
العلام مرفوعة و بمیامن الفوز و الفتوح مشفوعة بر سیدند و حکم یرلیغ فا آن که بنام
استدعا و استرسال چیره تواو استصفا و مشارب مشایکت از شائبه کدورت
و التوا نفاد یافته بود آورد و مخجون بتوصیه اندرمیان آقا و ایخ از اردوی جغتای خان
بعد الیوم طریق موافقت و مواصلات معمور باشد و بساط مسالمت و مصافات منشور

جنانکه پیشتر از این بشرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طویله کردن
که تا کردون هزار دیده بدیده اعتبار می نگرد بدان زیبد و زینت و رونق و شوکت ارخانان
پیشین و کامکاران جهان دیده ندیده نبود و بدان زر بسیار که از تصرف حیات و تصریف
جواهر حرمت زر محسور نمیگشت و از رشک لمعان آن نگاه جزع لون مسهور بار میگرفت
نمودی بزد و پادشاه در وقتی که جرم ماه قوسی بر قبهٔ زرجدی قدم نهاد و در روضهٔ
بنفسج کلاه ارجوانی شبگفت بر سر سریر کرسی ع نگیه کاهش بخت و دولت پایه رفعت
مرتفاست ما بر گردون سای نهاد و در پیشگاه شش پایه زرین عقیق رنگ یاقوت
بدیع مزین بکواب و اماریق با اقداح مریخ پیکر ملآن شراب آفتاب اضاءت نزتیب
دادند شاه زادگان تیمور و خواتین و بنات برجانت بسیار در صورتی
که نتوان گفتن که چیغتای یاراست بر سر صف لهاجوئی اورنگ بر زین
و کل بر شاخ یا سمن قرار گرفته و پیرامون او بکتوتمان لشکر با ساز و سلاح
از سوف و رماح دائره وار بهم پیوسته ع کأنهم حول البرج ما والکواکب
نحوی لتحیا ما سکورجیانی که بنا بر امر چرماه پیکر بر قع حجلت بر چهره آفتاب
بستند و اختاچیانی که رکاب زرین بلال و اخاص لجام پروین و ستام
مکوکب هفتورنگ از سبزخنگ و ورفروک نبید و قوشچیانی که از بال طوطیان
طوطی شکر و القوسازند و نسر طائر را بکام الطعام جانور از فلک الروح فرود
آرند هر یک در مقام خود با اهبت و هیئت استادیکی نمودند و ارغجیان
کشیک سلوز و اویرات و قورچی و نمور طبایع کردار بر مزاج
مستقیم خلاص ملازم عبودیت کشته و پیرون سراپرده هزارهٔ خاص با بزار
آراستگی و امراء هر باتن با صد جهابت چون کواکب صف کشیدند الوزوجیان
قبایع مرصعات قواطع در دست گرفته چون قطب ساکن و باساولان
بقوتای حیله زنان بتوالی و در صحن بارگاه رامشگران بر صوت دف و چنگ و نای
و طنبور و سه رود سرود کویان و پیران و دختران عنبر بنیوک باواز یله یله
دست زنان و پای کوبان ع صف زده در طوس همچو سرو پیاده چرغه
ایشان یلایلای خوانیت و زیر موسیانشان شده آونگ کوه بلورین
که زیر چین قسینت ساقیان بمخالطات قمیز و قراقمیز غالیه بر کافور
می بستند و زلف شب بدعارض روز میشکستند و از جوعه ریز شراب زمین

را

رارد اء ارغوانی بر مجی افکند و از بتیج قمیز و لبنیات مترسقاه دائره
مجره مینمود و بمناولت اصناف بندگان افهام و الباب را بیندآب چیز
آب در بندمیداشتند در بن صورت ایلچیان را از طرف یمین بلاعز از واغوالا میشی
چیلا میشی کنان بار دادند و بر حسب مراتب بنشاندند و از کف دریا موج
کان یا رسلطانی کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسیور غامیشی
بی اندازه اختصاص یافت روز دیگر که پنجیک پام بام در بام افق نام جهت
الاغ هر روزه ع باترک بگسیوارد چه انچه مرکفت ما صبوح پدستان انداء
میشی نحن من قبل ان ذکا الصبح صرنا ما بعد لا تقربوا الصلوة وانتم سکری ما
در دادند در بندکی مضمون بر لمع اثر فرشرف عرض پیوست و بر سر آن
الوکها و بیلکهای پادشاه زادگان نظاهر و توفر اثان بجهول کمال
اتحاد و وصول بذروهٔ حسن اعتقاد تقریر وقوف پادشاه اسلام بر این
حسن اتفاق و بر وفاق که بتازکی در آفاق جهره کشاد و استشار بعد از
استفسار و استیناس که در عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و
هشاشت و تروح نمود و فرمود مرا بر احکام مرائر این معاضدت ارادت
زیادت از تمامت آفاقی این خاصلت و پیوسته انبعثی نقش نگین تصور
و خط جبین تفکر و داغ ران ذهن و تمثال خیال سلطنت طنت فی الاسماع
اذکار ما بود سعرا الیوم انجزت الآمال ما وعدا و کوکب المجد فی افق العلی
صعدا حقیقت از مبتداء مصرنا آمویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان
تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب ایل و قبچاق و الان و آس و روس و سقسین
و بلغار و از طرف ماوراء النهر و پیش بالیغ قیالیغ و خان بالیغ و بلاد ختای
و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصار شبان و سبستان
و غور و غورجه تا دلی آواز خطهٔ خوارزم تا جند و تا جکند با چند جند و خیول
که هست و از آنجا تا بورت باتو و جاتی که سنا بک خیلی تتار از زمین
آن غبار انگیخته و از ایل قونجی و تر سومینیا و شمالا تا منتهی ایل مغول
بسیر جلوس همایون پادشاه اسلام او لجایتو سلطان اعلی الله شانه
و خلد سلطانه حدود بلاد متحد و عهود و داد متاکد شد و از بن اطراف
و اکناف مذکور و دیگر بور تنها و ایلهاء اروغ جنکیز خان که نه تعداد احصاء
او در بن مقام میسر ست و نه تفاصیل انحاء دیاراتش نی مقدور تا بر کند

خانیت قاآن فواضل و رواحل منازل بمنازل مراحل مراحل متواصل
واز انقراض زمان او کنا قاآن ﴿ تا باکنون که فلک سبق وفا از برکرد
بنور رایت اسلام معلّی ترکرد ﴿ هفت اقلیم زمین شش جهتش مسکن ساخت
اولجو شاه جهان ثانی اسکندر کرد ﴿ قریب هفتاد سال باشد که در نهایت
سهول واوعار وانجاد واعوار ممالک تیار خیل خیال دلیران پی فراول
یار اه گذر نداشت وایلچی بر لتوه وهم بی قلاوز عنان گرای نمیگشت معاهر
یام بیام الام بالام پی ملال وملام آقا وانی اعلام واستعلام احوال از دور
ونزدیک پی وحشت و دهشت میتواند کرد دو برجای وساطت بیع وشفارت
تربیلک وبیلاک وبیلیک بهدیگر میفرستند وبعوض باج وکینه قدیم طرائف
وتنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان ایلچیان را تشریف وتواخت پادشاهانه
فرمود وبصلات موفور مخصوص گردانید ونعمتش را که در زمان غازان خان
شحنه صفاهان بود وبعد از آن بسببی از اسباب او را از عاج فرموده مصادره
ایشان با تنسوقات وطرف وهدایا وتحف بخدمت قاآن روان کرد
واخضرت را بر تمامین ممالک وتسکین مسالک ستانکشتها فرمود ومواد تضاد
باعتضاد مبدل گشت ونقش دورنگی دور یکی آمد راههای دور نزدیک شد وکاروان
دشوار آسان وبخت در خواب بیدار وعقل مست هشیار ع وللامور نهایات
واطوار ﴿ والحمد لمستحقه والصلوة علی خیر خلقه ذکر استعمار سلطانیه در بهار
سنه اربع وسبعمایه ﴿ شهریست که نیسیمه ونجیمه ﴿ صفحه تحاکی جنة الرضوان
اتمام عمارت قنقور الانک را که پدر نیکوی پادشاه مؤسس فرموده بود وچمن
بنفز موعود پی خیل وحشر کوچ کرده ناتمام مانده وبعد از ان متواتر اعصار
وتقطار وابل فطل طلل آن نیز خلل خلل خواست پوشید بر لینع مؤکد
نفاذ یافت واز اسلطانیه لغبت زاده وجوه عمارت ومؤنات واخماس
آلات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل وایلچیان برصهوات
بتعجیل بتحصیل بار روان گشتند وبنا آن حاذق ومهندسان جابک که ناهیات
سمار را بدست تجمیل عرضه شفا جرف نار سازند بعمل اشتغال نمودند
واز اصقاع ممالک اصناف صناع وانواع محترفه با اهل وسکن برای توطن و
تعدن در آنجا باسم تاریخ روان گشتند وقهرمانان کافه وقیمان داهی نقیبه

دباه وتتمه کفاه جهان نوذر نصب رفت واثاث معماران وسرکاران امین
دقیقه پیر نکته گیر حرف شناس مشارف عمل ماستر راک هر خلل را بر کاشت
وهر بادادکه معمار کره زمین استعمار ممالک خاکرا بر سر دیوار افلاک قدم نهاد
اهل حرف هریک در عمل مخصوص شروع نمودند وبر مثال فلک از حرکت نیاسودند
وهنگامی که کفه آفتاب زربار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج
بر سطح افق غرب نشست تر ازوی اداء اجرت بدار زوی احراز مثوبت
بر داشتند وهمه شکرانه سعی مشکور وعمل مبرور در دولت پادشاه دادگر
منصور بمنازل خود رفتند وقلعه عذرا را که ﴿ با فصحت او بچشم وصفاف
چون نقطه فاسده که قاف ﴿ پی معذار نماید این اقتباس از رحمت نامه
مجد کرده ام ﴿ بر عذرا روزگار آمد سواد شش خال دین ﴿ هذه جنات
عدن فادخلوها خالدین ﴿ واین تعلیق در صفت سلطانیه از انست
درین مقام مثبت شده وهو هذا ﴿ وضع سلطانیه کویی که سپهر بست
برین ﴿ یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین ﴿ خلد وگردونش چه خوانی
نوگه در زیب وعلو ﴿ خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه برین ﴿ فلک ار کنگره قلعه
اورا نکرد ﴿ کله زرکشش از فرق در افتد در چین ﴿ باغبانیش اگر زان که بیاید رضوان
روضه اش را کند از غمزه حوران پرچین ﴿ شهریی آراسته چون کارگه ارکلیون
خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین ﴿ هم اطراف جمنها ورانبانها تش ﴿ همن و
یاسمن ونرگس وسرو ونسرین ﴿ آب او باده نابست ز رود اطراف ﴿ خاک او را
صفت وخاصیت مأمعین ﴿ سنگ بردل نهد از غیرت حسنش هرمان ﴿ خاک
بر سر کند از طیره صحنش سقفین ﴿ بیند از زینت او رخ مؤنس تشویر
یا بوار نصور ستاد صرح ممرد بجبین ﴿ آب زور ابرد باد خطا نبشاذ ﴿ مصر را
نیل گشد در رخ شام آرد چین ﴿ چنین جنت دنیاست حقیقت نه نسب ﴿
شعب وسعودش رهرو خوطه وبلهست رهین ﴿ تا بود چرخ معلق بستون قوت
تا بود کعبه معظم زره ملت ودین ﴿ شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان ﴿ باد چون
فلک وکعبه معظم آمین ﴿ سال برمقصد وده از که بحرت این شعر ﴿ گفته شد زرین
ایزاد مه فرودین موضع ایراد ذکر بسم الله الفتح وبلطفه استنجح در شهور

سنه خمس وسبعمائه جمعی دست سعایت در سلسله تسویل زدند و پای خذلان
در خطه کرمان نهاد و بالت اتفاق لا ادام الله با دولت مخدومان اعاظم
عزتهما مخالفت بجد مجاهرت رسانیدند تا مگر چراغ اقبال که بکاذر نهما
بیضهٔ صفت آنست واز فراش خانهٔ عنایت رحمانی مدد نور علی نور یافته
بدم سرد و رنگ کباء خلاف آبی بر رسانند و چشمهٔ خورشید صدق را بغبار انکار تیره
و کل اندود کرداند از حکم پرلیغ ادراوارکان حضرت روزنامزطغولیة اللهار
لیلی کهولیة الطفل و شبهها مرشیبة الغسق لیلی مشیب الاسفار در دریاء غوغاء بزرگی
تعمق و استقصا کردند عاقبت برهان حجت و نزاهت عرض مخدومان عزتهما
روشن روشن چو شعلهٔ نور ما رخشان رخشان چو جبهت حور ما
ولایح شده و تزویر مخالفان و ضلالان اکاذیب ایشان مانند کفر شب تیره
مقرون قلق و غیر مجدی معلوم و معین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای
جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر دامت ایام سلطنته و سامت
اعلام دولته پرلیغ داد تا زمره مخالفان را بعضر بتعنیف ضرب الرقاب و
برخی بهدید ضرب الاحتساب مخصوص گردانیدند و اعلاء درجه و فرید احتشام مخدومان
اعظمان را علت اعلام نصرتهما فنون عاطفت و سبوغ عایشت از دانستی داشت و
فرمانها مشتمل بدین حال و خنده فال بانحاء ممالک متواصل گشت در سیاق آن اتفاق
بنده دعاگوی که ثنا گستر محامد و مناقب و مجمره گردان مآثر دولت مخدومان
عزتهما است این رساله فتح مشتمل بر مکاهر آن احوال و کیفیت باهر موشح
بآیات بینات و مرصع بدرر فضل الخطاب انشا کرده در مجمر مشغول بقبول
علماء عهد و سلاطین قضاه روزگار که زواهر آسمان فضل و ازاهیر بوستان
علم و عقل بودند عرض رفت اهتزاز طباع افاضل در قبول و استشاع بر حسن
وغرابت آن راجح نمود و حاضران در تصدیق براعت این فریده و شاخ فصاحت
و واسطه قلاده اعجاز بدستی که ظاهر جمله الخراب تخ ما کلکی که حکی طرفاه
مشعار الحمام از لطیفه جون شعراء بابلی لیل جون نقش سحر بر دل خوبان بابلی
بدارد ع کسوا و رقاقه ثوب الخالک ع خطی که له حسن یصیده العقول
ع علی طرسه کرة اوراق الزاج نقش کرد امیدوارست که بمیامن دولت مخدومان ایذ
صدق اخلاص این کمینه چهر بنظر اشرف کاملان و مسامع علیهٔ متاملان مشرف

شود بی کلفت سمعت و زحمت اراءت این بیت از کفتهٔ ابو العلا بر زبان راند
سع ما رأینا مثالها قط لکن قد رأینا جمیعها امثالا و در ازاء ان ترکیبات
بقضیتی که چهر اجزاء آسمان از غیب معراست باتفاق تصدیق کنند و کرا زهان
اگر سخن آورد چه یابد مر بر دمش بدولت صاحب بر آسمان و اگر معترضی انگشت
اعتراض بر حروف این مدیح نهد و راعنا گوئی این معانی را حمل بر رعونت
منشی کند جواب حاضر بنده غایب اینست که مقصد داند سال تا تشریف و
لقد انزلنا علیکم القرآن نزول فرمود و در مدت اقل فضل بلغا و مشاهیر فصحا
و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و محاولات و مضامین خطب و محاو رات
از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقود اعجاز
و در ازار سپهر بلاغت و فصاحت یعنی کلیم مجید و صحف کریم بر ایه بستهٔ اگر
کسی بر صفت رساله ساخته و حکایتی پرداخته لطف فرماید و نسخهٔ
آنرا به بنده مؤلف تحفه فرستد تا این کتابرا در دجله بغداد یا عین وراث
که غرارت این دو آب معلوم همگنانست حفظ دهد و بعد از این ترک سخن
زانی گیرد و الا انصاف دهند که بعون تربیت اکسیر خاصیت و عبر رسانت
خورشید افاضت مخدومان دولتپناه عزتهما به از این کس
تکلف و نتوان گفت در چنین کس نسبت و نتوان صفت

هذه بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له
شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا منشیان دیوان هو
الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیه انه لتنزیل رب
العالمین نزل به الروح الامین بر سر ساز و بر سر دارست منشور
میسور ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها در بر نبوت جای قال
متاع الدنیا قلیل بدست تصرف فانی دهد که چنین تمثال استهال
او را طغرای فضیلت آرایان هذا لهو الفضل المبین کشیده اند و
خزانه داران و من شر الا عندنا خزانه تشریف انجاز و علیکم
الله معالم کثیره تا خذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون
آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما و ینصرکم الله نصرا عزیزا

که از محکمات علم شدید القوی ذو مرة فاستوی کنز مقنع مشبع تواند بود میمون
عنصر را کرامت میکنند که از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة و مشتهر
حال سئوال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و بحن نسبح بحمدک و نقدس لک مختتم
جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون کوهر وجود مسعود او در سلک و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها انتظام یافته باشد و سد الحمد رب السموات و رب
الارض رب العالمین که تار تربت بنیابت و وزارت بذات مبارک مخدومان
آصف کامکار رسیده ۹ انکه از رشاد حق تعالی رشد مصدوست ۹ برکارکنان
ممالک معنی مقرر است ۹ رشید الحق والدین و صاحب حجاب دار ۹ سعد السعود
ملک سعادت پناه عهد ۹ مسعود هر دو کیتی مخدوم روزگار ۹ سعد الحق والدین ضاعف
الله جلالها و ایادیها و اضعف حسادها و اعادیها زینت یافته است
بشکر ایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یحب قیام نموده اند و بنقش
مرعمل صالحا فلیفه ۹ بر رو رقم تحیله نگاشته و اشارت ۹ واتبع ملة
آنتک الله الدار الآخرة ۹ را بتقدم اخلاص متبع بوده و بطریق احسن نکتة
احسن کما احسن الله الیک عجل ۹ مارب وعده مطالب بیشرده و اما ما ینفع
الناس فیمکث فی الارض را امام قافله ضمیر و امام محراب سلم و حراب دانسته
لاسک در موارد و مصادر امور و تنازع و تخارب احداث روزگار عوذه بالله
بعصمک من الناس بر بازوی اقتدار بسته اند و با جواز مشورات و تدبیر مرغوبات
کما آتیناکم مرقبل که پرایه عروس تشبیب سخن و وشاح صدر اشراح مقدمات
فایز آمده و بحسب بشرط ۹ ممن آمن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون پیوسته
از مخاوف و متالف مصون و مامون و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر
یومئذ لله بواسطه تصدر مال و جاهی هیچ مسلمان یا اسیتصال هیچ خاندان
عنبار دشمنی بر ذیال احوال ایشان ننشسته بر هان این مدعی و تفصیل قد
فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنست که علو سکور سرخ که از مضمون انتسب
نامه و لا تنابزوا بالالقاب لقب در عرف خاصه تاج دین داشت ع
غلط کفتم غلام تاجه دین داشت ۹ و در زمان بهرقاق براه کتابت او

موسوم بود ۹ با چند غمار اشرار اولئک الاخلاق لهم که بمجرد سیاه سفیدی اطلاق
اسم کتابت بر ایشان مجازا لا حقیقة صادق می آمد و ملحوظ نظر تربیت مخدومان
بشده یحرفون الکلم عن مواضعه حرفت حرفت را خود ساخته بودند
اصحاب مباسطت و مخالطت و مسارات و مداجات درهم پیوست چنانکه
معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد
و همانا احیانا در ضمن مالی و ملکی سر او خفیه خوض مینموده اند و
اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی
من ذلک و لا اکثر الا هو معهم در دل نمیگذرانید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا
آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم هدیتی برایشان بر آمد و یحسبون
انهم علی شیء نادر ماه شوال سنه خمس و سبعمایه سید بخدمت سنونج نویان رفت
و بدست غرض سفرها بغیر علم سر پوش از طبق هذا افک قدیم برانداخت عرضه داشت
که تا سریر سلطنت و زینا للناظرین بمجلس همایون مانوس و مزین شده و زیر ان
پادشاه جمجمت و شارکهم فی الاموال تومارها بخاصه تصرف کرده اند و
حساب ممالک براست نانموده و لا یعلمون عنها حولا اگر از حکم پرلیغ ما عتصادی
سنشد عضدک متاید کردم و بتقویت او قوی دل شوم و ذلک هو الفوز
العظیم موجبگاه داده و مواجهه کرده و جوقا تراید و جهر ثابت کردام کما آوازه
بخیر ان هذا الا صیحة سیکوش ساکنان صومعه و السماء رفعها رسد رفقا نیز
بسبیل تسمیه لعنا احصیهم و عدهم عدا لقب کفت این طایفه نیز دهیر و اهل خیرت
و تقریر بوده و مدتها در ملازمت اردو بتعلم علم ما لا ینفعهم و لا ینفعهم مشتغل هم
در مجلس تزویرات مجادلان و لیکن بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار ما غبت
سعایت فصیح سخنان تخلقون افکا و در شیوه زنهار خواری و ترک حق گزاری
صاحب منقبت و یحلفون بالله ما قالوا و لکن انهم لکاذبون احکام مذاکره
تلبیسات و تضلیلات یادکاران و اذا ذکروا لا یذکرون و در امور دنیا میزی
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون هم بر سیر شرح خط میدهند
و این خدمت را سرمی نهند اکنون در بند کی حضرت فانما علیک البلاغ و علینا
الحساب سنج نویین او را نوید کان لکم جزاء داد و مظاهرت و ان لکم

شیاطینهم بدل

لنصرتکم مستظهر کردانیده نخلوتی در پایه سریر اعلی ارسخر را بر مجلهٔ تو بر جلوه
عرضه داد و واعانه علیه قوم آخرون هر جند مجال انیقال چون بیاض و التهار
اذ انجلی بزیادت توضیح و تصریح افتقار ندانست پادشاه ناصر لا یعلن
انا ورسلی آشکارا شود و صورت ولا تم نعمته علیکم عالمیان را نماید بلیغ
فاحکم بینهم و لا تتبع دادکه مبلغانه کونیز با تفاق قوتگران و اعوان بسلسلتین
در مجمع فجمعناهم جمیعا تتبع نمایند و بند قبق بنخجیر رسید و اشارت و لا تطرد
و قل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد بعبیر البقیر و لتستبین سبیل
المجرمین و بعد از فضل یار غو حال عرضه دارند و ان یکادوا بنا فعلیه کذبه
و ان یکاد فاصبکم بعد الذی یعلم علوه که علو در سفاهت داشت و در
فجحه ملاح ان هذا لمکر مکرتموه متفق بود در یار غو بزرک حاضر شد بحال
بد اکاذیب قول مصر و در اضالیل افعل ملتج و الله یعلم المفسد من المصلح
مصداق دعوی راجانبی نامضبوط اصل مخبط مشکل بخطیی چون فعل
ما لم یسم فاعله مجهول و ساقط مانند اساطیر الاولین معلول برون آورد و گفت
هذا کتاب انبانا بنطق علیکم بالحق زبان روزگار نفریر فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد پس نره
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر صحت مواضعه و
تصدیق محاسبه استشهاد کردان ندا احضار کرده خطاب و اتل
علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا رسانیدند و گفت شکی نیست که سدنا بعد بهم
و بعدنا بیننا و بین قرای التی بارکنا فیها قرای ظاهرة و قدرنا فیها السیر
و بعدنا بین اسفارنا و ظلمنا انفسنا آن الشیطان الا غرور اینک راستی را در میان باید آورد
و انزاز ذریعه بحکیم منهاو مرکل کریب ساخت اشان در مقام تردد
مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء ماندند فاصبحوا
علی ما انفقوا فی نفسهم نادمین چون در حام زندگانی اشان وجعه بانی
بود نهایت مصلحت انهی و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا را پیش نظر
اعتبار آورد ندوا زهاتف غیب ندا، یا قوم انکم ظلمتم انفسکم
استماع نموده و صائبات نزع الشیطان را از مطاوعت فاستعذ
بالله جنه واقیه ساخت فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به با تفاق از عروه

جلیها بدر

اساطیر

وفاق و فرقه فانتهم فی شقاق بالسنه حداد بغیر انکار انا لنریک فی سفاهة
و انا لنظنک من الکاذبین بر آورد ندو ندیه یا قومنا لم اتخذ فلانا خلیلا لقد کاد
عاجزان رسانیدند و هر یک ترانهٔ انی بری مما تشرکون سر ایدن گرفتند و زبان شناعت
ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین دراز کردانید و عرضه استقامت لئن کشفت
عنا الرجز لنؤمنن تک دربارگاه جهانپناه داد و لما سقط فی ایدیهم اذ بترء الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب سید
بایکی از منسوبان دائره مخالفت کفت سیاقت ایراد و اق از املاء تو هر جند ایماء و ایماء
الیطان سؤلهم و املی لهم بشش جهات آن صادقست و جهار حزب طلان بران
پوسته تحریر کرده ام چه تقریر کردیی که ما بندکان مخدومان جهانبانی عهدی نقضوا
عهد الله من بعد میثاقه سته ام که هرگز مخالفت و لنحوانا فان اشانئک هو الابتر
و الزم فاهجر را لازم دانم بنابر آن و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک
بار متقدر و ار رویی در دیوار او من وراء حجاب تکلمنی میکفتی و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون
آنشخص از بیرنسبت ابی و استکبر سید بقاعده مبالغت منکر دولتشان مواضع
مواطات میداد و بهر انکار بلا جرم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون ایراد
میکرد و مازاد و هم غیر تثبیت بار آیا ما معرودات از مبدء اطلوع یزک صبح
آغاز بظهور برجم شب بساط منازعت و لا تزالون مختلفین کسترده بودند
و در حلقهٔ یار غو مذموما مخذولا می نشستند و بار ملوما مدحورا بر میخاست
فی رکز نیز یکزآن تصویر می پیوست و نه سورت سورت این منسوخ میشد
چون ازین می پرسیدند رعالت اخرجهم لا ولهم ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذابا
ضعفا و چون از آن تفحص رفتی تکذیب کردندی و قال اولهم لاخرهم فما کان
لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در اثنا این مقاولات و
مقام ولات چین مناصر که جهانیانرا انبائی بود جمع کشتند از بعض میکزان
مطابقت شنوده ایم که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه و از بیرستان
خاکی بهوستان پاکی رسید هزار تومان زر در خزانه معد بود و نصف
الستهم الکذب مخدومان با تفاق قتلغتاه نویین و دیکرامراء و لشکریان خود
بخود قسمت کردند تا الله لتسئلن عما کنتم تفترون بر این سخن نهمت بر آن

طائفه فریبنده یرفت امارت ای متمکم بالف مر الملکه مرد ضین وما جعله الله الا بشری
ولتطمئن به قلوبکم درحق مخدومان وضوح یافت ومبغی ذکره وان الله موهن کید الکافرین
ورشان مخالفان خاک رظاهر گشت وان اسمع المومنین بورای النور چهاندار است
که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است بشهرت وللبسنا علیهم ما یلبسون نیاورند
که این تقریر چون سلب ضرور از انوجود و ایجاب عرور از العدم کاذب وکفت ایشان
تکفت ایامست بل هم فی شک یلعبون ومحض آن مخذراء حساد وعرف
تسلیل اضداد بوده نصیب انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون
فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض محرک آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله باعث
تنفیذ حکم برلنغ قدر مثل دوران امتثال شد تا شدید را بگرفتند اخذ عزیز و
مقتدر وجزاء کمن کان کفر از حشمت سار تیغ یاساکه یکاد سنا برقه یذهب
بالابصار جرعهٔ زهراب تیجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان تجرع
کردند لیذوق وبال امره وتقترف نکال مکره طائفهٔ متهم راکه وقد ضاع
ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثورا حسب حال داشتند کسان مخدومان کمان
کشان کمان ساق المحمومون لله الیزان علیهم عبرة الطغیان نزقهم قرة الظنون
بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تا بر دند
تا بر مقتضی الکل جارحة زنا وزناء اللسان هو الکذب وحکم بت فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة اقامت تلک حدود الله نمایند هر یک را در خور
انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابایند وبخزون للاذقان
یبکون درزیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب نیالهٔ سواءً علینا اجزعنا
ام صبرنا مالنا من محیص مختص شدند جزاء بما کانوا یعملون بالام ضربات
خشت صدکانه مالکه کطیفه منع فان جرت فی عدها غلطة فاضربوه
مرالرأس الی الاسفل درمیان آوردند عضو ناء مخصوص نازل الیان عز
ع کزآن نام چون چوب ازان برکرفتند نمودار خشت مسندة کوابند
فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق عاقبت حال برقول تبرا بهم
ثبات نمودند وبنیت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت ومرحمتا

مخدومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد الله ملکه مخدومانرا که درحلیه
انتما بوشایج اخلاص خطاب ومراتبکما الغالبون استماع کرده بودند
سیورغامیشی لاتخافا انتی معکما اسمع وارر فرمود واستمالت فلا تبتئس
بماکانوا یفعلون واجب دید خلعت خاص باعطایا، نامحدود عطاءً غیر
محدود متواصل داشته اخترتک برآسمان ورغناه غیر
مکانا علیا نور کستر شد پس درمحفر تمامت مقربان حضرت اذ بقول صاحب
لاتحزن ولتعلن علوا کبیرا بر زبان سلطنت راندکه مامع الثیبان الا
ابتغاء وجه ربه الاعلی نیافتیم وجز بدغبطه روزکار سلطنت ما مهدت
قواعد بنیانها خالصة مردون الناس مصروف ندانسته حکم برلنغ آنست که بتعبر
هرکس کزین نوع تسویلات درحق ایشان القا کند بی تمهیل سؤال فاهیل
جواب بتیغ آبکرد ارصاعقة بارجلا دان جزاء ولیقترفوا ما هم مقترفون بدو
رسانند تا جهانیان افسانه کردکه نخزر المحمیر از صحیفهٔ شهامت پادشاه
ماکه مدتش بعنان دوران باد باد کنندان خلک ان عزم الامور
مخدومان درحمای فضل خدای تعالی جد وبنا وعاطفت پادشاه
ارتقام تقدیم هذا فضل من ربی لیبلونی اشکر ام اکفر تشبث
فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین راسجده عبودیت تازه کردند در
سلیمان وزی برین شاکرا لانعمه بساط حضرت رابنقوش سرزمین
الحواشی کردانیدند واستدعت دولت پادشاه حق شناس ارزعم هرزه
یلعبون بسام بالغداة والعشی یریدون وجهه طایره شمرده وقطعنا
دابر الذین کذبوا بایاتنا چون درهوای ممالک زادها الله فسحة
بجناحی الصلح والوداع پرواز کرد معشر موالعظام وقضاة اسلام وعلما
اعلام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق
السموات والارض لازال الذین بحبهم فی ظل ممدود مصاحف دور
باخبار واعلام یقرؤن بالنذر معشر ساخته ملوک وحکام افراد مخلصان

و دولتخواهان عموما و خصوصا یستبشرون بنعمة من الله و فضل ایشان
بشرنا بالحق فلا تکن من القانطین بجار آورد حق سبحانه و تعالی
هذا بلاغ للناس و لینذروا به و لیعلموا انما هو الله واحد و لیذکر
اولوا الالباب متوفر شد و این کمینه که در نظر پرتو عاطفه مخدومان
شرف و لتصنع علی عینی مخصوص گشت و ساحت رخسار را مانک خفی
از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مرتشش گردانیده بر دیباچه
این دو بیتی فارسی بر صحیفه انشا نگاشت لمؤلفه

چون کرد توسطی سر خنجر شاه ✻ شد سینه کور سرخ در خاک سیاه
خورشید بآب زر بر افلاک نوشت ✻ هر کس که خدایرا بود کان الله

امید صادق و یقین صادع که ازین رساله که لا لغو و لا تاثیم الا قیلا
و صار صوب العتاب له مقرا و مقیلا مشعر بآیات بنا فتحنا لک فتحا مبینا
چون بعز مطالعه اختصاص یابد از خلعت قبولها بها بقبول حسن
محروم نماند و مقابله اشباه چندین غرر آیات از کلام الله
الناس ملک الناس که هر یک بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم
لا تبصرون میکند و فحول سخن سرا را نزا الزام ایتونی من قبل هذا او اثارة
من علم ان کنتم صادقین مینماید مخدومان نیز در خلال نشآت عواطف
پدر بنده را تضمین و کان سعیکم مشکورا از زبانی یاد رندو تری الملائکة
حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قیل
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اخلاق
السلطنة فی الاحوال شکر و منت بی نهایت خدایرا عم نواله
و جم افضاله که روزگار ما را بفرد دولت زمان بیمثله و یمن سلطنت دوران
عدة و فیض رافت دریا متموج و شمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم افروز
فرمان فرمای بنی آدم ذو القرنین جمشید تخت گاه جهانبانی جهاندار صاحب
قران سلطان کامکار کامران عادل جهانیان آیة الدنیا و الدین خدایند بنده محمد اعلاه الله شانه

و ابد سلطانه منور و مزین گرداید و سایه چتر آفتاب دور ان فلک دوار
او را مقرر و مطیع تابید و نصرة کرد و زخم تیغ شیلان آتشش هیجاش را
بستطلع انوار فتح و ظفر شگری که امداد و فود آن بتعاقب انفاس متصرد بش
و اعداد قرون آن با تقراض حرکات فلک موقوف اگرچه این فصول کبر
زبان خامه میکند در این کلمات که در آستان آسمان بسطت فرقدین
سلطانی لازالت بثفاه السلاطین مقبلة و ما سایر مرجباه الملوک منقبة
معروض میدارد صورة تذکیر و مجلس آرایی دارد و از سر حد استدام
جادهٔ ادب متجانف و رنظم مرآید چه هر دو در نصایح که اصداف خاطر
افاضل فاضل آنرا لهاتر بیت کند و هر نکات و فوائد که بر صفحات
انهام بمغایام ارتسام یابد برای مبارک شاهنشاهرا که لوح ملوکیات
فطرة و دستور منصبات قدرت جز آن نمیتواند بود ان ملقن هذا
آسمانی و ملهم عنایت رحمانی اضعاف آن معلوم و مقرر شده باشد
و انواع فضایل و اقی و خصال سیاست پادشاهی خود ملکه بیان خاطر
و عجالهٔ وقت ذهن و علاله رکب فکر و منصوبهٔ ضمیر پادشاه شرق و مغرب
آمده امکمینه بندهٔ دعاگو در دولت دهت مدتها فوارات مکنتها
باجازهٔ تامه و ذکر فان الذکری تنفع المومنین باغبان آسا از حدیقه اتقصه
اخلاق معطر و افنان ریان محاسن شیم پادشاه ملک مخبر نوا ماوه فائده را
اقطاف میکند ثم فلا بادر و یشتام الا من الحیا و لا عسل یستاف الا من النحل
باز آنرا بادعا اجابت پیوندع و اثنیة اثنت علیها الحقایب
برخصت ع ان الهدایا علی مقادیر مهدیها بطوع عرض تتحف حضرت
بهشت نزهت میسازد ثم فقیم الباغ قد یهدی الی الکبد
برسم خدمتی من باغه التحفا بلکه بنده در این حال شباب جوهری
دارد که گوهرهای گرانمایه از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه کمتر نیست

سلک تثقیب و تنظیم و ترتیب مرکشد و زمرد و یاقوت احمر را در رشته
زر پیوند میدهد و بخز انچنان مرسازد و لاسک چتر تاج آفتاب منقبت
بدان مرصع گردانند ما بعطا عام پادشاه آن خوشنهاد در خوشاب
و اعلاق جواهر ناتاب بر بندگان رساند و از ان یکدیگر حارض خوبان
و پیرایه کوشش و گردن و لیران سازند پیشندگان مدح جلالت و شاعیت
دولت قاهره لازالت قاهرة خواهند گفت و ذکر صفوة مروارید
و استحسان جواهر مکرر گردد لیکن بهر وصف جوهری هیچ
یاد نیاورد بعد از تقریر این مقدمات و تمهید این قواعد محقق معاند
صورة این سخنان بحقیقت نسخه اخلاق سلطنت شناسی هیچ واسطه دیگر در میان نه

المؤلف
وَلَيْسَ إِلَى الْمَدْحِ لِوَصْفِكَ حَاجَةٌ ۞ فَذَاتُكَ مَمْدُوحٌ وَوَصْفُكَ مَادِحٌ

المؤلف
صنع شاطر چه هنر که رخش آراید ۞ حسن او خود مگر شش جلوه کرد فزاید

و هم در غیر این عبارتی دیگر گفته اند عروس نظم مدح تو کلک شاطر
شاط را سزاست حسن ذات ثنا ترا لیکن الجمال فی الحلی المستحقة

المؤلف
اذا ملحتك وصفا وقد مدحتنا ۞ بس اسد واثق و الهام صادق
(لیکون المعراج بمزرونا)

که در مشارق و مغارب عالم بلاد اسلام و ما عرسلم و در کل دست چون جان
و شریف نفس صحیفه روان و سمایه انجم فضلاء زمان کرد و بر اساس این
سخنان که تا دور آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است بصحت صحیح
محشر که محو شر و اثبات خیر انجار و دمتداعی ارکان نشود و جهانیان را
بر بنهای مختلف ایام سلطنت همایون را لا احلاها من السعود و جلاها
بانوار المیامن الی یوم الموعود مراسم اخلاص در استدامت
دولت طابت و طالت و استبقاء طراوة روضه شاد کام و غضاضة نهاد
بوبل الاقبال امتزت و ممالک باقامت رسانند سطر و بیاض بتقریر
و فاتحه لوح تذکیر و اول صفیر بلبل دولت خواهر و مبدا الطوبی ثناخوانی

خلقك

آت ربا رعند و علاد عهد ازل و السعد فی سعید فی الازل ذات میمون فطرة
پادشاه جهانرا بی واسطه ارادت او بکمال عنایت و فضلنا علی
کثیر من خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و هامة همتش بالکلیل و لوبلغ ذروه
من یشاء مکلل داشت قبا مفاخرت و جعلکم من رفعناه ادرفع
و من وضعناه اتضع را بر دوش مبارکش بر قدر مقدور کرد انید
و مطاوعة اورا شرف اضافت السلطان ظل الله فی الارض برافاضر
و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبه کیوان اساس او بوسه جای ملوک جهان
آمد و حاشیه بساط فلک سای بانش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه بنوک
قلم فشان دلیل الغز تو امکر و عزیز را بذل فقر رساند و ساعتبروا یا اولی
تیغ جلادان جهانگیر روحان ستانی فرماید و این صفت صفتهای حداثت
کرا که در سلطنت قدر شرکت است و ملکت را بقا ممکنیت پس سبکبه
تکرار بوته ذکر باید انداخت و ازار حاسر اختبار رکهو از بن خصوصیت
و کرامت نه از بهر آن بعهد اند نا پاره بر سر استبقا طایب لذات و مجالس
مجالس انس و راحات و لوع فرماند و بخزاین بسیار و جواهر آبدار و لشکر با جرار
تمتع و استظهار افزاید مخب کاهربزرو کوهر چهر تاج مرافراز شود و زمانی
از چهر مملکت سرو آسا به یکتایی نازد لا لا لا استغنی من الشمس
زیرا که ذریعه تلذذ و وسیلت شاعم و تنعم خود عرضیت ملازم جوهر و لازم
تابع مزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و تشریح
آنست ۞ در عهده ایالت او بحسن سیاست خود و درایت را بر بذل و فیض
باران احسان و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح
جهان ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت
چندروزه گشت شایان مملکت جاوید و ان الاخرة خیر و ابقی شود
انگاه بعوق سعاده مجاز بر صبوح حلت حقیقی پیوندگیرد و در جهان انگر و سلطنت

فلا لا لا ۞

برخوردار پرمنند و در ایجان بقرب حضرت مولی که غایت همم غایات
مستانس گردد و این مقدمه برعایت کلیات فضایل و جزئیات مآثر
که جزئیات خالص پادشاه تایید یافته باحراز آن احسترز بماید منوط بود انا کلیات
باری تعالی ذات همایون و نفس قدسی پرپادشاه دولتیار کریمه کامران و دولتیار
بادمجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول ببره عدالت کمحافظ نظام
سلسلهٔ موجودات و دافع مواد فساد جهانیانست در عزیزت او مرکوز دارند
چنانکه در زمان حیات او ع بره از پستان گرگ گرسنه شیر شیرین و بکواهر
آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت او را از خزانه ربوبیت کرامت
هر آینه یار همت او تارک اقبال پیرود دولت نهمتش همره کامرانی جهد دولت هر
سرا چون سایه پی و احوال او شبه وصیت نکو کاریش در میدان روزگار شرع صبا
هم عنان گردد و لامحاله تعمور ربع مسکون جز بعماری عدل دست ندهد
قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ اَلْعَدْلُ عَمُودُ الْمُلْكِ فَمَا اسْتَقَرَّ بِمِثْلِ الْعَدْلِ وَمَا اسْتَقَرَّ
بِمِثْلِ الظُّلْمِ و از اینجا گفته اند هیچ چیز با وجود هیچ دگر از همت کمال عاطل تر از و نیز
شاهین تیغم غماید و شمشیر آبدار پرده زنده نیک کار نماید و سخن در پیرایه صدق از این گوهر
و علم و حسن عمل تتمه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند تمامت امم بعدالت محتاج اند
مثلا در دوان و در راه زنان و ارباب مشاطرت اگر میان ایشان شارطت و مساواة نباشد
بل در کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب مرافقت بمفارقت انجامد حرم
در صدد انهار روزگار جوانی و غرهٔ عمر و زندگانی منطنهٔ طیب لذات جسمانی
و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی بر رعایت حلم و هو لشال النفس عند هیجان الغضب
آراسته است و بزینت احسان پیراسته و این هر خصلت پادشاهزاده را چه
دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود سبب آنکه اگرچه التزام طریق عدل
چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیان است و خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بی
اوساط و عموم بواسطه مطامع و مطامح خوشتر و در آخر ازان جمله اند تا از دیگران بفضیلت

و ایجان امتیاز یابند از آنکاره باشند و مصداق آنست رعمر که عدل او
بی عدلی بود شکایت کردند و گفت با بعدل تو خرسندیم تو آدمی زاد را از حضرت
حق سبحانه و تعالی شخص عدل هم راضی نباشد و در اثنا دعوات میگوید اللهم
عاملنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم کار فرماید بقدر ما ینبغی
از محل و موضع خود و جرم مجرم را بصفح جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان
دلها و قلوب بمتابعت و اخلاص گرایند و در رستهٔ هوا هر بقدم صدق پیش آیند
از اسکندر جهانگیر حکایت کنند که گناه کاری را بمجلس آن صاحب جلالت حاضر
آوردند در مقابلهٔ اقتضای جرایم دل از جان گرفته و دست از زندگانی شسته
اسکندر را به ان تعفو او تصلحوا فهو خیر لکم از صفحهٔ کتاب سعادت برخواند
و او را عفو فرمود یکی از مقربان سدهٔ اسکندر بر افات آن سیاست
تنبه کرد و گفت لو کنت ایاک لقتلته اگر در قدرت مقام تو بودمی
این نابکار را از نغمهٔ حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب
این لطیفه در ضمن تبیین او بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقتله لاجوم چون من
از حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هر چند مجازات بحق
یکی از ارکان شریعت است و در مذهب سلطان عنایت سیاست واجب
نماید حق عز اسمه بلطف بی غرض و تسبیب تنبیه فرموده که وجزاء سیئة سیئة
بغیر مجازات اساءت باساءت هم صورت اساءت دارد و این نکته سر دقیق است
از اسرار قرآن و از نهایت مذمت ضد آن اعنی غضب و تدبر مبدی مفاتیح
و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و موکب باجتناب ازین و رذیلت
کو عاقلان آن بهد ردا و تلف نفوس تقتضی سکرد و شراوا تر اند چنانکه مهتر
نبوة صلوات الله علیه و آله فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان و اسد الله
علی بن ابی طالب ع روز بدر با شرکا از ابطال عرب در نبرد بود از اطراف
رفت چنانکه بسیار حملات شد صاحب قبول ولایت حق رو شد عاقبت

سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کند ذوالفقار ابکفر را بر کشید تا حقوق او را
از او در اطعام و شراب بی نیاز گرداند آن بی دین آب دهنا را که خاشاک در دهان مار
و آب در دیدگان ببر و پاچه فوت سیما محله نماطلاقه فرار شهوار مضمار
شجاعت اندخت از قتل او اعراض فرمود پای بر رکاب حرکت حاک نورد آورد
و از میان بیدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و غلات
چنان صید بی تعجب کمه شمرده ندخضرت مرتضی علیه التحیه والثنا فرمودند از آب
دهان آن جادو کسار آتش خشم افروخته شد ایذ شید هر که قتل او نصیبه اشقر و سلیه نفس شد
نه طلب مرضات حق از این جهت او را محلی کردم و حکمت آنست که چون قوه
غضب در نفس انبعاث یافت دماغ و شریان تحریق و دخان مظلم مملکت شتاب
را بحجاب ظلمت و ضباب حیره پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل
بر عقل مشتبه گردد و علی الدلایل حمیت که از لوازم قوه غضبیت در نفس چون فوران
یافت از حرکت او خون در عنیان آید و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی
کسی اتفاق افتد فائق تر او وطن قدرت بر انتقام نباشد انقباض خجل از جزع اظهار
پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آن حالت را خوی خجل مند و اگر حرکت سوی
مماثل و مساوی بود شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خوی میان انقباض
و انبساط متردد گردد و این صورت را حقد گویند و اما اگر حرکت بطرف و شهر از رتبت او
نازل دتصور قدرت بر انتقام حاصل این حالت را غضب نام نهند و بدانکه
این سخن بر هان عقلی موید بهت و شریعه و مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق
میکنند که پادشاهان اسرو حبس مجرمان را بر این واسطه صواب دانسته اند تا مجال
اهانت نظر در تفحص حال و احضار در افتاد و القاب و سخن چینان نیابت پادشاه واجب
باید دانست تا چنین عقوبت بجرمان در رکشتاب زد که در این چنین حالت سورت غضب
تسکین پذیرد چه اگر توقف کند غفو با قیت و اگر مسارعت نماید پیش رفت ارادت
بدامن ندامتی رسد و بار غبت بساط تدارک نپردوقال بعضهم اذا همت بخیر

فلاورد

فبادر وا ذا همت بشر فسوف فان افضل الایام والساعات علی الاطلاق
کان غنیمة در مکافات نیک کاران و پاداش حقوق خداوندان اصناع تعجل ازان
سبب پسندیده تر است با حکم و سداد عوانی الخیرات متابعت اولیا و انبیا
کهتر و نیز متضمن تعهد امانت در عاقبت نیت و مامون خلیفه گفته است لو علم الناس
من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر نهم مردم بر لذة روحانی که ما را
هنگام عفو گناه کاران حاصل است وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت
و وصلت زلفت ساختندی هر آینه عالی همتان را لذت عفو از لذت
انتقام و خشم راندن زیادت باشد از برای انکه لذت عفو مستحدث محمدت
عافیت است و لذت تشفی موروث ندمت و ندامت و خردمند داند
کز این هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سه مکرمتی او ده غیر زیر ملکه نفس مبارک
تا نشانهای گشته در میان همت بلندش که قرصه مهر و حفظ مجره گفته و عهود آن نزد
بسیار کمتر اندازد که دستبرد خرد بر نیسانی بسخا تواند ربود لی چون لجه عمان بکرم توانا
نابش بسیار پاشش چرخ آفتاب بهمه جهان رسیده وصیت مکارم فیاضش چرخ
ابرکان گرفته از مبدا عنفوان سن تا اکنون نوبت جهاندار بر عهد دولت گرشش
مزین شد کدام سلطان و سرور ملک و ایلچی تا کو بحر خروس را بگلاه معرق و قبا
چکن از خزانه خاص سر و تن نیاراسته و کدام میان بی سینه حلقه کمر بر بط
تهمتکم او نشد کدام درش امروز از خلعت فوت بخشش عاریت کدام فقیر
از دولت آن حضرت توفیر و توقیر ندید و کدام سایل نایل نیافت و مجلس بزم از خوان
نعمت گسترده اش طبر بط تهمتکم نماند و از خدمت دست بوسش بکر ساغر بر
تن برگشت از عدل کاملش محروم نماند الا آزرده و بیم و از زبان مبارکش کلمه لا نشنید
الا در تیمم قبض و امسال از کف کافلش کس ندید جز فضه بشمر و دوال عنان

نظم زهی بهمه تو معمور گشته کشور جود ∴ لوای دولت تو چتر سایه گستر جود
امید چون نشود بر سریر تو ممراد ∴ نه تاج بخت نتاج تو هست افسر جود

خدا زان بتو داد است ملک روی زمین ∴ که چون تو در خور ملکست و ملک در خور تست

کهین غلام ایین قتلغ تو کسری عدل ∴ کمین کوتوال تو قاآن وقت قیصر تست

کرم بجبوه در آمد چو نوعروس از انکه ∴ عطا عام شهنشاه بست زیور تست

وجود شاه و کرم چون پیک شکم زادند ∴ سزد که عقل نهد نامشان دو پیکر تست

فراز پیضه ملک جهان به استحقاق ∴ همای همت شه کسترید شهپر تست

همه ممالک عالم سخنه تو شود ∴ بدولت تو که ارایستت لشکر تست

کلید همت ار قفل نحل نکشودی ∴ مقفلستر ناروز واپسین در تست

حقیقت انکه بتیغ تست مظهر عدل ∴ براستر که سر کلک تست مسطر تست

دعا شترکه میکنم درین موضع ∴ بود که هر دو کند مستجاب داور تست

چو حق دشمن سلطان بتیغ ناکامست ∴ بریده باد سه فتراک بخجر تست

واما جزئیات نصایح که از ان کلیات مستخرج شود و این ثمره هم از ان اصل مستحصل هر چند درین حضرت صورت زرقی دارد و با شایبت قطره در دریا و ذره در شوخ گرتر تیغ بغداد تحفه بود و بر تخیل قند بصر ارمغان آورده ارکل بستان و سنبل ریزه بدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان جز شیفته پسر و سامان نبرد بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت تفصیل آن بدین نمط صواب نماید توحید جهان پناها تو چند نوحید را توکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه که حسنه از حسنات الله است از سنه دار تا شجره سخن سیران و من یکلؤکم باللیل و النهار مارمد و باغبان خرد با ناملِ فکر با تامل ثمره بثمره و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین اقتطاف کرده احوال ابیار اید چون فرمان تو نخست تو یه مطلق مرآن منم که نیم من تو از تو یی که تو یی فرمان بردار خدای تعالی بر حسب فرمان مهر خود بر خود واجب باید شناخت و شکر نعم عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و تراوف موهبت که روزگار دولت

دوران مهولت را شامل است فرو نگذاشت و شکر نه همین شرط یک نفس عند لیب نواخوان زبان را بر کلمه الحمد مترنم دارد و بس شکر از سلاطین و رخصت معود بحق موقع قبول یابد و بدرجه الشاکر یستحق المزید مترقی شود دین سیاقت یابد شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانداران و احسان با زیر دستان شکر فتحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن و شکر فرمان روا فرمان بردار اجتهاد خدمت شناختن شکر بلند بختی بر زیر دستان حرمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات و بخشندگی دیگر پادشاهان معهود داشتن از خود تیمه و تمه ان ساختن شکر قدرت بر عاجزی و مستضعفان بخشیدن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفا دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان باز داشتن شکر بارگاه فلک شاه روان و قلاع کردن خصت و ریاض بهشت رونق اماکن عمارت خود را از محنت نزول شهره معاف و مسلم گذاشتن شعر از تحیر را قاصرم در شکر ∴ پیش چوکان فلک چون گویم خود کرفتم شکر حق گفتم ∴ شکر تو فیق شکر چون گویم تمثیل چنانکه سیمرغ طعمه از طغام حرص بیت بگیرد و شیر شکار از فضله جیفه رو بهان ضعیف تقرر نماید و باز عنقا منش بصید مگس فرو ماید هیچ استر از کند و موکب صرصر باد بعرض کاه حقیر نرماند سلطان عالی همت نیز بمثال عیب در دیده انصاف نظر ناید نظم همت شاه فلک قدر کواکب لشکر ∴ که همه فلکش بنده فرمان شمرد ∴ مال اگر دست دهد ظلم و ستم محو کند ∴ بدل و دست هم بحکم کمان شمرد ∴ اینچنین شاه چو خورشید زر افشان باشد ∴ تا فلک را مدد و مدحت دوران شمرد تحکمت حلم کلوخست بخندانکه حلم بر عجز رود و هیبت سلطنت مالا بد مرباید بخندانکه لذت امن بر دستان منغص کرد و ضبط مال سندیده دانسته اند بخندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب نیز ناهنجار از گناه دلیر شوند و موضع ملال ملهوی شکار مرخص چنانکه از ضرورات نکبتی بار نهند

مورد ۲ طغام ۳ طعام طلب م

نظم

حکمت

قضا را در نگذ کن حدّ اوسط ❊ که تا برکاهها پیه روز باشی
مرین را حاوت خود کن ردایم ❊ عدو انداز و ملک انداز باشی
بجار رحمت و هنگام نقمت ❊ کهر مرهم کهر چون سوزباشی

تنبیه پادشاهان کامل در ایثار طاعت بعذر اشغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان مملکت هستند رعایت بتقاضای سیاست مقتضیات مهنا و مهیا داشته اند نیز از بعضی بندگان خود یاد فرمایند آوردن ربا وجود آنکه در لقمه و خرقه اوقات منقسم عمر مصروف میکردانند و بجار شرط عبودیت بیدارند مرعی مطاعت پادشاه بجار را آمدند وقت خوش فرو نمیگذارند پس هر وقت دل شبرد اعیه طلب بر فیاز بجنبانند و از فراز تخت کرون محل فرو آیند و سر تضرع بر آستانه عجز نهند گویند پروردگارا اگر بروز پادشاهی بر مسکوم ثلث بنده و ار سر بر عتبه بندگی نهادم و دست گدایی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک همون نهاده ام دست بی مستمهار اوست یک دو بر چهره اسمار العهار اشکهای بیکر چون تاج خود مرصع فرماید تاشح وحدت که افروخته فراشخانه عنایت اوست از صرصر نکبت محروسش دارد تاشح وار از دل اشکوه صورت سوز نمایند کر بشل کویند از چه اعز هر از شبح بتوان افروخت نظم پادشاهی و بندگی کن اکر ❊ حکم بر بندکانت بیابد
تا نوشی بهار روزکار بیش ❊ کر نوشی جهانت بیابد
ملک فردا طلب نه لبروزی ❊ اینت خود ملک آنت بیابد

مربابد نکته مثل پادشاه ابر است هر بر تر و خشک باشد و آفتاب هر بلند و ژرف سایه افکند کوه است در تحمل اعباء اخطار و ربات در توفیر اجفاء امرار شعر ابر بهر در معارج اقبال کاهجوی ❊ در کشته ربا ملک آفاق کاهجوی
تو ابر بحر موهبتی هر همه بار ❊ تو آفتاب عاطفتی هر همه جای فایده بندکان شایسته را بنوازد و مالهای از حضرت هر اندازد اکر پرسیده

و بدانرا نیش ندهد همت تمیز از میانه برخیزد آنکاه بنکان مانند و بدان مانند شود و در ملکی بد بنکی بمانند و به بنک بد رسند امید بنکی قطع کردند

در زمان تو نیک همت شاه ❊ نرا چشم بد هم نرساد
بنک نیک بد بدا نرا بنک ❊ تا بد و بنک هست هرد و بساد

فضیحت علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترحیب و تقریب فرماید و ایشان اهل شناخت و فرصت اند کویند سلطان محمود غزنوی در غرق دریای رحمت باد پرسنده عقال سه اشکال بر پا بخندد نویم و دشتبکی علی الخصوص او بلیل صعب بکتکین است با نوم و در آخره مسیح بنکی مغفرت خواهد بود

سیوم حدیث العلماء ورثة الانبیا سجول و منقطع است سالها در میدان این بخیر جولانی نمیتوند و غواص فکر در لجه محیط تردد غوطه نمیدانند روزی یکی از علما وقت بارکاه با فرو تمکین او حاضر آمد از صفو عقیده او را تاهیل و ترحیب زیاده از حد منتظر از دل فرمود و در شب صدر نشین صفه اصطفا را صلوات الله علیه نخواند. دید که بنعل در بار عنبر فانش فرمود یا ابن بکتکین از جناب الوهیت تخلف نکرم عنبر سوم ❊ دیدی چنانکه وارث ما را نبوت اکرام و خرده نوازی در بنداشت برکت آن نواصح شکل چند سال روزکار باد حل شده و ذائق است از سلطنت دنیا و دولت عنبر حسن خواهند آمد شعر خرد کفت با مرد مطلق بکوی
بفرخنده پی شاه والا طلب ❊ ندام هر مرا طالبا زار دام
رساند بمطلوب الا طلب ❊ چو دانی هر دانش بر از چیزهاست ❊ همه چیزها را تو دانا طلب

خصلت ثبات در کارها بهتر ملکه ایست از ملکات نفس و سلیم تر نفسیه در مجاری مهلکات ملک و ثبات و استبداد تا حد بیاید هر اکر پادشاه بالفرض حکم خطا فرماید و اعوان ملک بران منکر واجب دانند زود و از ان منزجر نشود و آثار تردد ننماید کر چه اصرار بران فعل خطات حصول ملکه ثبات نفس را مادر ایمه صوابست پس از نجا قیاس توان کرفت که در جزئیات و فعل جمل

واصدار خبر ناگجا شه وآنکه سینه را بعوجی لات ازل غوان تاریخ مغرور خاطر تاریخ
شده که آدمی زاد هم در اداء وظایف طاعت کرده ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون بایجاب آن تعریف میفرماید وهم در تقدیم معاش و معاشرت
با طبقهٔ خلایق که قضیهٔ المؤمنون اخوة شرعا وعقلا اقتضا میکند حافظت
حدود وحقوق آن میکند وهم در شرعت محاماة مصالح نفس خود که اذ الکل
ذی حق حقه بیان برهان نماری آنرا شارح صدق اثار است بخصلت بات
مفتقد آمد والا بر سبیل فعل عمل وحق بدان وسیلت الطلاق اسم خیرات
واولویت نوا کرد و بهر از شکوفهٔ شاخ بسیج فضیلت از فضایل
چهار کانه توان شمرد چه اگر کرد طاعت حق تعالی حدّ از حدود دینیّه
علی الخصوص گاه مرغزار دوگاه مهل گذارد نام کمال اسلام از و سلوب کرد
واگر در نعیش مانباید جنس عدل وعدد را بضاعت رسته لحوال سازد دوگانی
ونفاق را یکی از عقب دیگر بر جلوه گاه عرض فرا نماید ناهال مکر را در زمان
زمین دغا غرس کند بعد ازان از سعود تقرب فراغت نماید ناعوضهٔ ذلول کرد
البسنه دلت خوش صد علامت شود و انگشکش هزار عوارا بمدد اگر در حق
نفس خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبّ لازم داند و بمباشرهٔ
نفس در اوقات بمخالطت اموات ولوع نماید ناهزاج از صحت اعتدال
منحرف شود و ماکه هر فضیلتی را از فضایل ذاتی انتساب کند و در مقابل آن
رذیلتی از ارتکاب نماید که ما حی سطور آن منقبت و موجب فتور آن منفعت شود
بچه وجه سخن محدث کرد و چه آنرا نوعی جنب صحایف پیش آرد و نسبت داده
اول ما سعرت مضرت ثانی چگونه انتظام یابد بنویسی شعر
در امور زمانه ثابت باش ٭ متغیّر مشو بهر تغییر
قطب چون ثابت و پابرجای ٭ هست پرورد هر مدویر
قطرهٔ ابر چون نواند یافت ٭ در دل سنگ میکند تاثیر

اشاره

اشاره لشکر را چندان بکشت مده که بی نیاز کردند ازملازمت خدمت و چندان
حرمان نعمای که فرومانند هنگام حاجت شعر در افراط جود و روی کرم
کاه مرغزند و گاه مرغزای ٭ بسریغ و کام و داد جهان گاه می گیرد
گاه بر بخشای نصیحت نیّت باخدا تعالی صافی و اعتقاد درست دارد و در
هر حال توکل بحضرت عزّت کند و در رحم و رضا جانب حق برانچه
میسّر گردد فرو نگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که بار تعالی عیوبست بیت
امیدوار کاندر مدارج احوال ٭ حفیظ ذات تو باشد سبب الاسباب
بعدل و بذل و توکل گرای و خوش خویی ٭ بری شوار غضب و کبر و عزت و اعجاب
نصیحت احیانا اگر سلطنی صاحب جاه تر خود را در نظر اشرف که حمایت
کوکرد احمد دارد عرض کند ذکوه گاه کار را یک لحظه استیناس نمود بنحوی
سخن او را اصغا فرماید که بزرگان بکلمات خردان هم از حصال بزرگی دور
اند و سلیمان ع اگه در موکب سلطنت با شرف بنوّة استماع سخن مور ضعیف
بطریق استفادت کرد ارشاد بود از حضرت آفریدگار عز اسمه شعر
ای رتبت تو برتر از سلیمان ٭ بشنو سخن ار چه کم ز مورم
زین سخنم بدولت شاه ٭ هر چند که نیست زرّ و زورم
سیاست ملوک رعیّت بش پوشیده از عقاید مخالفان بندگان متبع فرمودن
و نقد کیفیت طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در ملابست خدمتی
که بمشیت آن مامور ند بر وفق رای و مشیّت پادشاه زمان کاری میکند یا بر خلاف
آن چه بسیار بتر که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید فاضت انوار عدل کند
و تعدّی و اجحاف خدم و حشم نا مهذب ابر کردار حجاب آن کرد آورده اند
که دو پادشاه مصر بود یکی بر سیرت عدل متحلّی و دیگری بر دار ظلم متردی میان
ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ مبانیت بش مکاوحت و محاربت دایم شد
اما پادشاه عادل وزیر و زارت خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود نوشته میدید

آورده اند

و آوازهٔ خزانهٔ این مزفور و نواحی معمور و شکر رعایا سرور ارباب الملک
آن ستمکار علی التواتر بوی میرسید و از حیز مغیر بتحیر و تعجب میدید
رسولی را از خواص که حافظ و فینهٔ این راز توانستی بود پیش او فرستاد
و این نکته با وی در میان نهاد و ظالم جوانی را که نور صدق از جبین حال او
متلالی بود و سمات صدق فی الاخرین بُتناد آن ناطق خلاصه که او
بنفس خود عادل است اما نوّاب و کارکنان ستمکاره را کماشته
و عدل او بآرام ظلم ایشان جود نمیدارد و لاجرم خرابی مملکت لازم
آن شه و من شهها طالم و خواص و شکاران با انصاف و عدل کوشان
هر آینه فایدهٔ ظلم خاصهٔ من باعوابد عدل عام ایشان قدر نمیدارد
من بگویم که ظلم در عالم ☆ چیست چون خواستکاران کشتی
کرک در کلهٔ مار اندر جیب ☆ خاک در دیده آب در کشتی
نصیحت پادشاهان را چه واجب باشد از نماز واجب خزانهٔ معمور
مالامال و دل رعیت خراب و ملک باختلال مکیف اگر نظر و مجد و
حصول ملکی باشد نه ملک آبادان کرد و نه خزانه حاصل نفرا
و نفرین برسد و اگر معمار ان عالم دل بکمار دو وکیل انصاف نصب کند
ملک آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض معمور کردد و نام
نیک از این سرمایها خود کند شعر زیان رعیت پی سود خویش
یقینم که سلطان نخواهد کزید ☆ چه از آنکه داند بخور خرد
که سود از زیان در جهان کس ندید ☆ تا جهان هست پادشاهان بودند
و هستند و باشند او دولتیاران میشمند که شاهین همت آشیان
کبر اهیدها انا هر بود و دران کوشیدند تا در هر سرای پادشاهی کنند
و الا عنبر زرک و حیف قطع نظر در هر حله زود کذار فنا پادشاه هر دو در ملکت
خانه از آسته بقا کدای شعر اکر تو خواهی در مدارج علیا ☆ حروف حالت تو

نقش هر نگین باش ☆ بملک فانی این ملکت بقا بطلب ☆ که پایدار شاه
جهانکیرا چنین باش نصیحت چون در احیاء رسوم و ابقاء
آثار پادشاهان کذشته اظهار صدق رغبت فرمود و خزانها
بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق تمیده هایی بایدیقین که
دست آثار ماثر این دولت بدامن ابد پیوسته کردد و ایدا
اعادی خیر بندکان از زر و زکار دولتیار دهر کرگسته نشود شعر
پادشاهی که رفت و خیر کذاشت ☆ نام او زنده ماند تا جاوید
و انکه دولت و خیر می نخرید ☆ بخلافت بی ثمر چون پید
کشور و دکار را که راست ☆ عدل کسری و شوکت جمشید
از زر و زکار دولت تو ☆ هست مسطور برخ خورشید
عمر دولت چو سلطنت بمراد ☆ مستجابست دارم این امید
مصابیح السلطنت راستایان باشد بی وزرا کافی کاردان کار
مملکت نشیت و حال رعیت تمشیت نپذیرد شعر فَاِصَابَةُ
اللَّطَفَا فِیمَا حَاوَلُوا ☆ مُقَارَنَةٌ بِاِصَابَةِ الْوُزَرَاءِ
چه اکر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت ننمایند انکاه وزیر
باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناکزیر است و وزیر دست و
دل چشم و زبان و کوش پادشاه است باید که در تعلق مال
و ملک و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک
خود اعتماد دارد و رایند معتمد علیه و موثوق بر اند
و محال انکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی و طاریانی
پیرونی در حق و بعایت و از ایت زبان کشایند بباید و
کوطعن بر وزیر بنا بر مقدمه مذکور طعن است در ذات پادشاه

مقرونة

و هر روز وزیری زیرک دانا دست نمده و نا پی شایان
امور ملک یافته نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد پیش آید
اتفاق افتد بسبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب صلف سوار
گردد و در میدان تمنّی بخرامد بمجرد توقع نا موقع بر صدمان ما
ترتیب نماید و خواهد که بانواع هنر برزه و نمایش خود را در نظر
پادشاه جلوه دهد و انواع تحرفه متصنع حال و مقتضا عمل نیاورد
و ویلاه ازین معنی خبیر باشد که اگرچه در جهان بعد از پیامبر
سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست
عقلا نیز هیچ کار را زان مشکل تر ندانسته اند برای آنکه در موازی
این شرعه و ملابست این حرفه همتی عالی و عدل مجبول و انصافی غریزی
و فضلی شمار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تمام و نجدتی شامل
و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مجری جمیل و فهمی زیبا
و غور در رموز سیاقتی ماثور و ذلاقتی مشهور و قولی بی کال
و استماعی بی ملال و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و
بی خشم و حلمی معجون بطیش و تواضعی مقرون بهیبت و تحرّی در حساب و کتابت
و تفنّن در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزویات
آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجوه اصلح
در استعمال اشیان با ایشان منضم باشد و درک مواضع توفیر و تقصیر
و شناخت زمان اتفاق و تفسیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات
دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی هیهات آسان آید
و تهدی بهنگام تعجل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات با عمال
و رعاة و قدرت بر تحریک عصاة و مکنت تملیک نفاة و امکان بر تلافی
و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب و سیاق نجاح توابع نوابع این

مقدمات سرد و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار آمد
توقعات و تسجلات پادشاه زادگان و مکنات حضرت و امرای
بزرگ و اینا قان عتبهٔ خانیّت و ملتمسات و مقترحات ارباب
حاجات علی تغایر الدرجات و قایتهٔ آن رحمات و مهمات
سودا کر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ اهل مسئله
باز نهد با وجود آنکه قضا حوایج و اسعاف مامولات طوایف
در خیر مهو تر تیسّر نشود طرف پادشاه مهمل نماند و اگر در محافظت اموال
طریق تضییق و تدقیق مسلوک ندارد بحدود و معادات مقربان حضرت
و شکایت جمهور ارم ملتقی میگردد و بعد از تورط در ورطه این اخطار
ایده و مباشرت و تیسیر این اشغال بسیار غایله اگر مصلحتی خروی
از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد یا در ماهیتی از
انجا ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صفحه منشور منظور نشده
علی واقع و فقی ظاهر شود مستهدف هزار عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض
معترضان اند و بار این همه در دسر و تشویش غیر و کد نفس اگر چند سال امور
مملکت را منتظم و منتسق گرداند و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری و سیاست
بغیر این کارها نشناخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و خفض
باستمام او تفویض فرمود و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او نجاح
موسوم شود با وجود این دلایل واضح و شواهد مصرّح اگر وزرا را به استظهار بالای
حد کمال و اعتمادی زیاده از طور رتبهٔ اوهام و قوی راجح بر مقدار ادراک بعنایت
و عاطفت حضرت پادشاه یکشخص را بوحده و اتره از عهده این کار بزرگ کجا توانند
و نظام مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رونق پذیرد و صدارت اساس و متانت
بقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت چون دهد میسر و مواهب مسرات
کوه از روشن روان او در دان آب بن خیاو بلوز بر جهر نجکان و بند پا فیلسوف و مار زرا

روزگار ۲

الماس اندیش ۲

بهنگام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناهج عزوجل و جلت و حرّ
بیکرداند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء و نکاوعتر
دهٔ و اشتهار بدیرت و حیلت و افتخار بقوه رای و غزیمت در آن عهد
بود در بمرده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار بر جادستار سر انداخت
و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد دعاها نوشتی شعر
وهم عقاید شان از صعوه باز و شاه یار ؛ تا بود از چتر توفیر تمار آسایشان
صیت ایجل ثابت بگیرد همه اقلیم جهان ؛ تا که باشد کار ساز ملک خسرو رایشان
سلطنت چون طفل روز افزون بود در مهد عهد ؛ تا نماید دایکی فکر اصابت رایشان
هر یکی هشد دستور تهمتن پیکران ؛ چون تو هستی در جهان کهتر دوار ایشان
نصیحت بغور گناه نارسیده عقوبت نفرماید که بار تعالی با انکه خلایق تقصیر
و رزاق قدیر است در روز قیامت بندهٔ مجرم را بسیج عقاب
نیکند اول مراجعه محاسبهٔ اعمال او را مقابله فرماید و صحیفه خبر و شر
بدو نماید اگر انکار کند بر هفوات او اعضا نموده اعضاء او را
بگواهی بر بارند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت باد ار نمایند
چون جز رنماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید شعر
هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکش ؛ نی قصد دار و غرض و زابطال جاه و جان
در شرع و عقل ثابت و در عرف مرسوم است ؛ اول بیان جرم و پس انگه جزاء آن
حکمت اگر در امور مملکت که مکنت خلود بنیاد خیر بر وجه مرّه
وار تباع پیند بر زبان راند الحمد لله حمداً لایجاده الا کمال
انعامه و اکرر خلاف شر بی انکه تغیر بذات بزرگوار راه یابد گوید
کلیات ص الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو بین
دولت را فایض و متواصل است باد فرماید تا اندیشه آن جزوی
خاطر شاهنشاهی را که کیمیای ریاست متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آیینه جهره دولت

بر غبار رشاید که زنگ پذیرد شعر تغیری به ضمیر منیر راه مده
زنیک و بد جهان و بهر آنچه یابی تو ؛ که ذرّه ئی کو مضطرب صفت شمس
ولی معاینه بالذات آفتابی تو حکایت در عهد سلطان ملکشاه
سلجوقی پیرزنی بزرگی داشت روز بروز پیری میکذشت کرد
تصاریف حدثان از جذاء عمارت آنرا پایه اندراس رسانیده
بود ناکاه باران کوبنده در رخنه ازان چون امید هنرمندان در
آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لئیمان و رست بشکست
پیرزن هم انجا نشست و فریاد و استغاث از درون او بر خاست
ناکاه بخت عنان کشار شد و رکاب زمین ثبات آسمان سای
ملکشاه در کوکبه از لشکر جهانگیر رسید بچاره برخاست و عنان او
بتزنک سلطان را بدست تضرع و اب دیده بگرفت و بگفتار پریشان
الب ارسلان داد من در سر این پل بده والا یوم تبلی السرائر
کبلی اعوان و انصار بعرصه محشر آیی در سر پل صراط دست از دامنت
ندارم پرسید که حال چیست و تقریر از کیست گفت در عهد سلطنت
صاحبقرانی چون تو کی روا باشد پیی را که مجاز رکوب منصور
در عالم مطیع تواند بود چنین منهدم اساس و مسلم اطراف کذاشتن
و از این غفلت نمودن تا امروز جوانی ضعیف که نتیجه معاش و مکه
انعاش منست یتیم و طفل یتیم روزکار نذیر شیر او منوط بود دشکسته پای فتحیل اعضا
کردد ملکشاه از این سخن اشک بار آبدار بر پشت باره اش آب رفتار چون پل خسیده گشت
و سیلاب آب دیده بر سر پل روجه بر اندیکفت از زن مصرع مرد کریم و مرد
بجا آر ملکشاه را هم در این پل بحل کن کر او را طاقت جواب و تاب عتاب
تو در ان پل نخواهد بود دست تاز یانه بفرمود تا هزار کوسفند از حلال ترین و بهترین
بران عجز زاد هند و زر دان شیر زن فارغ البال و زایل الحال بدعا ت پایان شاه نیکوکار

شغول شد چون ملکشاه از نشستن پایدار کوچ کرد و یک دم بآرمید کاروان سمات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که از پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای داد خواه سپر بلا کیست گر دولت ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب تا ابد بیماند شعر از سر کردنکشان از دست قهرت پایمال ۵ دست گیر کز خود اریم پایگاه سدوری کین قدر معلوم شد آهسته کز دور فلک ۵ ملک جمشید نماند و دولت اسکندری ۵ ترتیب خرده مدت اگر پادشاه بزرگ مگس عیب نفرماید و بزرگ نخر است اگر خرده بگیرند یعنی بزرگی نباشد کار بزرگ را بخردان دادن چنانچه خرد همی باشد کارهای کوچک را بزرگان تفویض فرمودن از بوذرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا زود نهضت زوال و سبعه اشتعال آمد و مسیحون توحیکمر در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نابخردان تفویض کردند کار ایشان بدانجا رسید که رسید شعر بخردان مفرمای کار بزرگ ۵ کز نیاید زروی کار بزرگ ۵ اگر جنگ منقار رویین کند ۵ کبوتر کجا صید شاهین کند ۵ نتابد بخورشید جرم سها ۵ نباشد چو گل رنگ و بوی گیاه ۵ رمز در امور پادشاه بل کار نهست که پادشاه را با نفراد نفسه مباشر آن باید بود و حفظ اسرار است که کوهر اسرار ملوک را بسیح خزون الا بر ارصند و قچه ضمیر ایشان نیست و بسیح خازن امین را مکنت اطلاع آن نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شفیق نفس و توام وجود او تواند بود شعر نباید گفت راز خویش با کس ۵ که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز را محرم به از تو ۵ و گر چه پیکران پس این اند وصیت خدایرا چنان بکار دان که تو او را یگانه بینی تا حق تو حیدیجای آورده باشی و چیزکی نیکی دانست که با بندگان او کنی از دو کار نکنی صدل فضل شعر

عدل آن باشد که در حالات و علات جهان ۵ خیر و شر را در جزا هر یک بحق گیری قیاس
یک گرد در اکنی نیکی و نیکی را دهی ۵ پیشتر از حق او فضلی بود عالی اساس
اصابت اگر رتبت نفاقی و شایبه انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد تفرس افتد زود بقمع او مثال باید داد از بهر آنکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد فطری بمت صعوبت و غرابت دارد اما صلاح دشمن و دشمن خو حال بدل عزیمت ما من آورد بسیر شود و پادشاه از بستعدان مهذب وزیر کار کار ساز مماس حاجت زیاده از آن باشد که اصناف بندگان را بقرب و خدمت ایشان از پرویز حکایت کنند که او را از زمره اتباع امیری بود قوی رای نافذ عزم عهدی متطاول در سلک ترتیب یافتگان حضرت عزت قربت یافته تادیب و ترشیح نهال وجود او عز اسبا بالا کشید و بحلیه مساعی و مرغبه دواعی اقران شد بسمع کسری رسانیدند که در روی خیر لیاقت ایادی و عاطفت پادشاه بکمال خلاف خواهد کشید و سر از ربقه فرمان برداری بیرون برد اگر این فی الجمله تفکری پیوندد و این اندیشه نهاد بخیر ظهور رسد سر و ران خدم پای از جاده طاعت بیرون نهند و دست تطاول را از کردانند و دهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری بامخواص حضرت و محرمان حجلات درین باب مشورت کرد بعد از تدویر قرعه تدبیر برای جمهور بدان استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی عمر بر وزد مگر که گردون تبرجی شکل مانع ازین را بر گوشه فرق شرق نهاد کسری بر تخت سلطنت آمد چون آن شخص علی الرسم بارگاه کیوان مرتبت خرامید او را در درجه دوم صفی شریف که بر تر از رتبت اکفاء و نظرا او بود جای داد و کرامات

مشهود و کرامات مشهور را و در مدّة ملازمت عبودیّت حضرت
بمبالغت بر زمان راند و بتشریف خاص اختصاص داد از نقود و ذخایر
و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصلهٔ بازار آمدان از قبول آن
متملی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلّی منقلع گشت
ثقاة حضرت بخلوت عرضه داشتند که هر گز صفحهٔ آینه را
ظلمت زدای پاد شاهزاد نقطهٔ موهوم تردد در نگارندیده است
و نور آفتاب ضمیر او تراکم غمام شبهت بپوشیده سبب
مخالفت در امضاء غیر ممتنع جنود و اختلاف میعاد بر خلاف
ابعاد بکدام داعیه رجحان یافت پاد شاه فرمود که از مضمون اجماع
مخلصان دولت تفاریق بسته ایم و مقتضای مصلحت وقت شهاز را
کار بسته اما حدایح شهباز تأمل را در شیب و فراز مسالک
پرواز دادیم بهر عضوی که بندی نهادیم پرسیدن از ان عضو
در قید تسخیر در آمد پس عضو شریف تر از دل کدام سلطان ممالک جوارح
یافتیم و قید محکم تر از نیکوئی ندیدم او را بدان قید مقید کردیم تا یار
اعضا که مشایعت خدم و اعوان دارند بمتابعت در بند آیند و نیز بند آهن بازو
عضو مخصوص بخشونت ذمانه سوهانی سوده کرد و بند رفق و کرم کز بازوی
بنی آدم استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نگردد شعر دامست نکوئی
که بدان صید توان کرد ۞ مرغ دل انسان و چه باشد به ازین صید
چون قید بتو داد دوره صید کشادست ۞ زنهار بدست آر
تو این صید بدین قید اشاره هر چند علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالی تر
و مشهور تر است و در این دو ورق افسانهٔ سلسلهٔ نوشیروانی را چون مسلسلهٔ بلبل
کوتاه نموده امّا متعذّر باشد که از تمامت اطراف محور مزاحمان جور
باستطلاع بیخ و تدبیری چون پیش گاه و پیشگاه ملازمان حضرت فرمان

مطاع رساند اگر بر کسی ستمی رفته باشد از ابهتین تخصه شمرند و در بارگاه سلطنت
عدل گستر تا این سخن از زبان مقربان و ایناقان و لوشی دیگر امرا و ملو
و حکام نواحی جانبین آمد و از ایشان ثقه عن ثقه بثبوت و متصفان عن
ارباب و رعایا هر جا رسند و همکنان بدین سره موصی و مامور گردد
اولا جهانیان از کمال هر عقیده مال سلطان داد گر انصاف پرور
هویدا گردد و ثانیا اکابر و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک
حال از کار افتادگان و اقتیاد بساختن مهمات بیچارگان ملکه گردانند
و بمبالغت سبب آن میزود که از ناوک آه و دود آسیا سرزنی مظلوم کردد
سحرگاه از شصت عجز و کمان شب دو تا کشاد دهد اختر از و جب تر است
کز اسطوات تیغ زمان فرقهٔ طاغی و حملات جهانی شکوه باغی بیت
اگر چه شاهرو اسباب سلطنت تمت ۞ ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس
جهانیان را خواهر کز ارتوی برسند ۞ تو نیز بی سخن از کرد کار پاک بترس
غایت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت
امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر دیر باید مهمات خود بخود
بر آورده تواند بود ان کراین مهم فردا در عقدهٔ تحسّر و پرده تعذر چهره
پنهان کند و این عادت اهمال بنفس شریف مستولی گردد و از آن
آفات بشمر شعر کار سنار مکن امروز ۞ کار ها را بوقت خود میساز
دوستان را بحق خود بر کش ۞ دشمنان را بچوب تر دور انداز غصّه سلطان حق
بندگان خدای آن باید که خدای را حق سلطان فرمود تا بخلق با خلق حق کعبه را کز آن راه
تحقق کرد غرض از بیان تعظیم لامر الله که ایجاز لفظ مرجع بعضی معانی این ورکها
در سلک تألیف و تدوین نتوان آورد در قرینهٔ ثانی که اشقصه علی خلق الله است محصور
نماند و از بیجا نگفته اند هر چه نه نیکوئی به طاعت و هر چه نه از از زه معصیت شعر
بجان بنده مظلوم دریش عاطفتی ۞ بحق هر بیت انکه به اوی کنی

خدای عزوجل بی سوابق خدمت ٭ چو کرد با تو نکویی تو هم نکویی کن

عادت طبع لطیف پادشاه که باجرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول سکران فرماید بر مقداری که حرارت غریزی بدان تبعیش کردد و قوه مطربه را باعث شود اقتضا باید کرد و از سکر اجتناب باید نمود چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه بهمان که شبان رمه و پاسبان همه اوست وحراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال می نماید و سکر منافی این هر دو مصلحت است **شعر** نیافرید خدا در جهان بقدرة خویش ٭ بلندتر کهری خوبتر از آلت عقل ٭ چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض ٭ ز هر چه آن بطبیعت کند ز آلت عقل **آداب** مداومت بر لعب نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نمت مکر احیانا نما

للحیوة الدنیا لعب ولهو زیرا که از لوح کریم کلام قدیم بصفحه کتاب تنزیل العزیز الحکیم نقل کرده اند بر سری عظیم شطوی سبب نفیر چون جد و حقیقت دنیا بازی و مجاز است پس لغو و لهو آن خود چگونه شمه صفحه این داهر گوید که واضع لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه برد و ندبا انکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت ما را در عرصه مملکت بجد پادشاهی میباید کرد و در عرصه منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی را نمیتوانیم کشاد پس رای لعب شاه چون شطرنج کجا خواهد بود **شعر** من نگویم چون بپذیرای شاه شطرنج خرد ٭ دشمنان را در شطرنج ار چه مار اژدها کن ٭ پیدق پیشه ران و لهب و میدان فکن ٭ فیل جنگی را بر آرو قصد هر ره خواه کن ٭ دست فرخ چون چنین خشم فرزین بند ساز

خصم دولت مات خواهد رخ بعدل ای شاه کن **لعب نرد** اگر خاطر انور سلطانی بانفی قمر الفرد روشن شود دیسل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصله فصول بساط ملک و شش جهت بیوتات اوقات مبارک مهره مهمات شش شد کرده اند و دست را بپذیرا چون حجاب بیاران کشاده هم امر **المولفه** و داو محل سکم مرض الممالک را کار بندد تا بکواهر مجاهد ان اقتضا در عرصه حالی دست برابرد نصرت او را شعر فارونی از جمله شاغل عمر بادت و زر یاد ٭ چون سه ماه عید و باده نهر ار احران الیف ٭ خانه کیر عمر شو فکر طویل او ر کار آل او را منصوبه بکشا کین بود در شریف ٭ عرصه ملک و مهره عدل و حقه داد طاسکش ٭ داو بذل و کعبتین انصاف و توفیق حریف **شکار** ملاعب و ملهو ملوک که منافی مناقب سطوت نباشد شکار است چه آن هر لیت جد هاوران مفوز و حدیث نهر لها بدان مقرون ز را که بهایم وحشی و سباع بایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت و در عرصات عرصات سیر ان میکنند ار مداخل شوائق و اطراف ار ر طلب دانش و ایثار ایا کله و اجده مناسب تانس کردن و مرسس ملت و تعلیم بانها خاصیت مجبول ایشان است در کردانیدن در صفت اولی العقول مطواع آرو برد دلول کیرو داد خود ساختن عقل داند که کار بازی نیست و مرام تفصل و تصید و مدار حلقه شکار که **وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ** مغرانت ترتیب راندن جرکه و رعایت مقدم و تاخیر و تانی و تعجیل زمان امتناع از رهانیدن تعبیها متابعت تعبیها کار پیش و کمین کشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و تعهد و مطاردت و جرکه و ار تناص تا ختن و تر انداختن لا محاله موجب تمرن در فروسیت و وسیلت بنجدت در کار بسازرت و محاربت تواند بود و جوار و ذوات المخلب بری و بحری کر طیارات طبقه هوایی اند بوقت معین در دام ما آوردن و از کار دشمن بر و تجربت حاصل کردن و بعد از ان تمیز آن ابر جزه و همان این صنعت پیردان تا ایشان را اول و بند بر بازنهند و چشم جهان بین در دوزند

وبقوت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند وچون ارباب ریاضت وطلاب
معرفت از تعلق اسماء وفروع فرح متجرد گردند ونیک وبدازیک کس معین نبیند
ومتواضع ومهذب شوند طعمه وفرقه آخر زند که دهند واز پی آن روند
که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد ولعلم این رشاد دست ملوک غرب
خاص ایشان کرد وقبا پوس وکلاه دار شوند ومانند خلخال عروسان
زنگل زرین در پای کنند پس مسیح دانا تعویذ وتعوذ چنین حیوانی ضعیف بدین
اخلاق شریف لغو وعبث پندارد وما اینچه تعلق بتصمیم نهال دارد حسن سلام وتلطف
کواهر تمامست که در جهان مسیح تفرج ما وراء این است که بفرمان مقتدای
طراد دشمال خنگال کلبر معلم وفرقه کوهر تند چون دست عاشق شوق کردن وعلی
نامعول کبر دیار وبال نوری شکاری برعرصه صحرای مسیح در سر وسیر غزالی معشوق
شمایل سنبل مو لولو کردنی چون تیغ شاه فراخته غمزه چون ناوک انداخته بخدنگ وانگاه بدست
اراده سترسلان باز دهد وچنین پادشاه لشکره دار ان خلخال شاهسپر کبوتر چنبه تقوب بروبال
چند ابن رود که در نظر صعوه نماید پس خم چنگل ومقار محلقات شیر انگلکی شتر
هیئات را از معصر فلک قمر فرود آرد اشاره واعظ سلطان کم متبع بانام خود را خدا نداند
محمد چون سکه بزر رشانده است تا غیر بنده وار او را ایمان معرفت خدا وحجت محکم
فاستقم راست بداشته اند واین اشارت بیت آنکه تشبیت وعنایت خدا بنا نهند
پیلی روی محمد پرستش باید وچنین تا متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده بر حقیقت
سر احدیت خدا نرسد پس حیف بود که صورتی دل بر مخالف صورتی نگر کرد خود
فراغ نمایی از تو فرموده آزیرا که خلاف آن باشی که فراغ نمایی نفاق ورزی ونفاق
دین باز ار بجوی نخرند واگر خلاف آن نمایی که از تو فرموده اند
فبئس ما یعبد الله لا یحب المکذبین پس اول خدا ان بنده دوم محمد
ششمین سیوم در بیانه خود را بمرادات فرمود نیوی کامیاب بین والعزة
لله ورسوله وللمؤمنین وصلی الله علی خیر خلقه نبینا محمد وآله اجمعین

سر لوحه

ذکر واره وعظ

وفات تیمور قاآن واقتضاء نوبت بدیگران تیمور قاآن مدت
نه سال تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج واستقامت حال کما ینبغی نمود
بعد از آن امراض مختلف متولف شد ومدت متمادی کشت تا شهور سنه
وسبعمایه قهرمان مزاج از موازنت اطبا بکلی تکول کرده مرفوع الطمع کشت
وچون بعد از کشتن برادرش تزمه بلا اندیشه انداشت که خاتون اورا داکفیر
مادر شهزادگان جغتای وبرتنه تاتار بدین معول نکیرد خاتون او
بولوغان که عقیله خانیت وملکه مملکت بود بر مقتضی طبیعت ع ان النساء
کثیرة العدوان ما با این زن متغیر شد از آنجهت در سال پیش جغتای را با
بنگر ویسون مقاتلت چیرا با ایل قیدو فرستاده بود وبرتنه تاتار را داکفیری
خاتون بولایت کرمسیر گسیل کرده اتفاقا میان او وچنگ تمر وجغتای
مخالفتی واقع شد تر خان چنگ تمر عرضه داشت که مرا با طایفه جوجانک تغلق
تیموریان شهر قمر ساکنان ناحیت سجو متفق اند ودر جزیره انجا چاومیبندد و
کشتیها را ی جوارزو فرمان روان کرده اند تا مرا با ردو تفحص وتحقیق کنند واثبان بتیکچیان
فرمود تا امرا با ردو تفحص وتحقیق کنند واثبان بتیکچیان کنند که حادثات یومی
ویار غوقا را که امرا بشتک بتفصیل رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط
کرده نقد وتزییف نمایند وموارد اعتراض ومطان احتجاج باز بینند اگر حکم
جزوی یا کلی از قاآن تشکال پذیرد منحرف باشد بر آن باز خواهد رود وفرماینده
را منشور عزل دهند بعد از تحقیق برانان خود کرفتند وپایان بیجان وعبد الله بیجان
وباشمشی بیجان ومرخواجه بوچین را بکناه کاری صور کرمسیرات فرستاد و
او بجای جنگ تمر در آن غصه وفات کرد تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت
غیبت امرا نپسندید لیشانرا استحضار فرمود وشیورغامیشی فرمود واشغال معهود
منزول داشت امرا هیبت دفع مکیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک
خاطر دل جویی واجب دیدند باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را
طیشور که از بولوغان بود ولایت عهد دادا ما بیت بروز کار چه پیمان وعهد داری

چشم ما کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند ما را ز پای در آورد بهره غم او
بدست چیست عمت آری چنین هزار کند طعیشو عن قریب ازین معهد بدان عهدی
در گذشت بولوغان برادر اعضب را بدو گفت با دیشه ناراست تا پسر را
تغییر ولایت عهد مبارک نیفتاد بدین جریمه میخواجه را با یاسا رسانید
و با یالی بیجان نهفتاد و هفت جوب خلاص یافت و نوکران نیز از زیر توبه
جانشی برداشتند در این حال ملکتیمور پسر آریغ بوکا با چیری عاصی شده وارد دوی
او را غضب و نهیب بر گرفته چنانچه شرح آن تالی ایزد گرا برادر رود بر سید و او را مادر
بولوغان خاتون انتساب داشت چیز بولوغان خاتون تیمور قاآن را
شرف ملاک یافت در خفیه الحذر و ستاد و آینده پسر منغلای نبیره تبلاقا را
با ملکتیمور استحضار فرمود بعد از نکاح تیمور قاآن بلیل عرشی آشیان
جانرا از قفس کالبد و مانس قرب پرواز داد و تن ناز پرور در زین
مغاک مردم خوار نهفت و روزگار از خاطر بدایع نگار مؤلف این اخبار
فضال دارد فروخواند این بار بی معنوی کرت کوش هوشست
هم شنوی چو در خاک خواهد شدن هر تنی چه از تخت خانی چه از کلخنی
جهان بانی اندر جهان کرد خوشست بهین کین جهان جون جهانبان کشت
کجا اند شاهان و فرمان دهان که ناکام تنگ اندر شد این جهان کیومرث
و هوشنگ و ضحاک کو فریدون و جمشید پاک کو کجا ایرج و تور و سلم
هزبر که می کند را بند نیزه زابر منوچهر جون سایه پوشید چهر ز کینی بکیبار
ببرید مهر چو کاوس و کیخسرو و تاج بخش چو رستم ابا یال و کوپال و رخش
چو سهراب و اسفندیار گزین همه از در تاج و تخت و نگین چو لهراسپ
چون گشتهم نه از خاک سر شان کیا رست هم اگر اردشیر ست و گر اردوان
جهان مردم یکیست از هر دوان نه بهرام شد عاقبت گور گیر نه پرویز
پرواز کرد از سریر سکندر که مکث دگیتی بتیغ ما کرد و شد با هزاران

در ربع ملوک طوایف فراوان بدند بهجت بزار جوخ کردان بدند نه زنشان
و نز ملک و فرمانشان کسی میدهد دیگر ایشان ز سامانیان و ز شغانیان
همه رو جنین تا بسامانیان یکایک شده وامن عمر چاک فرو برده سر ها در زمین
تیره خاک ما ز محمود غزنین هم شد تهی حدا ماند از و قرشا هنشهی سلاطین سلجوق
را جوق جوق بزرد بتابوت شان مرگ طوق جنان ملک با قره دیلمی تو گفتی که
بد ساغر یکدمی ما نگوئی که خود تو از ایشان نکه چرا ئی کرا ئی کجا بر چه ما
جنین بود و باشد جنین روزگار ما تو زار در جنین روز بسته مدار بیا تا خود را
بلندی دهیم سر ارزو در زنندی نهیم ما به پیم آغاز و انجام خویش بدانیم
ناکام از کام خویش اگر پند من ساز کار ایدت ما درخت سعادت ببار ایدت
کنون از من این یک سخن یاد گیر دگر هر چه پیش آید هم باد گیر ز ایزد دام جون هیچ
دانا نجست ما مده تو نکوئی چو ساغر ز دست ما روزی ما بد فاعده ایشان
سور قیتی کردند و آتش دادند و روزگار مختار خود را بگوشه ساغر یاد آمد
زان می که نوازنده شنیدن نشاید ما کو در قدحت باقی اندر عدم تهاند
خود و لاقح ما و کاتها فتح و لاخر ما تا تغیر خانی از اروغ قاآن بولوغان خا تون
بقاعده بترتیب امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام مینمود و پسر ملکتیمور
شهزاده واغوتا رحمک بگذار قبیله ایلچکلیس و کرای که امیر اره دوی
او بود و با تمشی بجان ایغور و ترخان جنگ تمر با ملکتاج در آورد
و رشته مطابقت مبرم گردانید که آینده قاآن باشد ترخان جگسان
از کیفیت ماجری سوته تاتار را آنها کرد و گفت بولوغان بدستان زنانه
جنین رنگی می آمیزد و لوی فتنه از آن می آید و الفتنه اشد من القتل خوی
بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد بوته تاتار با تواغول بشهادی
نبیره بوزر از اخفاد جگه خان معاهدت و مشاورت کرد و گفت اتفاق
خانیت بمقتضای یاسا، قاآنی ما راست دیگران بچه استحقاق و کدام

استعداد متعرض شوند فکیف باشارت زنان که ضعیف رای و سخیف عقل
ایشان معلوم است سعدی سبیوف حداد یا اولی بنهی غالب حداد و کلزان
للسیف ضاربا قدم بحرت در کاری باید نهادن و حجاب آزرم بدرید
تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آمد حریف مراد در کنار
روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پرده تقدیر بماند با وجود چشان
آقا که امروز بر سر لشکر ست نکایتی نتوانند رسانیدن آنگاه مخلص کار را
و حجر توان اندیشید بدبیر رای حازم و عزم مصمم صفقهٔ معاهدت زدو
شهزادگان و بزرگان را بخانیت جغتای و شمول احسان امتنان نوید
داد و عرضه سعدی وکم ذا لعلی لا یستباح بکاحها الا بحیث تطول الاعناق
از لوح شهامت برخواند باتفاق تو اغول و ترخان جنگ کند و ذو الشمند
جنگ کند و ارغون و بیکوقا ایغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا با قوی
که اعداد ایشان بصد نمیرسید بیش از وقت شولان در راند و پروین
اغوتا جنگ کند و کرای و باتمیش را بشلاق انگه بهنگام مرض تیمور قاآن
بی حکم یرلیغ او را قصد پیوسته بود ند کرفته بار دو چکتیر و ستاد کشکتغان
چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کجا یافتند
کمر امتثال بسته بخدمت ایستادکی نمودند بهره کشیک تن را مصاحب
نوکران خود با حضار امرا میفرستاد چکدام را سامان تمرد و یارای تفرد
نبود چه کمان نمی افتاد که بر بدیهه بطریق تهور دمی باید بر چنین کاری
خطیر اقدام توان نمود یا بی استظهار رسمی موفور و اقتدار شامل در آن
شروع کرد بدبیر منوال تمامت امرا در زنجیر تدبیر کشید روزد یکر را که
طغان خان آفتاب در قبا لتو افق نبرهٔ اشعه بکرداند و کوکبهٔ ستارکان
از نرسرا و در رکاب و طاء نیلی و رداء جواسق عالی کردانید اغوتای
و کرای و باتمیش از مرتبهٔ بلند بینی و همت بمرتبهٔ حمول و پستی که عبارت
ازان عدمست رسانید و صدر و معتادین از امرا که تسمیهٔ اتابای اطفانی

دارد

دارد بموافقت دیکران معروض تیغ آبدار یاسا کردانیدند و باقی را شرف تخلیه و
تشریف تسلیه مبذول فرمود و در قرشی بر کوشهٔ تخت خانیت قرار کرفت
ع احسنت و زهی چشم بدان دور از تو ماه سیوم ازو فاتح تیمور خان
که ترکان او را اوج انجم کویند در سیر و روز میلاد شهزاده برته
طوس کردند ملکتیمور و آینده بحضورت حاضر شدند و تکشمشی یعنی پیشکش
ناکرده در رفتند ملکتیمور سنقوری داشت در دولت بدیه تاتزی
نهاده مبارکباد کفت تو اغول و دالشمش بیجان از میمیر و یار
دستها و او را بکرفتند و دست بدست بموکلان سپرد ع یکی غم
از دل من پاک باز پس نکند که دست و بست بدیکر غمی نسپارد
جد انکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و ذریعهٔ مخالفت چیره را بدیهٔ
موافقت قاآنی دلیل آورد مسلم نداشتند ع اذ لا یقام علی الدلیل
دلیل آینده نیز بکمر تکشمشی کرد باشد که بهوش و مکری خلاص یابد
برتهٔ تاتزی نکذاشت از راه آقا آبنی که زانوء خدمت بر زمین
نهد و او را کاسه کرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون اسرا جت
را عزم و تاق کردون رواق فرمود آینده را در توکید بداشتند ع
آرم بر استانهٔ تسلیم سر فرود چیره هیچ در سر اچهٔ تقدیر بار نیست آینده
تصور بسته بود که بمظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون ماند
امارای دور بین ان نیز دکانچه بتدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بست و
سعی در آن باب نمودن معامله بی سود و بزیان فروختن باشد
ع و لکن لما شاء الاله صرایع طوس حیثا قاآن حبشان پیرهٔ
بنیرهٔ چیکتیر فرنیره قبلا قاآنست سعدی اقتار اندیهٔ عیوث هوا بها
احباء انبهة لیوث کفاح بداد رشتبرتهٔ تاتزی حوزی کار او بر نمط ارادت
سمت اطراد یافت بیکبوقا و پیرتو اغول را براه البحر حوزی ابر بر مناکب ریاح

در متکاء خانیت م

اجبال خ ل

و بر صفت طیور در میادین هوا روان کردانیدند و صورت احدوثه بر حمای آن
طائر خزده دانی پی دهان ۵ دو زبان بر سر دو دان بسته میان ناله کنان
زر و پیکر سر بریده روی تیره اشکبار اعلام کرد و بنوال معارض دولت
و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت کفت و در عجلت تقدیم
بمبالغت استحضار نمود جیشان با اوجاجه طایشی و تیمور بوقا چنکسانک
و قلغر بیجان و پسر شرطاقار ۵ دولت او را فرین و اختیار نصرت
او را معین و بخت یزدیم با هزار الاغ متوجه تنکاه شد برته تاتر نزد
تقتمر بیجا نوا بمحافظت اردو نصب کرد و با تفاق پادشاه زادکان و نویتان
چند روزه راه با لشکر ۵ بحضر مثل البحر لیس الخبر کالخبره ۵ مزالماء الکدر
مزجرید مرد ۵ تقدیم مراسم تلقی راع مستقبلین بتجمل و تعظیم ما بادرت
نمود و تمامت شهر را مثل کارخانه چین و بتکده خطا و ختن قالان
بل رخساره جانان برآراستند و مطارب بهر صنف بر قصور آرامگ
دیدار ع چون بلبلان که بر سر کلبن نوازند ۵ مساز رود دستیاری کرد جیشان
خان خورشید وار بمنزل حمل در مستقر عز و دولت نزول فرموده قورچیان
ساخشدار پادشاه زادکان قبا دهمت سکندر دربت و اراء نزرک سال
مجرب حال سؤال کرد که راه خانیت باسوه یاساء قاآنی کرا میرسد یا تفاق
عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرک جیشان یعنی چکیر را ولایت عهد
داد و منعلای پدر آینده را سالمشی فرمود یعنی بر طرف از اطراف حاکم کردانید
چا تنازع خانیت راه نیست و بران تقریر با تفاق مو چلکاه دادند
جیشانی فرمود تا هم در آن حجت ذکر ولی عهدی بر نام برادر دولتیار او
برته تاتر مؤکد کردانیدند باز در ابقا و افناء ملکیتور و آینده خوض پیوستند
چون بخلاف یاساء جنکیزخانی و مشاورت و اطباق آقا و اینی بتطمیع
بولوغان قصد تخکاه پیوسته بود تمامت کفشدوزکنان ایشان اشتباه نمانده
بار سمند دولت تیز آینده از محنت روزا آینده ۵ اسر محنت تو از هم روز

آینده

زهمتن ل

اخضراره ل

مورد ل

مثال ل

آینده ۵ مانند قلم کاتب سیر در آمد و بر نامه امانی بیاض کشت از کلمات حضر صادقست
رضی الله عنه لولا مطمع آدم مطمع ۵ و مفلس از رفع سر مفلس و وجه اصبح مسرور وجه
قاتل سیف و لما وقع حیف ۵ و ملکیتمور نیز ملک دمار یافت پس باشارت امل
تنجیم روز بطالع سعد مطالع مطالع بختیار اختیار کردند و طوی رنکلس تر از زاغ
در زور دین بل فردوس برین بحضر خوانیز ۵ بدور زهتن الملاحة
آن بر سر لهن فهاب فالوجوه سوافر ۵ آراسته و از ابنای اسپان نقره جنک
اعداد آن هزار و مقصد و اندر و کوسفندان سپید پشم هفت هزار و اندر
که بر عادت قدیم ترک و تفال را در رکابها مفروز داشته اند و مغولان از آنرا
ابغون کوبند هر کز کوشت آن کوسفندان و اسپان نخورند و ویران اسپان
الا خانان کس سوار نشود اطراف اردو را که سپهر سطیت بود جون راه کهکشان
رشتش کردانیدند و بر بسق معهود جیشان بر فرشیه از نمد سپید مربع نشست
و از جمله شهزادکان هفت تن که سر آمده اقران و اجلاس خاندان متعین
بودند جهار تن اطراف عمدا و دو تن بازو سر سعادت نیرو سر پادشاه کرفته
بر سریر ابهج استقرار دادند و یک تن دیکر کاسه شراب ع رخشنده
چو آفتاب در آب کردنت ۵ و قاآن دعا کفشدو داستان نوم را کم معقول
کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام نهادند بغیه کلوخان دادکو
و نیکنام باشد امراء حضرت او تو خان جنک تکز و طراقار جنکسانک
از قبیله اوشین کوکاجو آقا چنک تکز از خلایر تیمور بوقا جنک تکز جیسا
و سوجنک تکز از خلایر شتما و جنکسانک تکز از ایغور و تیوجنکسانک تکز از
اوشین دادید و جنک تکز مسلمان تقتمر بجان از جرچه طغان بیجان
از کرایت عبدالله بجکیر بود تا غایت خانان ممالک چین زیادت از دو
جنک تکز نصب نفر موده اند کلوخان فرمود مهمانداران جاجات بی
نهایت و تمامت عرضه اجمال و تفویض میکردد پیدا باشد که دو تن در روز

چه مقدار از مصالح ملک کفایت کند بدین سبب چندین اراء جبک اکثر اصحاب رای
و بعد از او با سیاط مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از داستان حلم آرزین
و عقل دور بیز او چنین حکایت کنند که یکبوت بشکار یکماهه شاه ارکون فرمود
برسمند سبهچه عزم اندر مسرت زود رو ما با قمایی چون جوانی در تتبع سازگار ما باز
عنانش یافته رضوان دو گیسو بند حور ما وز رکابش ساخته سلطان انجم
کوشوار ما چون مهمات سلطنت پایمال اهمال مینمود عبد الله همچیر کرباس
برداشت و از عقب قاآن مبادرت کرد در حلقه نزکه بحضرت قاآن رسید
چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد بتفرج گیرودار وحوش مشغول او دیوان
در پی آهوان تازان و کلاب بارانبه در طلاعب و کوران بتعاقب خرگوشان و
بوران از کام افتاده و پیکان اتکث دست صید آسوار ان چون زهر گیا در کام
کوزنان مانده و باز از جوخان اغالنده غزالان پی آرام و نالنده و غوال از
یامنج معزول در عویل و طبع قاآن در بهزت و کث و از لعبهاء طویل کاه
چون آفتاب در قوس آمده سیارهٔ تیر پرتاب میکرد و کاه کمان احسنت
بزه آورده رمیات دیگر اآفرین میخواند ناگاه عبد الله همچیر کفن و رکردن
انداخته عنان بگران آسمان جولان بگرفت قاآن هر چند از آن اهمات
مستکثر متنفر شد از صفحهٔ کمال و قار مضمون لیس للملک ان یغضب فان
القدرة من ورآء حاجته برخواند و از ناعث رخنان عرات در جبین
حالت سوائی کراهیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و
مادر مشفق است و عموم خلائق بر صفت اطفال رضیع و اطفال پی پدر و مادر
هر آینه ضایع باشد و نیز قاآن حمانک عرض و بسیط در نظر مابندگان کرده
و مصالح روی مینماید که بی مراجعت بحضرت بمشیت آن متعذر است و توقف
دران مستلزم اختلال میشود بنده دست از عنان آسمان مرعت ندارد
تا قاآن بمقر عز و فرمان مراجعت بکند یا مکرمنده بیاساء خانی مخصوص گردد
قاآن لحظهٔ تامل نمود چون این سخن را بحقیقت بود از منبع اخلاص و

ترنج

مرتبح شده حالی عنان بکاخ دولت معطف فرمود و او را ده بالش زر و سی
بالش نقره و هزار بالش چاو و سیور غامیشی کرد و وفور دست و شمول اشفاق
او را بر زبان خانیت شناها مشبع راند و دیگر انرا که براه و رتبت از وی پیش
بودند بر احوال آن تذکیر و تذکر تو بیخ و تخطیه کرد بر بیمنوال عادت جهار سائل
در نفاذ امر و حلال قدر مصالح خانیت میاحث و دلهاء پوسکانرا بکمند
اصطناع جذب میکرد و سایهٔ معدلت بر مفارق انام میکسترد و در زمن
مهانه بشاهدهٔ پرسر جهرکان خطا و استماع از مقتنیات زود گذار از
لشکر و کنج و دینار و عمرت و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطهٔ
رضدرق که قدرضم مصغت داشت ساحت مملکت این جهانی بگذاشت و ذلک
فی الخامس عشر من رمضان سنه عشره و سبعمائه سعوی بلوث اللثالی فلم تیزن
بأذی الاساءة احسانها فلا تحملنها علی وصلها ما فی نفس الوصل
بجزائها جلوس قاآن بر اورنق قاآن بعد ما که جانب اخوت را تقدیم
رسوم عزا اعزاز فرمود چون در زمان آسیده تخت خانیت را بتبیع آبدار کرفته
بود و برادر را مسلم و استه و ولایت عهد بنام اوهم در زمان جلوس جنشان
مقرر و معین کشته در بروقت بتعارض آراء و تباین اهوا مملکت حقیر مینمود
بمستحق رسیده بیل اجتماع قوریلتای را الجیان باحضار شهزادکان روان
فرمود و بر معاد از دور و نزدیک قرابه هزار و جهار صد و اند شهزاده
قباد نهاد اورنکز نکذار ارار که جمله ایراخته مغزو نواحی مغزو زرداشید
و هر یک هزار الاغ خانی تا مقصد بنسبت رتبت برمی نشستند در مجمع قوریلتای
ماه ذی قعده سنه عشر و سبعمائه مجتمع شدند ع کتضعیف الکواکب حول بدر
و در بن وقت باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طراز یدن بود هوا بمعت
اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال کرفته نسیم از لطافت عیسی دم
و صبا از خضرت خضر قدم و جمله از کلهای یوسف صورت عمود زبان آب آواز
قول لا له میکفت بنا له بیا که بنا له کردانم و سوسن دو یا سمن بتصفیف منتظم
و مضطرب با دلواح را بیغام میدادند بلبلی ع سوسن صفت الغضیح القلم

کتصفیف

تأسس ذ

۲ یذکر کی ذ

بانیت منی ما و روح نامه در تفسیر این ترکیب غریب بود ع و صنعت تنقیح نسبه
منضمة الی برد حبیب ما تذکره صنع العشیقة مصطرحا اذا عانیة غیر
الرقیب ما غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا روایت
نظم و نثر بنده کایت چون کوثر و سلسبیل در روایت ع خیزای دل
چه کنی غنچه صفت تنگدلی ما باده ناب ستان از کف ترک چگلی ما که خمار
وش و آطرافه چون انجمه طاووسان منقش و روی کتبی ع مانند
روی دلنوازان خوش گشت ما شکوفه در حیرت از صنع باری سر انگشت شاخ
گزیده و صبا حسن نظران از انواع تنعمات ع مطربی و باده و دلداری و دم
صبح گزیده ما صبا هر لحظه بچابک دستی مرغول بنفشه و سراغوش گل و کلاه لاله
ربوده و صیقل زنان آینه صبح ع همچو روی کتبی زدوده ما و بلبل
در زمزمه و جنبش غلغل کنان که در وقتی چنین ع آرزو میکند سبز این
سایبت ما سرو قد خوشخرام خوشش منظر خلد آرایت ما گل سیراب رخ نازک
خورشید وشت ما زلف مه بر سر صبح افکر شب آسایت ما نرگس مست کش
دلکش عاشق کشی تو ما لب جانبخش روان پیکر عمر افزایت ما لفظ شعار
گهربنده لطف آثارت ما چشم جماش فسون شیوه جادو رایت ما طره
طیره طرار شکن بر شکنت ما غمزه غمزده انداز شرف فرسایت ما یا کم بر
سر زلفین تو جان افشانها ما یا هم چون سر زلفین تو سر بر پایت ما در اثنای
آن یک هفته طوی بود و مردم استیفاء لذات راد حسب وجوه روزها
بدعاء دولت و ثناء حضرت پرکفت و گوی و وظایف آیین هر روزه جهل سر
جادیان و چهار هزار سر گوسفند روایت کرده اند بپرون عراها، ذبایح
دیگر که در ذمت امت محمد ص بوجه تحریم آن روشن و کمیت تعداد نامعین است
و کثرت شراب و خمر و اصناف نبید و البان بنسبت آن قیاس توان
کرد و پس باشارت عمله نجوم ساعتی که طالع با نظار سعود منظور بود و سهم
از تسدیس بر جبس موفور جلوس همایون را اختیار رفت قویتی چون ساحت

فرادیس بفرشهای ملون آراسته و بزربفت معرق مزین ساخته و تخت
خانیت که طاق دیس نه افلاک گرسیی آن سر دیباشکال او قلیدس هندسهای
در اکلیل پرداخته چنانکه اقبال مستقبل بر جهت جنوب کرده بود و
پادشاه زادگان از صلب جگیرخان در یسار انغار سیعی دست راست
چون تمغاولجار کوکوجو چوتای آجقی و شهزادگان نوادگان
و ذریه کان جوجی قسر برادر جگیرخان در جوانغار سیعی دست چپ
سنه کمر و کلهنهاده ما چون سرو بپای ایستاده ما و خواتین عظام سیورغامیی تقصیر
خطوط بادل النجی ما و تخضیر جفنها کسل الدلال ما الیف الخمر ریحان الجو الی
و قور الرد فی مذعور الاقالی ما باجهر ما، خرم و خندان چون گل بر صندلیهای گلبن
مثال تازه تر از بستهم نشسته و بیجانان و فوبیان و امرا، هر آتش و
اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بپرون و اندرون دور و نزدیک
قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت شیرهٔ بزم باکمال
و اوانی بجواهر ثمین تصبیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلالاء آن
زهره و مشتری از گنبد شیرهٔ چرخ جبهه بر بروی ساغر خواست
افتاد ناگاه بزمان منتظر برتبه تأثیر فریدون فرمگاه فلک منظر
گشاده چشم بر بیدار او زمان و زمین نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه
چون خورشید انور برآمد و از زبان حاضران دولت روزافزون را این
دعا لایق و در خور بیت بپای و ببال و بیار و بتاب ما چوگوه و جو
سرو و چوابر و جوخور ما مراد و نشاط و خزانه جهان ما بیاب و بهین
و بپاش و بخور ما اورا بو یا نتوق فا آن خواندند و جمع پادشاه زادگان
و امرا مراسم معهود از چوگ زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن
بتأدیب رسانیدند و هر کس بر جای خویش بیارامید علاقه چیگ رود سازان
گوش عیوق مطنن ساخت و ساغر آبگون آتش نمای کف لطف
آب و رنگ آتش دارد و سیمای او ما آب سوی جان و آتش سوی دیدار
آورد ع غمزه محطف خنث المفاصل مغرف ما حی الشمائل میت الاعضاء

میستد نزدمی نوشید چون کار طوس پرسید و حسب وجوه عزت منقض شد
قاآن خنزر معاشرت بمصالح جمهور و مناهج امور و اشاعت عدل کو
بذل پرداخت اول منصب نیابت و جنگ کنی بدیمود ارزانی داشت
و دوازده امراء شنکذر را بتمام او زمود و دوازده امراء کشیک بتعیین
کرد مقدم ایشان تمور بوغا و اورنک تمور و برسرزده کبته از خط انغوری
و ختای و تبتی و غیرها کو کاجی و ارتنه حاکم کردانید و زمود تا از غرائب کردار نهاء
بالش و انواع ثیاب آورد و بیرون قریتی کوه کوه برهم انداخت و چنان فرمان
مروارید را بر پیکر برنجیدند چنانکه روز زمین ستاره نمای شد و براقار
و اجانب از جوانب بر حسب اندازه و مراتب قسمت کردند و هیچ کس بی نصیب
نگذاشت و حکم فرمود تا سیاستاسی پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند و آنچه
تا غایت وقت بتبدل احوال و تعرض اهوال منخرم شده باشد بقرار اصلی باز
برند و در ساحات ممالک خویش بنهج نصفت و راستی نشیرند و جنگ تکنک
و امراء لشکر و پیکانان و ارباب حوایج را عن اختلاف طبقاتهم که از
اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت شش روز بتوجب مصلحت کار ایشان
و سخن ایشان چون مهره در شش در سیان نیندازند و اگر از ین میعاد
درگناه باشند و بر لیعها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان
کردند مستقر بر تشهیر حلوس و مصالح آقا و اینی از ارونغ جنگیز خان و حضت
ایشان بر التزام معاهد معاهدت و قیام در مواقف موافقت از ان جمله
اباجی جنگسانگ و دولتشاه الچی باشند صدر الاغ بخدمت پادشاه جهان
سلطان اسلام الجایتو سلطان خلد ملکه تا فرد فرمود و بیلکها و تنسوقات
آن صوب بافنون دلنمودکها با آن ضم کرد الچیان در رمضان سنه احدی
عشر و سبعمایه بوقت مقام در قشلاق مغزاد برسیدند و مضمون برلیغ
و بیلکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام خلد سلطانه در باره الچیان
نواخت و عاطفت بی دریغ ارزانی داشت و هم را مکرما مرضع و
مذهب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ معمور بحال نوال باز گشت

در صحبت

۲ بگذرانند

و در صحبت الچیان که از سده سلطنت متعاقب شد نزهت تنقیح محاسبه
چند ساله و تحصیل وجوه حصه املاک خانی و دران صور عراضات و
بیلکهای نامی رسانید و در مقابله الوکهای قاآنی سخنها میراند که زبان ناطقه
با املاء آن غرر مشرف و گوش عقل بدرر آن تقریر مشنف گشت و این چهارمین
از ان اثر بنده مولف چون صیت معدلت قاآنی سخنهای راند که زبان
ناطقه با املاء آن غرر مشرف و گوش عقل بدرر آن تقریر مشنف گشت و این
چهارمین از ان اثر بنده چه عجب اگر جهانگیر شود بیت عجبی بویا نتوق ف
الدعا اظهار قاآنا حیثیان خاشاهم ناسا و احسانا الصلت صلیت رز
الافاق مثل حظا و بحر النعم ازرت بحتجانا و صیر الدهر للاقبال منقته
الشرق و الغرب یسعی الناس کلهم الیه کالنمل ازدحاجا و وحدانا مادر تعالی
ایام پادشاه جهاندار را سالها بر شمار در رعیت پروری و عدل طراز ی
مدت دولت و مکنت سلطنت و شاه جهانگشا را از شد و روز افزون
جهان علما دهر ارسال عز ابدیت دعا را شعار آمین یجوز آلنبی و روح الامین
ذکر بعض ملوک عصر چون سلطان عالم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه
و نصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت و شکستهای دهر جانی
را بمراهم مرحمت فایض منجبر آواره شدگان دیر کهن فرش کامل سلطان
استوی علی العرش در آخر شهور سنه ثلث و سبعمایه شیخ الاسلام
جمال الدین سرعی ملک اذا لحظ الامور بفکره رفعت له سر الغیوب المشبلا
و اغراه بشیوا بالفعال فعاله کرما و بکره ان تقولا و تفعلا متوجه حضرت
جهانپناه شد و بشرف تشریف مخصوص و منصاب سیورغامیشی مخطوظ آمد
جذان که ارکان حضرت اعلا ما الله و خلد جلالهم بر تقلید حکومت ممالک
فارس که خلاصه اقالیم سبع بل رشک رابع هشت جنانست لازالت محمیه
الحافات من المخافات و اعتناق امور عدیمه السلم صیغت عز الافات
ترغیب و تنشیط کردند آستین استعفا بر چهره عقیله ملک زدود از
هفت از غبار تصرف دیار در هم کوفت و مصحوب استقامت حال

بویانتوق ۵

بغال اذهبه المیمون تبجانا ۵

وسلامیه مخصوصه بعوائد و مواهب مشفوعه بفوائد عازم دولتخانه فیروز شد
و در اوائل این سال ملک اعظم مرزبان المهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حامی
الحقیقة مهدی الطریقة محمود الخلیقة نفاع وضار ما یعنی ع ستاند زدشمن
بخشد بدوست ما باز انکه سالها در پناه مناهت ذکر و وجاهت قدر
و اقتناع عصمه ثروت و استمتاع بمتاع غرور کنز رانیده بود از مملکت هند
بر معبر فناکذر کرد و بار انگ فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنه اثنین
و سبعمائه کل نفس ذائقة الموت و متاع و عسکر جرار ما ملکوا ارضه
فادوا و قادوا ثم صاروا احدوثة التسمار پادشاه معبر بر مال و اعداد
غوایت معهود و طریق ضلالت بمشهود خواست که بر مال و مخلفات او دست
اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدنیا و الدین شیخ الاسلام جمال الدین کرد
تالیف و تالف خواطر بوسکان بر آمد و دولبیت نیز ارد نمار زر التزام نمود
تا از زیر خطاب با نکار نگول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک اسلام بر
الدین مقرر داشت بیت ع و انتم نجوم الارض مخبرا و رفعة اذا واحد منکم قضی
واحد و اما ملک معظم فخر الدنیا احمد از حکم پرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه
سبع و تسعین و ستمائه نافرد حضرت تیمور قاآن شد و در صحبت او نقار الیجر بابلکا
پادشاه نامه از دانهاء دراز در خشن و خوشهاء مشتمل اضنات و سنبل بار کاه
تمیر جکر کوشه کان بخون دل پرورده آفتاب و جامهاء زر نگار خانی و
یوزان یازنده آهو گیر و دیکر متنوعات و طرائف که از خدمت جنیب پادشاه
دولتیار بحضرت جنان بار کاه بار و مقوار و مستدر مترتب فرموده بود و اموال
زر از خزانه بزرک بر سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم شد ملک معظم الدنیا
منتهیاء اسباب سفر و مرتب مصالح و جنکها کشت و از اموال خاصه خویش و
شیخ الاسلام جمال الدین و اعزه عشائر خزائن بحری کران از جواهر ثمان و لالی
در افشان و انواع متاع لائق آن دیار ساخته کردانند و لشکر را از خالیه
تنوک و فرس تیر انداز انی که پنوک ناوکی در شب تیره خال از رخ زنکی
ربایند و زهره را هنکام تردد بکسوت کسوف بر صفحه جرم نورانی خورشید

ط کل ذی دولة و امر مطاع

ط ۲ معظم

بشکافند و تیر چرخ در کف تیر چرخ قلم کنایت شود و همد سعی قلوبهم فی
مضاء ما اعتشقوا قاما بهم فی تمام ما اعتقدوا در جهازات تردد و ذر
تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار مفاجات خطرها و مآلی
وجانی معاینه دیدند چون بر حدود ولایت چین رسیدند نواب اعمال و عمال
اینجا بر وفق یاسا آقا آنیه فنزل بعزاز اسم علوفات و انزال تقدیم مینمودند
و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نمیکشت در طایفه که نزدیک خان
بالیغ است بار دوه و دوران مهابت بپیوستند در بن حال از مزاج قاآن ناصحه
داشت بعد ما که حیازت شرف بکشمشی را به پیشکاه قریشی حاضر آمدند
چنکیز کرا ارغون ترخان و طوغچی طایفه و طایفه از امراء نزرک بیرون
از بیش بر صندلیها زر زیر بافت و تمکیر نشسته بودند نثار در مبادی
التقا نزدیک سلام اکتفا نموده زانوی خدمت بر زمین نهاد و او را بران تزک
ادب در معرض اعتراض آورد نثار تزکی زیرکانه سخن دان بود در جواب گفت
پرلیغ غازان آنست که تا اولاد و ذراری ما بر کی قاآن که فهرست سنکات سعادتست
مطالعه نکنم از ارکان دولت و امراء حضرت کسی را نبینم تحاشی از اقامت رسم
خدمت حالی بنا بر آن رفت پس بر دولت بکشمشی مخصوص کشت ملک فخر الدین
نخست بیلاکهای خانی در رسته عرض آورد و تالی آن طرائف و تحف
و بکشمشیها خاصه در نظر اشرف بکذرانید پسندیده حضرت و مقرون
بعزار رضا آمد قاآن بدست شاهوار کاس عقار ع خوکات خمر فی
حجاب الهواء داد و اعز پرلیغ باعزاز جانب و اقامت مآنزال و علوفات
و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ
یافت و جهل و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند غیب بجان متقلد ملت
عیسوی بود و طبع سوء نداشت پیش از آن در ذهن قاآن
نشانده که از تاقان حمار و بازرکانان امصار و صناعات و
جواهر را سعلت بازار مراتع ساخته اند و در تمغیر آن مجال مغالطات

ظ اعتشقوا ما اعتشقوا

ظ اعمال

هست وحکم نافذ شده که اصلا حاصل ترصیع درمعرض تصنیع آورند چون اکثر
متاع مستصحب ملک فخرالدین اثر را زیر انواع بود اظهار آن علام مصلحت نبود
تا قاآن غفی بادر الوار تفحص فرمود عرضه داشته مقدار جهارده تومان هر
تومانی ده هزار بالش هر بالشی موازی شش دینار بانخوانه بزرگ معامله رفت
ووجوه آنرا جاویجار العاده حوالت کردند باقی را رخصت یافت که برفق
ارادت باهر که خواهد معامله کند مدت جهار سال توقف افتاد چون امور
حسب تمنی ساخته ویرداخته گشت وهنگام مراجعت آمد قاآن نقاره
البحر را بعطیات وافر مخصوص گردانید وملک فخرالدین بیرلیغ وفرمان
وتشریفات خاص مشرف فرمود ودختری از پیوستگان رتبات حضرات
سیورغامیشی کرده درجواب پادشاه غازان یرلیغ منضم دلجوئی
وشفقت ومبنی بردوام اتحاد ومصادقت ومشعر بالتزام طریقه اتفاق
ارروغ جنگیزخان مصدر گشت وبیلکهای پادشاهانه تا آن یار شد
وچون از عهد منکوخان باز وجوهات کارخانه خانی که برسبیل اشتراک
بصائر اجن هولاکو تعلق داشت مانده بود اظهار وفور عدالت واعلان
کمال شفقت را آن حصه برحسب تفصیلی معین از ابریشم واثواب حطائی
ویکپاره جبک بالچی مصاحب ایشان روان گردانید ودرسیاق تقریر
موجز جناجه رسم مغول باشد کتشبیت بیلکها جنگیزخانی بالغوا امر مخلص
مغفور ساخت ملک فخرالدین میسر ورومؤید باتفاق الجیان بابیت
وسه پاره جنک ابربادبان دریا حوصله فلک حصانت ودیگر جهاز
خاصه مشحون بفنون نعم ومستطرفات عالم پیچ سفر کرد عزم قریب البحر
قاآن پیرشد ومتوجه ملک آن سریر بازگشت بکوه پیکر بادعنان اب
میدان که بعرف خاص جنکش خوانند عرقه گشت ونقاره نوکر خوانین ملحق
شدم ودرین طارم ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند مدیر دوروزه
راه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقه تقاضایی بردر حجره

کارخانه

وجود ملک فخرالدین زد وعازیت دیده کسوت مطراء عمر قبای بقای
مجازی رادست وکیل قدرا سته داد کردبناکام جوهر روح رادر سلک
تقاصیر ارواح مجرد نظم داد وجندان خزائن حیات ولآلی پریشان کواشف
درجال خاطر راوی حکایات برجهره اش نگاشت ۹ امروز بهزار
زاروددرهیچ میبوند ۹ کین خانه کارعلی القطع جدا ییست ۹ چون کج زرو
طلبه دوری کند سود ۹ مسکیر دارمرصاد وقانع بکرا ییست ۹ چون تیغ هرانکس
که زند قبضه بزرد ۹ ازدوس خود آینه کردار مرا ییست ۹ این محتشمان درسر
زرفته ودرونیش ۹ جان ازپی زرمیدهد این کارخدا ییست موافق این
حال منجی بانظام نظام مراست ۹ خاک شدانکس که براین خاک زیست
خاک چه داند که درین خاک چیست ۹ هرورقی جهره آزاده ایست ۹ هرقدمی
فرق ملک زاده ایست ۹ نربت اورادرمعبر مجاورمرقد عم نرتیب دادند ۹
تا نرغیبوا جمانه ثم یغیبوا ۹ مکارم الاتی یلی الشر تذکر ۹ وذلک فی اواخر
شهور سنه اربع وسبعمایه چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله
بشیخ الاسلام جمال الدین رسید کمال تقوی وزهادت وبراعت نفس بانهایت
آن صاحب ولایت درتجرع شربت مصاب مرارت علقم جاشی تثبیت
واصطبار کار بست وبا انکه ۹ وعنی هبنی علی المکروه اصبر جلدا ۹ مزاین
باصبر غزالمجوب ۹ صورت حال نمود درین واقعه صمتا بکلما استرجاع مراجعت
کرد ومخصب درمزاج امیر امور چون تلاشی احوال وخبط ممالک فارس بواسطه
نقصان خراج اعمال وتردد اهوا متفرق واطماع کارکنان نامستعد از حد
قیاس بکذاشت وآن نقص مستدعی آن شد که درسال آینده با وجود عهده
مالی وعلقه حالی کار زراعت عرضه اضاعت باشد ونام عمارت درحیز عبارت
نیابند وسمت فلاح ازرسم فلاحت برخیزد ولابراء امتناع اسباب زرع

محتشمان

وانقلاع اصل وفرع رطوبت مائی از طبقهٔ عنکبوتیه حدقهٔ خاکی گردد
اواسط شهور سنهٔ خمس وسبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام جمال الدین
ازدو لتخانهٔ کبیش عزیمت دارالملک شیراز سازد وسایهٔ نصفت بر سر بنگر
تفسید کان ظلم انداز دهر چند عارضه داشت وتردد صورة ومعنی مقتضای
حال نمیدانست بجاذبهٔ همم افراد وداعیهٔ نفوس اولیا وعنان عزیمت بجنبانید
چون درکاخ دولت نزول کرد باول دفع تطاول امرا وتحکمان وقطع
احداث فرمود طائفه که مسمار آسا نقابی کرد بر در خانم صفت بامانه
دار موسوم گشته پس مثال باعمال فرستاد تا نظر امعان احتیاط کرده
مقدار خسارت خراج ومستهلکات را در حرف موقف ومعوز ثبت
کنند ومطالبت نمایند ورعایا را تنعم وتقاوی مدد دهند خلایق از حصار
وحشت واندوه بمعاهد انس وراحت پیوستند هر کاسر را بجای ودیوانی
دیوانی راسامانی وهر حالی را مآلی پیدا شد هنوز کاسر دار راحت از دست
تاخ حفاوت یکدور وداد نگشته بود وبحلاوت جاشنی شکر معدلت
حرارت ظلامات منکسر شده که عارضهٔ ازالت یافته نکبت وشدت بکشته
بیست ویکم جمادی الاولی سنهٔ ست وسبعمائه روح لطیف او که صفا وره
تقوی ونقاوهٔ طهارت بود بمنشأ قدیمی باز رفت شیراز یان که معمور بجمیل
عطایات ومشمول فواضل مبرات او بودند از باب خونباب از فواره دل
که عبارت از آن اشک حسرت بود بر عبارهٔ دیده براندند وبحکم واتخذوا
من مقام ابرهیم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند وآثار
دلپذیر مضاف آن کردانیدند چنانچه امروز در رقبهٔ الاسلام موضع امیر فرخ
بخش تر از آن مشاهده نمی افتد در ین حال اتفاقات افتاد شعر
ایا خیر من اعطر وعدل واتقی ما وصدق بالحسنی وصام وصلی جمال التقی فی

ذا المقام

ذا المقام مشاهد کانت مرویٰ وآیاته تتلی وچون رقبهٔ مولف بمثقلهٔ انعام
آن بزرگوار گران بار بود وسوابق حقوق اخلاص ارثا واکتسابا
بلوا حق یار بنظم این مرثیه دل غمزده را تسکینی واجب دانست وبی ندبه
شعر یوفائکم نغضت علی الازمان شیخ الشیوخ شبیه الشیبان
کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الارامل مستغاث الجانی
عم المصائب للممالک کلها والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک کیش بی خیره
والعدل بعدک بات فی الاکفان فی البر خودک وانوخر زاوی
قد قیس بالخضر یلتقیان فی البحر کفک وانوطالع ی ارت علی الوطفاء
فی الوکفان ما بنکء علی الخود والتقوی معا بالقطر التسکاب والطمان بحجا
ابرهیم صار مواتا قدس الخلیل وروضة الرضوان یا ثالث العمرین
یا ثانی العلی یا واحد الاعصار بالایقان یا مزعفرا وذا العلی موسی
التقی یا واحد البدر ومعالم البرهان فرطیب مخدکم تطلع زاکیا اخلاقکم
لطهارة الاردان فالضریح یثرب کل یوم قد مضر تسلیما بثیکم رضی الرحمن
فاشمم مزار التاوسر بطیبة یثرب عشرا من الصلوات کل اوان وکلکم علی
الدیان عم نواله یا بالالف الالف من الاحسان مولانا اعظم وطب الملة
والدین مسعود الشیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زاده نوشته بود ودر
سبیل اقناعیات بعده فواید در وقوع مصائب ایراد کرده جواب آنرا
از انشاء مولف این مکتوب باصدار پیوست مکتوب فی جواب مکتوب
کتبه مولی قطب الدین الشیرازی ازراده مفکره سحکار وتتایج ذهن
بدایع آثار وعفوانات عنفوان ضمیر منیر وقبض الید عقل فیاض ومناوله
القلم انامل دربار وحرارات الحدة خاطر عاطر وعثرات المدة کلک سحار
مولانا اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر بحر متبحر کامل مبرز مکمل فاضل
مفضل مفصل متقن متیقن متقدر حاوی راسخ الفضایل وغوارب بها

الوطفاء ظ
علیک ظ
صنوه
مکتوب الشیخ العلامة مولانا السعید قطب الدین الشیرازی
خلد الله ظله

مقتدر مشارق الارض ومغاربها کاشف الخفایا وواهب المواهب ابوالفضایل و
عذرتها استاد المتقدمین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لازال قطباً
ثابتاً لسماکی العرش بل لحملة العرش جذر سطر که مبسط تسلیه دل وجان بود و
جذر حرف که موقف غم زدایی روان داشت شعر اراج فی زجاج بل
کروح ما سرت فی جسم معتدل المزاج ما بنده معتقد ومخلص متخصص ومتبرک
بی نفاق ورسانید بوبوسیدم وبردیده خون بارنهادم بیت شعر فانظر مرة
عیشی الذی کان ذابلا ما وانبض مرة حالی الذی کان حائلا ما تتمه سینه
خراشیده وکحل الجلاء دیده سنگ دیده ومقرح دل سوخته ساخت گاه
در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت وگاه از انوار معانی آن
منظور کخضری مشاهده کرد ودر عقب ادعیه اخلاص پیوند عرش فرسایی
واثنیه صدق آمیز کیتی پیمای بزبان حال گفت ع بما ناداه ان دوست
کو دوستانرا مشعار دل وراحت جان فرستد ما انواع تسلیت وتصبر
وتعداد فوائد مصیبت که بنوک خامهٔ معجزنمای در سلک تقریر عقل آفرین
کشیده بود آنرا غیرت کلم قدسی بل تحفهٔ ملک قدوسی شمرد ایم الله کرم آن
ضمایر امنه کانه نزد این مخلص در راهنمایی برهفت روشنا فلک
وبالنجم هم یهتدون عبارت ازآنست ودوده پیشکاران کاشانهٔ آفرینش
عقول عشره مرجع عمود دوازده عضو وشش جهت وچهار طبع رهاییان آن
شد وفائدهٔ هژدهم که نقش سه شش کعبتین در دست برد ابرد ظفر خوان
نماید اندرو در متابعت ومشایعت آن اشارت شریف عبارت لطیف
ساخت بی رعونت در تسلی عزاء جان گزای ومصیبت قاتل کابت فرا
اگر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل ومرشد نفس ناطقه میتواند بود
دستگیری وپایه دری نمود درشان صبر وسکون وخبر تثبت واستقرار
از منهیان منزل عدم بدرسیدی آرری ع جبیت درمان وجه باشد تدبیر

الحکم

الحکم لله العلی الکبیر شعر عربی الحکم لله انی الامر لیس لنا ما وما یفید سوی التسلیم للقدر ما
ع از دور فلک جور نخستین این نیست توقع ثبات از تدویر فلک کرد ان
پایدار نابرجای که حامل اجزاء آفات جهانیانست ومائل باضرار احرار مثل مینماید
بیلاهت وسفاهت مذاع واما حدیث الشوق فرطا کل مترحة جوامع حکمت
وفصارای نعمت مقصورست بر تذکر عهد منافقت ومثافقت مولوی کوی
چون بهار ایام شباب بود جون وفاء غانیات بی ثبات ومانند ریح عاصف
بر وخاطف زود گذر وبدیر واسطهٔ غرض حسرت آمیز وتمنی حیرت انگیز
وخاطر استیلای یابد وعاشق وار شعر عربی قلبت وصال العامریة غادة لعن الحور
تخلوا ویفنی الحرائر ما بگوش وافزانی لیل ونهار میرساند ع مارا مراد
ازین همه یارب وصال اوست ما یارب مراد ما یارب مارا بمارسان ما انک
وانت الطول والاحسان در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده
هرچند بیش نهاد خاطر آن نبود که دامن ازملابست اشغال دنیوی کشیده دار
وبر سر روضهٔ معطر مخدوم سعید اعلی الله بحبوحة الجنان معتکف گردد و
سنت واتبع ملت ابرهیم را در شکستن اصنام هوا وطبیعت درست
گرداند وطرفی استفادت وافادت علوم تمسک نماید چه باسباب وعلامات
ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بحدیست که صاحب مغنیه
انی ابرء الاکمه والابرص از معالجت وتدارک آن عاجز آید اما چون فرمان
دوران مطیع مخدومانی اعظم غرضهما بر آن جملت نفاذ یافت از انقیاد
چاره ندید وبجد المستطیع بدر امیکند ما میکوشیم ودیگران میکوشند
ان الله یبواعث همت آفتاب تربیت آنجناب عواقب وخواتیم بخیر
مقرون گردد فانه اکرم مسئول ومجیب انجد ارشهزادگان از آب
آمویه بصوب خراسان وموجبات آن مبادا حسد ودواعی
منافست ومنافقت که برمقتضی سخن ارسطو تردد ادوکات الفلک

تخیل الکاینات عن حقایقها بیت عربی ومن عادت الایام تحریک ساکن وتفریق مجموع و
تنغیص مشتهی در سرشت آدمی زاد تعبیه است تا بهر دیر و زود و زیان و سود
در اکتساب مقتنیات ناپایدار این دنیاء دنی غدار چون زغن و مردار خوار
آن مر این را همی زند مخلب وین مر آن را همی زند منقار در اضطراب آمد
تا میان پسران قیدو خان چپر و ساربان اغول و شاه و تکمه و نیکه جر اغول
و پسران ارکتیمور کرسبه و جنبای نبیره بای آقا و نبیره قدا آن پسر اوکتای قاآن
و اجفا و جغاتای توا و یسور اغول پسر ارکتیمور نبیره بوقا تیمور و نبیره قدا آقا
که او پسر بوری نبیره میتوکان و نبیره جغاتای بود و بابا اغول و تیمور پسران
ابکان نبیره بوقا و نبیره جوجی قاسار اینی چنگیز خان و ملک تیمور پسر آریغ
بوکا و توکال و هندو اغول و پسران آقبوقا قدغان و طغرل قدغا و
ذوالقرنین پسر قوقو نبیره قدقای و نبیره بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت
و مکاوحت قایم گشت چنانکه در کم از یک سال بسی سرها چون کار بی تدبیر آن
در پای افتاد و اموال جهانی پرداخته و خانها برانداخته شد و خونها جوی
بر صفت ناموس کرم و رونق وفا و آب روی هنر برفت و دو بیتی مهستی
کاتبه که خنساء عجمست مؤلف را یاد آمد شبها که بناز با تو خفتم همه
رفت درها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی
رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت تشبیب این ذکر مبنی از آنست که قیدو
خان در حیوة خود ساربان اغول را میان چپر و توا بالای آب آمویه یورت
مرغا و معین فرمود و پنج تومان لشکر پلنگ جوهر در زیر رایت حمایت
او مقرر داشت سه تومان از لشکرها خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
ساربان و کرسبه اغول و تمور اغول منغلای و دو تومان از لشکرها
توا قائد ایشان قتلغ خواجه اغول و امیر تمبلای و این تقلید مستمر بود
هلم جرا تا در سنه خمس و سبعمائه علاقه موافقت میان چپر و توا بگسیخت

چنانچه

چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود توا پسر خود را ایسنبوقا
اغول که آثار دولتیاری از غره حال او تابان بود بیورت و لشکر قتلغ خواجه
حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا بتصمیم نا پیوسته ساربان بموضع مردانشاه
ییلاق را با لشکری اندک نهضت فرمود از توا چکو در نام ایلچی پیش ساربان
آمد بمهمی مبهم چون پیغام بگزارد بطرف طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را
میدانست عن قریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در
افواه افتاد که همانا بحکم توا این تعرض مینماید ساربان در طوی بود و
فارغ ازین گفت و گو که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر
حاضر مستقبل شد شب را هر دو لشکر در موازات یکدیگر نزول کردند
چون بیرق اشعه خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و
فرنگ متفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام
رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود چه ایتقول اغول پسر توا مصاحب
داشت ساربان با هزاره بصد دشواری از حومه مکایده عنان پیچید طراغای
ایل و لشکر او را غارت کرد و فتنهاء ساکن شده را اثارت لاجرم نهال
معادات که مشرب آن از چشمه سار شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر
ساربان بهراون قول یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قزان و
کوجلک جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخمه تیغ اوتار شریانها
بر ساز جنگ بنواختند و احاطت به خطیئه طراغای راه هزیمت
گرفت و بسیاری از لشکری او بقتل آمد ساربان با منقان اغول و تیمور
اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا تیمور اغول و بهادر قزان را با لشکری
از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ کند اندر مقام
اندرآو اصطلاء نایره حرب دست داد از طرفین کشش و کوشش
تمام کردند عاقبت طراغای سقم یافته بشکست و غارت و قتل مفرط

بلشکر او راه یافت با یک نوکر عازم بواطن هندوستان شد خواتین قتلغ خواجه
آنجا بودند او را بسبب عصیان با شاهزاده ساربان راه ندادند
بقراوناس ملحق شد در اثناء این حال داود پسر نامبله از لشکر توا تاختن
برد و لشکر شول قول ساربانی را یعنی دست چپ مغافصةً فرو گرفتند و در قتل
و غارت مبالات نکردند ساربان باز لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب
مجازاتی دادند و ایل ساربان را که باولجای برده بودند از ایشان باز
گرفته یورتها غارت کردند حاصل آنکه لشکر نامبله منهزم و مکسور و اعوان
ساربانی منصور و مسرور با ماکن خود مراجعت کردند چون ساربان
عزم قیشلامیشی کرد یعنی توجه مشتی بمشتاة نمود ایسنبوقا اغول با داود
پسر نامبله لشکر را تعبیه داد و از آب آمویه عبره کرده بر سر ساربان تاخت
ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه بیمناک رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت
مقاومت نیاورد و منهزم شد علم اژدرها پیکر ساربانی بالای پشته برافراختند
و لشکر بغنیمت و اولجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی پردلان
لشکر شعر عربی مناجید لنا سون کل مفاضة کان غدیرا فاض منها علی
الجسم عطفه کرد و چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و عواطف و رؤف
را از حومه کارزار متجانف ساخت و رؤس و نواصی را بر شمشیر گذرانید
و بموضع بغلان نزول کرد و ساربان از منازل خود منزعج شد باز تمور
اغول و منقان اغول و لشکر مفرد بدو پیوستند ایسنبوقا ارغونشاه کورکان را
با چهار هزار سوار که روی رزمه کار و پشتیوان روز کارزار بودند
بفرستاد تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد
از اندیشه ایشان خاطر بپردازد فریقین عرصه محاربت را بسط دادند
و از وقت ظهور نیر اعظم بر مقنطره افق تا وصول بنقطه استوا صولات
صف شکن و حملات جان شکر رفت هر دو گروه از مجادبه و مطارده

ستوه

ستوه شدند و بر یکدیگر جز گرز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو
سوی جز تیغ بر سر نیامد اللهم از آن کارزار مگر تیر بدوری مایل شد
و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم سبکساری کرد و سپر چین
در جبین آورد و مراکب از حدت پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران
ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربان اسباب تفرق و پشو لیدکی
مجتمع یافت و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحیاء حمایت سلطان
جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نبود در مستهل شهور سنه ست
و سبعمائه با تیمور اغول پسر ابکان و منقان پسر ملکتیمور و دو پسر خویش
برنکتای و بجیروار و کتمور و هرقداق از احفاد جوجی قاسر و امراء
بزرگ بهادر قزان پسر کورکوز نبیره قتلغبوقا و اوردای قزان برادر
نوروز و امراء قیدو بی کدر و ایدل بای بخشی و شادی کوکلتاش و
امراء هزاره کوچک و طغلق و ایرا تامور قپرچی و یکتومان لشکر قراوناس
و امراء تیمور اغول ازون ایلکتمور التان انر دانشمند خوارزمی
گرای و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند
نخست ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصه مجال و قصد
دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه من بر حول و قوت
یزدانی درگاه جهانپناه سلطانیست نویان یاساول را حالی
که بر پیغام پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکری نابیوسان عثور
افتاد سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقه حزم را هزاره بقراولی
روان گردانید و با ساختگی تمام باتفاق رمضان و بیکتوت و پسر بجای هم
دانشمند بهادر و محمد اولتای و ساتغان ایجی و لشکرهای معهود از
یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز و بغلان از حدود آمویه
اتفاق مصادمت افتاد در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان
کار نا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاف

استکاف بر آوای صهیل تازی نژادان دست افشانی کردند باز مقرر میشد
که قدوم ایشان بنا بر تحکم خدمتی و تلون طبیعت نیست بل چون افتتاح
مصادفت موش باکربه که در کلیله آمده باعث بر آن ضرورت وقت و
صیانت ذات بود و بمرا از شائبهٔ تصنع و شیوهٔ تحمل افتاده امراء لشکر
سلطانی که هر یک خسرو فرو حرم فرمان بودند بکشاده روی و تازه و باز
خویش را سیم حسن تلطف با استیناس ع و واقع فهذا مرتع الاحتباب
بجا آورده و شرایط تقریب و استزار و ترحیب و استبشار تقدیم نمود
اگرچه با پنجهٔ قدرت و قهر خود شان و جوشان بودند با پنجه زن و قدح
نوش کشتند و در لقیهٔ اولی سخن ناگفته از کجوت کوس و سوغات جوی
آمد این مثل راست که ترکان دوستان زود زود دست آرند
و زود زود دست بدارند چه نظر ایشان بر اوان لذت و طعمت
تقریر تقسیم عقلی و برهانی معنوی دارد باتفاق حکماء متقدم و متأخر محبت
صورت و هیأت بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بر آن
مترتب گردد دو نوعست یکی طبیعی و دیگر ارادی طبیعی چون محبتی که در
طبیعت والد مولود مفطور باشد بلکه در جملهٔ حیوانات عجم نیز از
وحش و طیر محسوس و اگر جنین نبودی مادر فرزند را تربیت و فرزند
مادر را متابعت نکردی و مؤدی نبودی بفناء نوع ۵ اما ارادی مستند
وجود آن سه چیز باشد لذت و نفع و خیر و از برکت این سه گانه و
مزاوجت با هم یکی هستی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان
مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از مسالمت فضائل سه گانه
یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوت نظری و بهیمی و سبعی بر
سبیل فی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که
زود بندد و زود کند ع کتعانق الاغصان عند الریاح ۵ سبب
آنکه لذت هر جنس شمول و اتساعی دارد با خوشه سرعت و انتقال

و سخره

و سوء نظر آفرزدالست و حزن سبب بر خاست مسبب حالی رخت بر بندد ۵
دارد و پسوند دست بجران داد آسانست بدست آمد و آسان داد
دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و دیر کند باید دید تا سبب
آنکه مکنت نفع رسانیدن کار را آسان میست و زود کشادن جهت آنکه با عزت
وجود سرعت انتقال لازمهٔ آنست ۵ چون شیشه کرست بتوهٔ ماپوست
مشکل بتوان کردن و آسان بشکست ۵ سیوم خیر آن محبتیست که حزن کرد
الف خوبان زود بندد و حزن در وصال جانان بدروی جان عاشقان
دیر کشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقعست
ع و الجنس یمیل الی الجنس کما قیل یمیل ۵ و بطوء انحلال بواسطهٔ حصول اتحاد
حقیقی که لازم ماهیت خیریست و داعیهٔ عدم انحلال ۵ تا جان باشد
عشق تو در جان باشد ۵ چون جان برود عشق تو با آن باشد ۵ چهارم
رکیک از بیرستم اقتضاء محبتی کند که دیر بندد و دیر کند باید چه تحصیل
آن اقسام باجمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر و دیر دست دهد
کی دست دهد وصل جو تو دلبری الا بهزار حیله هر که بندد و هر که بند دیر دیر
کشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذاتست اقتضاء امتناع انتقال
کند ع دیر آمده و دیر دیر ستدارم ۵ از سر بیت چند از مثل و مثال و تمثیل
ارسال تو حیله قال تو قیل ۵ یا سایل تو بیر پادشاه زادگان را علی حده
یورتها مقرر و تغار و آزوقه چون بحسب مصلحت وقت و فراخور حال تعیین
کرد و اعلام ماجری را البحر ع کالبرق فی خلف و الشهاب لیس ۵ بندگی حضرت
و ستاد چون سال باخر کشید بعد ماکه از شدت سرما شش جهات ربع
را آتار بلاد الثلج گشته بود آشکار و حشر و عدو بر قرار جوان جمر پی بوک
و بارخورده از تیره زنبی و شمشیر ۵ باز بهاری نهار بهار بدمید و

و سخره

باشارت ع درعیش خوش آویزنه درعمر دراز ه بلبل درشاخ گل آرمجنب
وزاغ ازباغ برمید الوسیم حلیم وما غضوب ه وطرفه تر آنکه غضنفر طوب ما شیرازه
لمولفه ه مرغ می نالی خوش دل ازنالغ بلبل رام آزار زیر جنبان زن زاری
دررو نبو حکم یرلیغ باستحضار ایشان نفاذ یافت مرقضاء آنکه سارمان از
خراسان درنگذشت نادرگذشت پی تگ درپی کاشانه پرهانه ورباط
پی ارتباط و دارد در وغار غور وسرای محنت زای وخوان مردم
ران ه هرآمده درنامده خود میگذرد ه نیکوپی کن جونیک وبد میگذرد ه پس
شاهزادگان تیمور اغول ومنقان وپسران سارمان بدنکتای وتجر شیرازی
شقیقان ضمنوان من دوخر ه هلاکان نجمان ما آفلا ه واذا اردنا قریة آن
وقرآن بهادر ه یلیان کمند افکن تبع زن ه چوخضر وبدل چون بهمن
بتن ه بعضی لشکر را دربورتها وعلفخوار ها بداشتند وبعضی را مصاحب
گردانیده باجزاء هزار مصوب بندگی توجه نمودند تو فتی که ه خضر وابلیز
سوار کعبه گردون نشین ه چنبر تابنده تن زخم آتش زباب وصه روز بی
رسان چشمه پی آنجوز مغز خنجر گزار فلکه زرین طناب یعنی آفتاب بر
سطح این قبه شفاف وجرم دوار وصرح ممرد وقصر زبرجد که ازروی
معنی ه هم کلبه قدرت الهیت ما هم قالب فطرت تناهیت ما مشاهده
کرده نزد شه زادگان او لجا میشی کرده بیندیکی حضرت مستعد وتعاطف
واستیناس تمام ع ازانعام سلطان کردون غلام ه محظوظ شد نهریکی را بصلات
گرانمایه کریمانه وعطیات بی مبالات پادشاهانه بنواخت وکردن مفاخرت
ایشان چون رایت دولت برافراخت اویشان بزبان سپاهداری گفتند
شعر وقلدتنی طوق امتنانک مذعنا ه وکم کبت اطواق منک اعناقا
شاهزاده را باتفاق امیر بزرگ سوتای احتاج حکومت گرجستان ارزانی
داشت وبخیر وسرفراق را باهزاره ازچیکتای وناس دراهتمام مخدوم جهانیان
ع رشید الحق والدین عزة نصره ما کرد تیمور اغول هم دران نزدیکی راه گریاس

یاس

یاس ازان جهان پیمود مرجع انّ التراة قصیرة الاعمار ما وارادت قران ازان
بهادر راپورت مفرد ولشکر وتعارسانه مقرر فرمود چون سارمان وشنبر کان
ازممالک توامخور رستند یرلیغ توامشد که شهزاده ذوالقرنین پسر توقوا لشکر
معهود درپورت تیمور اغول مقام کند وازلشکر گرسبه اغول سرهزار سوار
مفرز دراهتمام رایت او مقرر گردانند چون ذوالقرنین بسر قندرسید گرسبه
مطاوعت نمود ذوالقرنین داود پسر نامبله رابالشکر درقندمطاوعت
آورد وقاصد او شد گرسبه باستعداد وبیک اشتغال نمود واینهاء این
حال را الچی پیش تیمور اغول فرستاد تیمور بالشکر پیش ذوالقرنین رفت
بمهید قاعده مصالحت وتشیط داعیه موامقت فصلی پرداخت وفتاح
ومصار وفاق وخلاف پنهان ومهوبدا باز راند ذوالقرنین سخن نصح
درباب صلح قبول کرد ولشکر بازگردانیدند وگرسبه آمن ومطمئن بالشکر خود
مقام کرد پس تیمور وذوالقرنین سلسله مطابقت درهم بستند وپنهان نزد
چنگیشی کورکان الچی فرستاد ومعاضدت او اظهار استظهار کرد
چنگیشی اسعاد ایشانرا استعداد لشکر کرده متوقف شد تا موافقت همدیگر
برقصد گرسبه درحرکت آیند غرة شوال سنه ست وسبعمایه درشهر کش
این خبر بگرسبه رسید او بالشکر انگ عناکش ناکرده عازم بسیور شد تا او را
پیش ازانطباق بازدهه مخالفان ازدست بدبرد طغاقچی اخیه برادر گرسبه
گرد و بسیور را بانهاء این حال منت نهاد بسیور عزم کرد که بجنگشی چون مریخ
بذنب متصل شود چه یارای مکاوحت وروی وراء مصالحت نداشت گرسبه
ازبراندیشه باخبر بود سه روزه راه اورا تعاقب واجب دانست درین حال
ذوالقرنین وداود پسر نامبله بالشکری مستعد متصدانتها رخصت کرده خروشان
همچو پیل مست وجوشان همچو شیر نر اردوی گرسبه را تاراج دادند ومظفر

وکامیاب مراجعت نمود واما کرسبه در موضع هرکزک در یسور وجنکیشی رسید
بعد از مکاوحت تمام یسور را زخمی زدند و دو دندان او دندان مزد را شکستند
و فوجی تمام از لشکر بکشتند هزیمت غنیمت دانست و اغروق او را غارت
کردند برادر کرسبه طغلقبو قاغدر کرد و با یک قوشاون یعنی جوقی لشکر
بطرف یسور رفت و قزان و قزانجق نیز از اعوان کرسبه پیش از مقابله
صفوف فصلا عن مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند کرسبه بدین موجبات
خایف شد و بازگشت یسور و جنکیشی بهم پیوسته چون وهن حال او معلوم
کردند عنان مسارعت در عقب او بشمار و دبور سپردند تا بهمدیگر رسید
و محاربت در پیوست عاقبت بر وی ظفر یافتند و ایراخته او را اولجای
گرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کرسبه قوت یافت
و بر ایل تیمور اغول حاکم گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی
متراکم بود در مبداء شهور سنه ثمان و سبعمایه از دایره مختلفه شهزادگان
سیما متفان کون چون رکن ثبات او اخرم بود انفکاک یافت و مانند
قافیه مترادف بر اندیشه ایتلاف ایلی عازم مملکت خسروی گشت یاساول
نویین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امرا و تومان هر یک از منازل خود
توجه نمایند و بمیعاد در سر حد بهمدیگر پیوندند و زود موجب ورود او با
لشکر معلوم گردانند که بر بساط انبساط همان مهمان اند یا
وَمَهْمَا رَاحَ فَوَّتَنِي مُهِمًّا ۞ فَلَمَّا جَاءَ فَاجَأَنِي مُهِمَّانِ ۞ صورت قضیه خواهد
بود چون یورت بیکتوت و تومان او در آن حدود بود پیشتر ایشان
بذوالقرنین رسیدند از مضمون ضمایر تعرفی ناکرده و از مکنون سرائر
تتبعی نانموده که از ورود این وفود مطلوب چیست یا در میانه غالب و
کیست با تیغهاء آخته بر ایشان تاخته اند ذوالقرنین پادشاهزاده

قوی

قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کار و روز کارزار بنفس خود روی سپاهی
و پشت لشکری ۞ سر گرز او چون بر آورد سر ۞ نیارد سر از خط کشیدن
سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین
با لشکر خود در غایت طرف تیقظ را پیش آن لشکر باز آمد و صف کشید حالی
طعان و ضراب متوالی شد ناگاه بارگیر ذوالقرنین را از کشاد زاغ کمان تیری
عقاب پرواز رسید ع چون اشک روان برو در آمد ۞ کونالچی در حال جنیبتی
مه یار مهر طبع فلک سیر خاک صبر شب سهم روز لطف سنان گوش
درقه بر پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و پوشش گران از زمین برخاسته
بر خانه زین چست بر نشست هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب را بیاسیخ
مغولانه سرکوبی دادند و از پای آمد درین میانه طراغای مرغاول میر هزاره پیلیار
کردار چون آتش سوزان بر باد پایی روان در رسید و از گرد راه تیغ
آبگون برق وش بر فرق او راند زخم کارگر آمد اما چون سخن هر دری
گوش گذاری پیش نکرد پس تعریف را آواز دادند که پادشاه زاده ذوالقرنین
است لشکر طراغای از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون
یوز بند نهادند ۞ چون روبهت کند فلک از خود غضنفری ۞ بر بندد
زمانه و گر خود سکندری ۞ در اثناء وقوع این حال و اشتهار این اخبار دوستی
با مؤلف گفت اگر دریا رغوء بزرگ با بیکتوت منافشه رود که چرا
ذوالقرنین را گرفتی در جواب چگوید گفتم آن که درین حال همه کس مرا بیکتوت
میگفتند یاساول نویین چون بر کیفیت این ماجری وقوف یافت ذوالقرنین
را مطلق گردانید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او نگاه داشت و موضع
اردو معین گردانید اما لشکر را بمحافظت نصب فرمود و این حال را انهاء
بندگی حضرت چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین بشرف اولجایتی

مشرف شد و نصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از یکچندی بمغلظات
ایمان توثیق عهود کرد که از جادهٔ مطاوعت بقادی نجوید بنابر آن او را با
بعضی شاهزادگان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرمود و شغسون
ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ منفذ که آنچه تومان بیکتوت در آن روا
آزار از اردهٔ او گرفته باشند تحقیق کرده چون نورد طومار باز گردانند
ذکر من گرچه چو طومار بهم در پیچی ٭ گر بخوانیم چو طومار بسر وا گردم ٭ و شغسون او را
مکنوف سلامت باردو رسانیده مراجعت نماید ذو القرنین بر مقتضی و یسئلونک
عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر منائح و مواهب بی شمار و شاکر
از عواطف سلطان دین دار ٭ در جان وی از کثرت احسان اخلاص
در گوش وی از منت سلطان حلقه ٭ مراجعت کرد در خراسان استحضار اعیان
مجندهٔ بیکتوت و تفحص کمیت غارت فضلاء الاسترداد دست نداد بجانب
اردوی خود نهضت نمود در راه باد نخوت در باد خانهٔ دماغ او تحرک یافت و اظهار
انکار و خلاف عهد پیش آورد و بر اندیشهٔ انتقام آنچه با او سبقت یافته بود شغسون
را صد سوار موکل گردانید تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست هر دل
که بخار آزار خلیده شد گل خوشبوی وفا از گلشن جفاء او توقع نتوان کرد
و در ساحت هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدالی استغراس رفت ریع
تودد و ثمرهٔ مصادقت از آن بر نتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ
وحشت و تملق پس از سبق آزار علی الاطلاق مفید نیست شغسون راه مناص
بسته و در آفات گشاده یافت در پناه رای روشن و حزم شامل گریخت
با خاتون خود مشاورت و مواضعت کرده موکلان را شرابهاء گران و رطلهاء
دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زبردستی خواب دست
بسته چون رباب با پانجده نوکار مردان کار اسپان براق رفتار گزین

درزین

درزین معد داشته بودند چون آتش بر زین بر آن باد پایان سوار گشتند و بی
قلاوز و دلیل راهی نادیده ٭ چو بیشه بیشه در او درزهاء خار و خسک
چو باره باره در او خامهاء ریگ ٭ جز باقدام هبوب و افدان قبول و دبور
صفحات و عرصات آنرا نپسوده و بیرون شیاطین و غول بحزون و سهول
آن واردی نرسیده دراز گفتن چیست ع چون زلف نگار من دراز
و دلگیر ٭ پیش گرفت و در این سفر خطرها دید و در مقاسات و مسافات
زحمات گوناگون را متعرض شد تا بخدمت تخت سلطنت ع که هر
پایه اش فرق فرقد بسود ٭ رسید اما ذو القرنین چون خبر یافت که صید
از دامگاه رمید حالی فوجی لشکر پر شغب در طلب او از عقب بفرستاد نایافته
مطلوب و نادیده مقصود مراجعت نمودند پس خاتون و بنهٔ شغسون را
با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روزگار در حق دولت
روز افزون میخواند ٭ اقبال تو سرسبز بما نا دارنی ٭ هر سال چو گل
هزار آیند و روند ٭ والحمد لله فی الحالات لما مضی و ما هو آت ذکر مخالفت
میان چپر و توا و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان
بتبدیل احوال و اخلاق مولعست و تغایر ایام لازمهٔ قطب و محور فلکی گاه
عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و گاه مؤالفت مؤکد بمخالفت
مجدد باز می آورد ع کذلک بالناس تجری المقادر ٭ میان چپر و توا
تضریب اقارب که حکم تضریب عقارب دارد اثر خود بنمود تا مصادقت
محض مضادت گشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد بحر مواج
فتن در جوش آمد و سیل ثجاج کینه از قلهٔ لجاج انحدار یافت در
شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف چپر و تسور اغول و

نپسوده

دبیب

جنگیشی نویدر از جملهٔ امراء توامیان بحر قندوجغداد ارث آسیاب فراوان
انارت نوائر مصاع را متعرض شدند و لشکر پتیار را تر در یکدیگر انداختند
و آتش ستیز تیغ آب سیما بمغارقه ریختند ع بیشه ستان نیزه
را آتش از آتش سنان ع شیر دلان زنیزه تا بیشه قرار معرکه مغفر
سران کرد و خشک اشک یلان زرشک تر ع زین دو تیغ چون عکس یخته
ابا رمعرکه ع از ظهور شعشعهٔ فلق تا صدور مشعلهٔ شفیق بریق سنان
در شب قیام نیابت صباح میکرد و دایرهٔ افق از عکس خون کشتگان رنگ
شفق میگرفت عاقبت لیسور آغول و جنگیشی بقوت طالع غالب شدند و خصم
از مراتع ظفر عاطل لشکر را منهزم کردانیده غارت کردند و اسیر گرفتند
عرقوب برای اقتصاص شاه برادر چیر شهسوار ع عنان بیچ و اسپ
افکن و کرزدار ع جنون کمین بکیتی بنشید سوار ع باعزمی ذکی و دلی قوی
وَفِئَةٌ يُؤْثِرُونَ عَلَى الْهُدُونِ كُلِّ فِئَةٍ ع وَطَائِفَةٌ حَوْلَ الْمَنِيَّةِ طَائِفَةٌ
قاصد لیسور و جنگیشی شد غرور آن موقف شاه بیفه چون بحر مواج
و فحل تاج ولاور بهاد صفدر بها نمود ع حصرم دیر کز و جلد بی
در معرکه بین بلارکی وی ع خون ریز و رستخیز انگیز ع مانند نهنگ و قت
هنگش ع بیکان دو شاخ مرخدنگش ع خطا نمیرفت در حملها متعاقب لیسور
و جنگیشی را نهیب کرده بحصار خجند ملجی کردانیدند و اطرافین چون یک بیار
عراضه تمشیر آبدار شد تو ایلیش چیر ایلچر فرستاد و دقیقهٔ دولتی بدینا
سیاقت رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی
یکدیگر را چنین قصد سر بهوسنه اند و چندین ابراخته تباه کرده بدراع
اخلاص جنان لائقه باشد که امراء صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت

شفیق بدل

اندیش بروند و یار غوکنند تا نادره اقدام و سابقه اقتحام بر طرف که توجیه
نماید سهو آمیشی یعنی اهمال ناکرده تأدیب و تعزیک واجب دانیم باشد که
چشم مصافات و اتحاد از کور غیر مضغر و مصون ماند این تقریر در ضمیر
جایگیر آمد از طرف چیر سولدی تاس و از جانب توا اشتان معین گشتند و
نوکای میشی رفت که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکینت
گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سنخی پیش شاه آغول برادر چیر حویک
را اجازت انصراف رسانیدند و از جواب منتظر اصطلاح مجدد و انضلاح
مؤکد شدند پس اشتان با جهار تومان لشکر مستعد کارزار و زبان
تیغ ان کرده بر سر ایشان تکرار ع وَمُغِيرٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ كَرِيهَةٍ وَجِهِيٌّ
عُرْضِيٌّ مَاعَلَيْهِ غُبَارٌ ع بر خلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزاد کان
لیسور و چنبار برادر کرسه و امراء بزرگ جنگیشی کورکان و اردوق
مقارن این حال برسیدند بابا آغول که امیر غول بود از قتل اش
آغول در شاش براه قراول با هزاره نشسته باتفاق خواجه بوقا پچر
فرستاد بخدمت شاه که لشکر یاغی بانبوه رسید و همانا میعاد صلح و
اصلاح اغلوطه و ملواح نموده بزودی لشکر ساخته کند و دست توانی
برآید و یار غمت در نهد و کار داد دیار بدست شاه سخن خردمندانه او را
اعتبار ننهاد و جواب فرستاد که چیر بدلیغ چیر استماع لشکر جکونه منکر گردد
و نیز آقا و اینی سخن تمام کرده بباید مصالح عام مجتمع ملتیوز نوتهم باطل
از لوح دماغ محو کند باباد مزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید
با لشکر خود بجانب تقتاق و خان نزد رانشد و بحریم حمایت و ظلال عنایت
او التجا نمود و مع ان الجرم عن مداراه بابا بابا یا بابا ع باکرم اخلاق و احسن
دیدن آی ع از آن طرف شهزادگان لیسور و چنبار و پسران اقبوقا سر

قدغان وطغرا قوغان ع مغافرهم بجاههم وجباههم حمایلهم والدروع
یتمیلی الخذمة باتفاق جنگشته کورکان واردو فرود بکرا مرا با لشکری
چون سیل دمان در ادمان سرعت کنند در عرصه جوق بالبغ قاصد شاه
شد ندا آتش کارزار بیاد حمله یلان برافروخت وذیده خورشید در
پس پرده غبار او مثار بنوک سنان شهاب نشان بر دو خنجر سوزع
عوامل بالخضاب عرق حتی ما کان کعوبهن نبان کاعب ما ارتبع
مبغ کون رشا یشر خون بر صحراء ملحمه باریدن گرفت وتوک پیکان چون
اطفال نادان دیده رعداء زره را خاریدن بیغ از کوم دوری در محامد
ونیزه زوتنی وشکست از بالا میگرفت وپسر طعنه دختر بناکام مخورد گفت
از خشم کردنکشان در تاب میشد وتیر از گزندش دست بر دبیغام اجل رسانده
کشاده دهان میرفت وکمان در پی کینه کیشی می بود وعلم بپاس جوپان
در لباس زرنفت برظرب کوس ستیز فشانی مینمود وگرز در غایت برکراتی
از دستها سر کوفت می یافت وشاه بعد ما که در بن معرکه جعبه اجنها پر اخت
وبسیار از لشکر او کشته کشت با هفت هزار سوار که گویی ٩ زار
مکر جنگ زاده اند ما پی کینه چون نیزه استاده اند ما بر قلب زدوار
جا بر داشت واز آنسوی بیرون رفت بر عزم انکه ماوراء ات را فرو
گیرد مصراع باشد که قضا موافق آید ما وبه تهور کار بر آید خود ناگاه
او الجیتمور پسر یوقا تمور شهزاده وامیر آیدی بوقای یارغوچی با لشکر
قول توابی از راه اربه یاری که قبلاق ایلشان بود رسیدند شاه مدار بشیر
رویه با شبیرون نماند بناکام پشت بر گردونه بیکه چراغول شیر فرو
در نواحی بحر پسر تقتمر بنیره اردوی از اخطاد جوجی بورت نشانست
متصل شد والحرب بمجال چون شاه را کوکب اقبال رجعت نمود واز کاسر

انعکاس

شعر

فی فتیة صدء الحدید لباسهم
وخلوتهم علق النجیع الاحمر

برد جنابچه

فرهودند تا تمامت ایل را تاراج کردند واردو واز تیر را که سیاه اردو خواندند بسوختند
وجاک طراز ویکنک وتجک وچکر را بر باد بیداد دادند واما لای در شکنجه کشیده
الخ نوانستند برد اشتند باقی را آتش در زدند واز خف الارض بالغارات
والنهب در بن حال تمامت دیار ترکستان وماوراء النهر را ظلمت ظلم وپریشانی
حال چون زلف خوبان وکاکل ترکان حائل بود شهزادگان قید وبی
وتوانی حجاب مراقبت بگسیخته ده وراه استرادت کشاده از طرفی میان
ساربان وطراغار وداو دیپر نامبله اولا والینبوقا اغول ثانیا محاربت
دایم بود واز دیگر سو کرسه را با بیسوروذ والقزنیر مثار فتنه از زمین با آسمان
انگیخته چنانکه ذکر پیشین شرح دادیم والینبوقا در اثناء این امور بطرف
هندوستان رفت وبیان لشکر قلغ آجه بنا بر مخالفتی که ظاهر شد مکاوحت
نمود وطراغار در جنگ کشته شد ومعظم وقایع انکه چیره در تضاعیف این پریشانی
باده تومان لشکر در مقام ارتمیش والتای که شش ماهه مسافت از آن طرف
ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود وارد وس برادر خود را با یکتومان لشکر
بمنغلای داشته ولشکر قاآنی با شهزادگان نامی مقدم ایشان چند روزه
راه از آنسوی التای باعراء تواو مواطات اورسیده وچیرازین مواضعه آگاهی
نداشته شهزادگان با لشکر قاآنی قاصد اروس شدند چون پیچ مقاومت
کرد تمامت لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند واز اجون مسئله باطل مهمل گذاشتند
اروس با معدودی بایگان کورکان که بزرگترین اولاد براتان بود پیوست واز آنجا
الی آخر مدت چیره رسناد وار قصد لشکر یکانه وغدر لشکر خونیش عاضه شکایت
انها کرد چیره باشهزادگان نکمه وملکتیمور وارلاود یکران کناج کرده مدافعت
لشکر قاآنی را در حرکت آمده ملکتیمور عذر پیش آورد وگفت بیشتر لشکر از

انعکاس

مر متخلفند اگر رای چیره صواب بیند روانه شود تا بر روز هفتم رایات لشکر
بحدود رکاب زمین ثبات پیوندد تکمه عرضه داشت که ملکشیور دل بکتویه
و سر صواب جویی ندارد بی تکلف تخلف او برتر منظوریست چیره از قبول
این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده بالشکر روانه شد مصراع
وحقت لمن یابی النصیح المکاشف بعد ماکه نه روزه راه لشکر قاآنی
را تعاقب کرد ملکشیور مکنون ضمیر را باطهار رسانید با امرا و لشکر خود مواضعه
کرده نهضت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد بدار دوه چیره تاخت
و ایتم خاتون و دیگر خواتین و خزائین و حرم و کلة تفصیل حبسیه هر چه یافت
با هر که بود بگرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر ناغطای و ذوق امکن
انت العزیز بچیره رسید الفاظ خطاب او ظاهر او را مشوریده کردانید میان دو نهضت
متناقض و دو کار متباین بر اشغلم مرذات الخبیر بماند و لشکر حدت غنائم
ریز تاخش آورد با نوخ محبت زن و فرزند بر ناموس ملک و قهرمان غلبه کرده در
پی ملکشیور روانه شد سعودی مراد از دریغ و کراسب مرسلش زندگانی شوربان
جان من رفیقش بعد از سه روز پادشاهزادگان باده توفان لشکر چون فوج بعد
دولت از چیره تقاعس کرده کوی چون سیماب در خاک رنجیده و عازم مسافی
و منازل خود گشت چیره بناکام با قرابه سر صید سوار در آن پی نوایی نوا از عزیمت
بر پرده صحبت تو آگه آهنگ مخالف او ساخته بود راست کرد احت
کرت جو جنگ بر در کشور زمانه دون هم اعتماد مکن کان دمت زند کو تو
تو او را و ایورتی تعیار کرد و انواع تسلیه و امیدواری مبذول داشت علی التعاقب
و الترادف پادشاهزادگان نیز با لشکر ما بخدمت تو آیپوسته تا درگاه او
جرخ بر سر او فراز کرد و اعدادی لشکریان با نجوم ثوابت انباز پس بنگه
چو آغول را اینجو با چیره و تکمه آغول را اینجو با کیوک خان داد و زهو کم الغ

سعودی بدل سعد ماریسه

لسر هواها وراءها والسری من امامها
فهن صحیحات النواظر حول

قول هر جا که باشد بر قرار بماورت و کنکاج آقا و اینی مصلحت آن میسازیم
اما چو یک قید و بی بعض با ملکشیور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش نکمه و بیکه
بودند و با تی را در نظر شاه اغول کرد و او را از امثال و نظرا بر بدعنایت و
تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قید و قی متزلزل میبود شهزادگان را
بر طریقه موافقت و اجتناب از مخاشنت وصیت کرد و هم را خوشدل بیورتهای
خود روان کردانید چند بر حوادث که تفاصیل آن را بر شمردیم در مدت یک سال
در آن ممالک روی نمود آرای استقامت احوال از گردش فلک کوژ پشت خیالی
کژ و اندیشهٔ دور و نوقعر نابرجا راست از دایرهٔ خم کژتر چه زاید
از کژ راستی نیاید و کیهٔ بروفاداریم نمیتوان دوخت کین حقه
و مهره تا بجا بند سر کیهٔ عمر میکشا بند و جیتم بر بهبود جهان نمی شاید افراخت
و در آخر سنه ست و سبعمائه تو ابعلیتی مزمن مملکت تغلی را زیر کل گفت بیت
جنین بود تا بود خرخ کبود از بن خرخ دلف دیگرم که بود پیش کجک بزاید
و لشکر فرمان روایی یافت در زمان او کوسبه اغول نظر برانکه پدرش اورا
در حالت طفولیت بقا آن داده بود و با آنحضرت مزید اختصاص متصور داشت
سر تمرد کشید و با سیورا غول و جنکشی در موضع تورپای یعنی سرکوک عرصهٔ
مجادلت و مهارشت بسط کرد در ابتدای اقدام فتح مغالبت او را بود اما لشکر
رقبهٔ انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کوسبه منکر و ار از خوف کار زار بیرون
کریخت و لشکر از عقب متابع شدند تا او را دریافتند و بسر پنجهٔ قهر دست حیوة
بر تافتند کجک چون سال با آخر رسید نزد دیگر بیورت پدر منزل اضطرار بگرفت
و ذلک فی اواخر شهور سنة سبع و سبعمائه شهزاده نالیغو پسر قراقاسر نبیره
که مادرش دختر ترکان کرمان بود و عقیدت اسلام داشت تبطا و
تسلط مملکت بدست آورد و کرفتا و شهزاده بود از راه امتداد سن در
صعاب خطوب و مضائق حروب مجرب شده و چندره در چندره حوادث

ذلول کشته چون خانیت یافت در اشاعت شعار دین سعی مشکور مبذول
بدر اندیشه بعضی ادای توالی را تدمیر کرد تا خشونت با سر او مستفیض شد
پس ایلچی فرستاد و شهزاد کانرا استحضار فرمود اروک اغول پسر اچیر نیره
بود در بای قاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما تورا اقامید از تشیم
نه تا چون تو ابراه خود دولت فرزندان او ثبت رجحان دارند خنین
گویند که استحقاق ایشان بر مجاهره خلاف چیر نمیکرد پس اروک و شاه با
دو تومان لشکر نامور مرتاض با مور کرد و فرید قصد نالیغو حرکت کردند چون
صفوف ملحمه از هر دو سوی تسویت پذیرفت و مراکب در زیر ران شیران
جنگ حجم آغاز نهاد قلب و جناحین در موازات همدیگر حمله کردند از مصادمت
آن دو کوه آهنین و دریای آتشین موج بر روی ما مون مشاهده افتاد تراکم کرد
هیجا برقع ظلمانی بر چهره خورشید فروگذاشت و جرم گیهان از عکس خون
کشتگان برنگ یاقوت نمودن گرفت یا خذب فلج نالیغو را و دروی
با پسران و در آن صدمه طعمه نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر شد بشنو تو
حدیث پوست کنده ما است فلک چنین رونده ما بس بنده که شاه گشت
و سرور ما بس شاه اسیر کرد و بنده ما کار نالیغو چون بخش و صاف و قارت
یار بالا گرفت و در آن نزدیک برادرزاده خود بغرغانه فرستاد و با هند
و اغول و آروق محاربت پیوست و ایشانرا منهزم گردانیده بر غنایم و افر از
مراکب و جواشن و مغافر ظفر یافتند و تمامت متاع تجار کان از هول انتقام
و فرط اقتحام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم از کوشها قصد ما
می پیوستند از انجمله بسوراغول که در سمرقند مقام داشت با تفاق جنکشی لشکر
کشید تا با نالیغو لمعارضه کند علی اغول را با چند تومان لشکر با استقبال ایشان
فرستاد و در غرغانه فراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خائف
اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا حشد در عام کنیم و با استعداد

موفور

موفور روی بکار آریم بدین پیشنهاد باز پس نهادند خود اتفاقا بعد از
انفاذ علی ملک بعضی امرا و توابی که ملازم نالیغو بودند با شهزاده کپک پسر
کهین تو ایکی شدند و در طوی انتهاز فرصت کرده با سی صد سوار بر سر
نالیغو راندند چون عمر مقدر را زوال رسیده بود و چشمه آمال مکدر خانیت
شد بی تحمل زیادت گفتی ع مقتبس از نور تو کل فتی او را مستحکر دانیده
از دست برگرفت و نام اروغ او را از روزنامه وجود محو کرد و شاه را
از محبس ذلال بمجلس اقبال رسانید و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه
چون کپک نالیغو را بدانست و اروغ او مناصل کرد چیر و نیکه چر و نکمه
وارلا و اروس اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری
موفور متوجه او شدند کپک و شاه علی اغول بر افدت و مساعدت همدیگر مدار
رای لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد و جریک
بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد کشته از شراب سطارت مست
عود میشدند پایان کار کپک غالب آمد و بر بنیاد خود از قتل و غارت بالغ
چیرا اسباب سلطنت چون چریک متفرق دید و امداد ایلک رجون و فود از وه
منظر و یافت هر کعبتیر امانی که بر بساط اندیشه میگردانید نقش مخالف مجامد
و در شش دره عجز داوری در بخت می افزود با خود چون مهره فارد در
کشاد بیدا افتاده با تفاق نکمه با لشکر سر از آب ایلا بگذشتند نکبت بدین حال
ایشان استیلا یافته و در هر منزل حریف بخت و سعادت دو کوچه
از بیر ایشان شتافته مع هذا اشارت راندتا ایل نکمه را غارت کردند
و خود عزیمت بند یک تا آنرا مصمم گردانیدند و خاطر از دغدغه امکان مراجعت
با مملکت موروث بپرداخت شعر علی فَلَمْ يَبْقَ سُلْطَانٌ وَلَمْ يَغْدِ الْعَا وَلَمْ يَنْفَعِ
الْاَخْبَارُ وَغَيْرَ اغْتِيَالِهِ نکمه چون با لشکر سر اندک از چیر بکر بخت پی اختیار در ابصر
منازل با چریک کپک مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع است

الجفون الى الوغا
تنبيهين وفيهم استبشار

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Shihb al-Dn Abd Allh Shrz

Title:
Trkh vassf: tajziyat al-amsr va tazjiyat al-isr

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23322

File Description:
Part 3

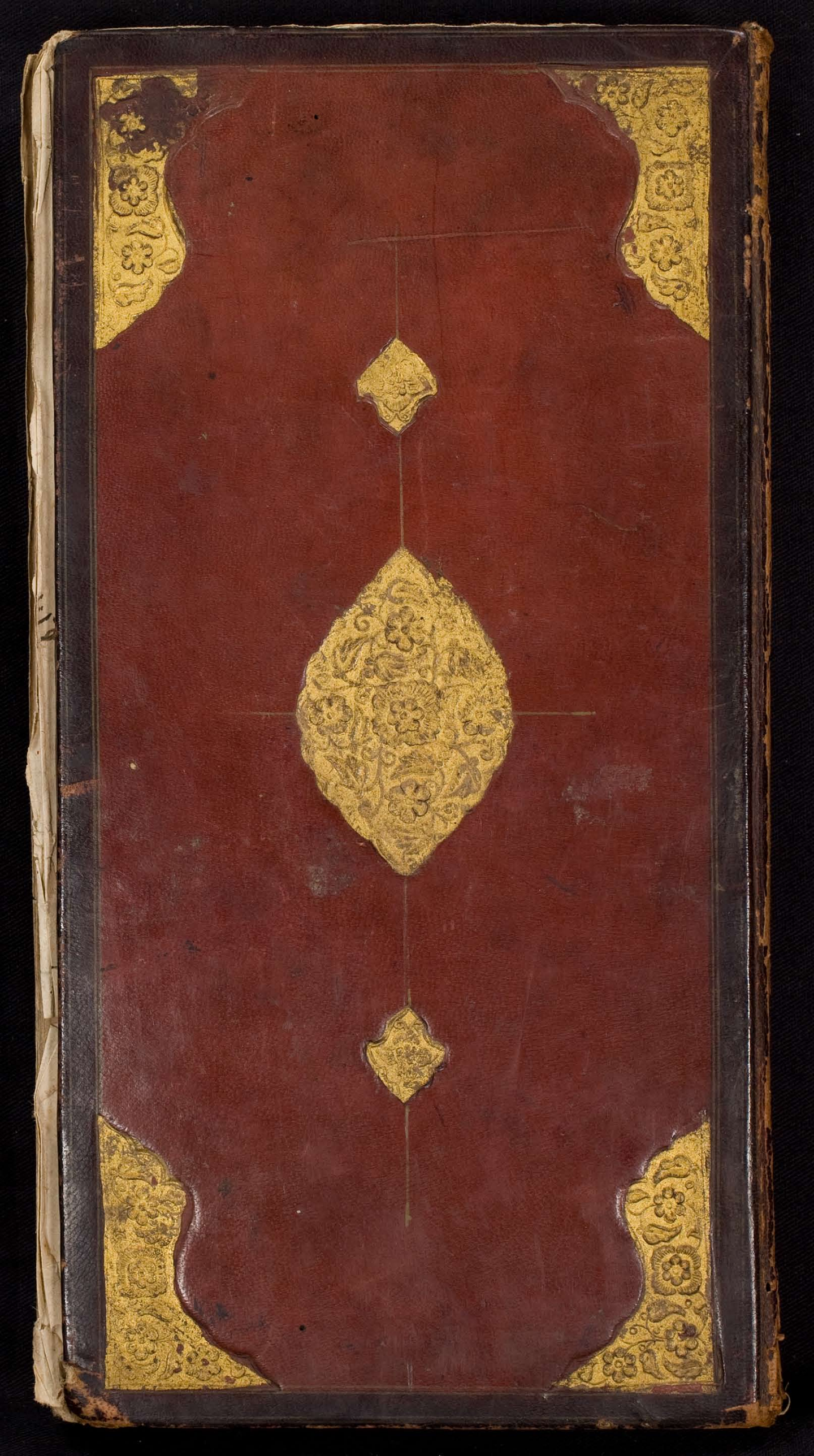

تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار
المعروف به

تاریخ وصّاف — جلد چهارم

تصنیف

شهاب الدین عبد الله شیرازی وصّاف الحضرت
بن فضل الله

E 441. Waṣṣāf (fl. 712/1312): Jajjiyat al-anṣār. Another copy of the same, incomplete. Foll. 193; 9¾" × 5"; 22 lines to the page. Clear nastaʿlīq; rubrications. A little worming and water-stains. Red leather binding with gilt medallions. Undated, 15th century. Persian.

هو العزیز

تاریخ وصّاف از کتابخانه حضور صفوت ظهور اعلیحضرت خورشید طلعت
ناهید بهجت کیوان رفعت مشتری رایت مریخ صولت عطارد فطنت قمر سیرت
مهر سپهر دانایی و دانش بدر بلندر قدر بصارت و بینش پادشاه زاده
جمجاه گردون بارگاه ابو الفتح سلطان محمد میرزای صفوی ادام الله سلطانه
برای مطالعهٔ طالعه سلطان العلماء والحکما عنایت فرمودند
سنه ۱۲۱۸ هجری

Luzac.
(Sotheby. 24-25.4.39.)
no. 385.i.

A. G. Ellis
28.4.39.

Incomplete
at the end.

E 441

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتسم الورد بنشر النسيم بشرى بين يدى رحمته وافتتح الطير بصوت بهيم
غروا عند مدى حكمته حاكيا فى رواء نفحات اسراره ناطقا عند ثناء
بهجات لوامح انواره بلسانى الروح والفوح وبيانى الذوق والشوق
الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفيض العقل قيوم الكل
مدبر الامور مكرر الدهور واهب الماهيات مبدع الانيات معبود يستحق
العبادة من ذرات الوجود موجود نظم مناظم الملك بلحظ عنايته ومس
جود لمولفه پادشاهى كه پادشاهانرا پادشاهى ز پادشاهى اوست
عقل در معرض ثناخوانيش بصفت بى زبان چو ماهى اوست حكيمى كه
بيك اشارت كن در عهد الست سلسلهٔ انواع اجناس اسباب كلى در گردن
اشخاص مسببات جزوى كه عبارت از ان هر دو حكم قضا و قدرست بست
اولى باضافت با وجود كه فمنه المبداء بدان گويا ست آخرى بنسبت با سلوك
واليه المصير بران گوا قادرى كه در قزلغ و تانار ايجاد كاكل والليل اذا غسق
را بر رخسار روشن والقمر اذا اتسق چون گل و سنبل بطرازند و اناهى
كه مشاطهٔ صنع بيچونش بغتاق آل والشمس وضحيها و نزلك مرواريد انرا
ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح بر سر و در بر عروس گيتى انداخت والصلوة
والسلم على مؤيد بتائيد اليقين مهتد بالنور المبين الذى كان افضل

المرسلين

المرسلين وقايد الغر المحجلين وآدم ملقى بين الماء والطين ابطحى ردود سواع
عن قلوب عبدتها بالدفاع وصير نائلة يعوق عليهم غايلة الغفوق معد
نبى كه پهلوى معاديان مضر را نزار گردانيد هاشمى حشمتى كه بهار مخالفان
قريش را بصرصر معجزات مشيم ساخت دوست روى كه در پيشگاه
ان كنتم تحبون الله بگاه و بيگاه ندای فاتبعونى يحببكم الله بچهار گوشهٔ
جهان رسانيد دشمن مالى كه در شان پيكر دفتر مخبر او ان شانئك هو
الابتر مصور و مقرر گشت پيغمبر لولاك خلقت لعمرك تاج كه آفتاب نبوت
او از دواج والليل اذا يغشى تابان شد سرمه كشيدهٔ ولا تمدن عينيك
كه بگلگونهٔ والضحى چهرهٔ منقبت او از آيت انا ارسلناك شاهدا و مبشرا
و نذيرا نقش پذير آمد مخاطب فتهجد به نافلة لك كه از زبان زمرهٔ ملك
زمزمهٔ ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين
بفلك برخاست شعر از خامه چو مدح تو طرازم خواهم كه ز ديده دوده سازم
دوده كندم دبير انجم از دود چراغ چرخ چارم وعلى خلفائه الاربعة الذين
باعاتهم فى الجهاد طويلة وصدورهم بخلوص الحق موسعة صديق اشتهر الصبح
الثانى فى الافاق بصداقة صدقه وفاروق عدل با الصلابة فى الدين الحنيف
ميز الباطل عن حقه وحتى جمع شمل القرآن ورتب درر البرهان وحوى
قصب الفضل فى حلبة هذا الرهان وبطل اشجع وخطيب مصقع وكريم اروع
ذى الحسام السار والجود الطيار والصيت السيار وعلى سبطى رسول الله
وقرطى عرش الله وابنائهما الائمة الهداة المعصومين سلايل يعسوب المؤمنين
بدور بحور غيوث ليوث سيوف سهام صقور براة وعلى جميع اصحابه
واحزابه واهل بيته الطاهرين اما بعد لقد علم الحى اليمانون انه اذا قلت
اما بعد انى خطيبها چون در مجلد سيوم تا آخر شهور سنه سبعمائة درين فصل

انى

الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز انفلات آن صید
از شبکهٔ تملک خانی غازانی منتهی بود و در این اندک مدت از تاثیر دوران
سپهر زنگار گون و تدوار کاس زرنگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع
بیکران بر رقعهٔ ظهور افتاده لمؤلفه ففی کل یوم للزمان ملاعب ؛ وفی کل
شهر للانام مشاهر ؛ و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم بود در مجلدات پیشین
مهمل مانده اولی آن تواند بود که این حکایت طبایع کردار بر چهار ارکان
متکافی اصل متساوی فرع قرار گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایهٔ استمرار
پذیرد تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالت که با همدیگر بزبان
بی زبانی میگویند لمؤلفه مگسل سر رشتهٔ محبت که زجان ؛ پیوستگی تمام
دارم با تو ؛ از آفت انقطاع مسلم ماند و بتخلص نوبت جلوس همایون
پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج و نگین شعر جمشید تهمتن دل کیخسرو سام
آئین ؛ اسکندر کسری وش دارای فریدون فر ؛ خورشید فلک هیبت گردون
قضا فرمان ؛ نیسان سخا باران دریای جهان لشکر ؛ خان بن خان
ابن خان ناشر العدل و الامان قاهر الکفر و الطغیان حافظ بلاد الله بالرای
المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا و الدین محمد الغ خدای بنده
شعر خدا ترس خداوان خدا یار خدا اندیش ؛ جهانگیر جهاندار جهان بخش
جهان آرای ؛ اعظم الجایتو سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش
محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدت دولت
روز افزونش بتقویت عطاء کبری و امان ثمانمائه گیراد شرف فضیلت
و اختصاص یابد و باد قبولی از مهب اقبال بدان وزد و مقبول مقبلان
جهان و مقبول کاملان ایام گردد بمعونت صیت معدلت جهانگیر
پادشاهی صبا وار گیتی همای شود و بمیامن القاب دراری منقبت سلطانی

خورشید

خورشید سان شهرهٔ آفاق آید چه بیت ذره را آفتاب بر گیرد ؛
مس با کسیر نام زر گیرد ؛ و یصعد بالندی ضوء الشموس پس
باستمداد اهل فضل و ارباب مکرمت که روزگار ایشان از سمت
مکاره محروس و بنشر مکارم مانوس باد گلگون قلم در میدان سیمین
بیاض بسر دوان گشت و بلعاب مشکین دوات این تقریر چون
زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل شهنشاه
اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شد و لشکرها
را بمحافظت الحدود چنانک تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت
رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطهٔ مخالفت و نفاق قفچاق
منزعج گشته مراجعت نمودند و بمعسکر خانیت پیوست پادشاه
را خیال عروس آن مملکت دایم همخوابهٔ ضمیر بود و آرزوی معاودت
در آئینهٔ توهم بگاه و بیگاه عکس پذیر بیت ولا تکلمت مخزونا ولا فرحا
الا ذکرک مقرون بانفاسی ؛ ولا هممت بشرب الماء من عطش ؛
الا رایت خیالا منک فی الکاس ؛ هر چند ملازمان حضرت
و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در گرداب
نسیان افتد و پایمال خمول گردد مهمات بیت یراد من القلب نسیانکم
و یابی الطباع علی الناقل ؛ بدین موجبات در تاریخ سنه احدی و
سبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت شب شعار شعری آثار بر
عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری بی حد
و امتی بی عد شعر سپاهی که دریا ؛ شد از نعل اسپان گردان
ستوه ؛ بند شیر درنده را خوابگاه ؛ نه گور ژیان یافت بر دشت راه ؛
پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب ؛ هم اندر هوا ابر و پران عقاب ؛

وصحرا و کوه

همی راه جستند و کی بود راه ❊ دو دوام را بر چنین جایگاه ❊ چون بظاهر
حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود ساکن
شده اند و حاشیهٔ سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصهٔ
مبارزت باز نخواهند شد سلطان مصر کن و سد و اکمن و غلو غوص
یافته است و مشاهدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض خنک چون
لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید عید عید دانسته و وعد
و وعید تقریب و تبعید در کار زار از عقل بعید شمرده همت غازانی
که غالبه عروس ملک را غبار مواکب کارزار مدانست و نرگس سراب
چمن تنزه را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانک مغفر را تاج
ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را کلشن روشن فرمود کبی انگ
لشکر غانمش کنند روانه باید شد و امسال دغدغهٔ این خاطر کرانی از
پیش همت خویش و دمدمهٔ خیلاء نفسانی از خاطر ایشان دفعه تر تقع
کردانید نومیدان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بحساب
نیکون یافته ملک یوسفی ❊ بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری ❊ یک امسال
بی قتال و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسولی ناصح و
نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم محجه واضح تسلیم را سالک
شوند و از جانبین متحاج چندین بطش و تهویل و رکض و تجویل
نباشند و نیز گفته اند چه پای از صف مناصبت و مکافحه
باز کشیدن و چه در مقام مسالمت دست مصافحه برون آوردن
چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه غنان
غنان سای را معطوف کردانید برین حال سال بآخر رسید و سبزهٔ
بهار سنهٔ اثنی از لب جوی بدمید و خوانسالاران نقد یزدند بر تنور
خورشید بره

برخوان چمن کره بران بوی آمد ❊ بلابل و چکاوک زخمه زن و نغمه
خوان شدند ❊ و اذا تفتحت الزاج خبتها ❊ مسکا تنفس عن
جیوب غوانی ❊ نقاب بستکان از ها رو نوعروسان حجلهٔ گلزار
نظارهٔ دست زدن چنار و رقص سروهای نازپرور جویبار و
بلعجبیهای بادشیرین کار کردند بیت سرهای زیرکان چوبین برون
و روزگار بتکرار این بیت مفتون ❊ زین پس من و صحرا و می و روی و
تو ❊ من چو تو تو چون من من بی من و تو ❊ نرگس ترش کشش
کشتهٔ غمزهٔ معشوقانه بنمود و نارنج تاریخ عشرت را با آب شنگرف صفحهٔ
حال نگاشت و صفت ترنج شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین
و مواجهت صید دلها بادام مشکین آمد و خاطر کاتب املا کننده
این غزل نو آئین بیت اکنون خوشست دیدن بستان و باغها ❊ گر گل شود
چو طبلهٔ عنبر دماغها ❊ شاخ شکوفه ریخته مردم نثار سیم ❊ وافر وحیه زلاله
بهر سو چراغها ❊ در نغمه ها مفسر ست نوع طیر ❊ و زبوی خلد راوی صحت
راغها ❊ تا را فراغ راغ نماند از فراق یار ❊ طوبی لمن رآک تملی فراغها ❊
کل کو بیا بروجه سودست حاصلم ❊ در دولت جمال تو از کل فراغها ❊
چون نقش نرخ نوشت پس از حکم بر لسع قاضی نصیر الدین بن رزین
و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنی و سبعماه بر سالت
نامزد مصر شدند زبدهٔ مراسلهٔ آنک اگر دران دیار شعار دعوت پادشاه
باظهار میرسانند و التزام خراج میکنند و شوایب نفاق از دایرهٔ درون
اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود دست و سرعت ایلاف و ائتلاف
مورود و الا بخنجر زبین چون سمان کنم ❊ تیغ تیزه مواچون نیستان کنم ❊
لقد ابلغکم رسالة ربی و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین رسولا

در سواد شب بمصر در آوردند تا بر کیفیت تعاریج طرق و مشارف و
مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشانرا ببارگاه سلطان
احضار رفت چون مضمون رسالت باد ارسانیدند سلطان فرمود
که جواب این الوکتها صحبت رسولان و معتمدان این جانب روان خواهیم
کردن ایشانرا تشریف وصلتی ارزانی داشته باز گردانید و گفت بیت
پیامت شنودم تو پاسخ شنو ٭ یکایک بگوی و بزودی برو ٭ چون
به بندگی حضرت جلت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت
کرد پادشاه بنابر تصمیم عزیمت استخلاص آن حدود بقشلاغ
اران هم رغبت نفرمود و حکم برلیغ رسانید که چریک اطراف ساختگی
اسباب جنگ و عزم رکوب پیش گیرند در مقدمه قتلغشاه تومین
و چوبان و ملای را با سه تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای ٭
نیابند و کوبند گیتی بپای ٭ قلوب اسود فی صدور رجال ٭ براه کشاف
و موصل روان فرمود و رایت همایون بر عزم مشتاه واسطه و جوقی
در حرکت آمد بیت اذا رکزوها فالانام عفاتهم ٭ وان رفعوها فالنسور
عفاتها ٭ چند روزی دران حدود نشاط و اشکره را تطیر فرمود و از انجا
در ماه جمادی الاول سنه اثنی و سبعمائه بمرحله حله نزول همایون دست
داد هم درین مقام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی ابن سکری
به بندگی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آوردند التزام طریقه ادب
که رعایت آن در سده سلطنت چنین پادشاهی عقلاً و عرفاً حکم
وجوب دارد مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بحل زر محرر گردانیده
مصراع زحلش زحل دوده میخواست قرض ٭ و در جواب آنکه نام همایون
را زیور بکر نقود و القاب عالیه را افسر سر منابر آن دیار سازند و هر سال

باسم

باسم خراج و اتاوه حملی شرطی محمول قضیه مطاوعت گردانند
و از تحصیل مرضاة حضرت عدول نجویند و بتصور المهملة فی قوة الجزئیة
درین صورت مخصوصه اهمال نورزند که آنرا تبعات نامحصور باشد
عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات
این ممالک بخدا فیرها در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام
و ذب از حوزه دین سید المرسلین و اقطاع امراء صفدر و نانپاره
زعماء لشکر که در راه دین مرابط و مجاهد اند مصور موجه و مصروفست
و بخزانه هیچ ازان عاید نمیشود و اگر التزامی رود بکم و بیش بنسبت
آن مقدار خلل درین مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که درین
نواحی جاری است در یک صفحه نام خلیفه امیر المومنین و نام پادشاه
سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزاء متکافی ابعاض نقش
کنند و در صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله و محمد رسول الله نام سلطان
مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولا
و در تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیاً ازین ممالک بدین قدر اختصار
فرماید پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت
از رسولان سوال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند
ما را بر مضمون حال این محل و مظروف این ظرف و عرض این جوهر
و محوی این حاوی احاطت نداده اند چون آنرا سر گشاده کردند انواع
سلاح بود مثل صرح المحض عن الرغوه ٭ عظمت و اقتدار سلطان
محمود غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام
و قاهره فایق میدانست آتش خشم قهر و غضب را چنان افروخته
گردانید که اگر شرری ازان بسوی ایشان تطایر میکرد رسل و نظایر

با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا می گشتند اما کمال نفس
ایلخان که صولت باس و نقمت بنعمت انیاس و رحمت مقرون
دارد و غلظت و شکت سیاست با رقت و لطافت رافت
معجون آبی بران نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت والکاظمین
الغیض مخصوص آمد و در سلک والعافین عن الناس انتظام
گرفت تا جریده مناقب او از ذکر والله یحب المحسنین زینت یافت
در مساق این امور سه اویماق ایلچی با سیصد و بیست و پنج سر الاغ
از پیش تقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان
بوده که در اول سال مذکور میان او و نقای در حدود سقسین و بلغار
محاربتی سهمناک و مقابلتی هول انگیز رفته بود و در صحرای معرکه و فضای
ملحمه صورت بیت السهم رسل والمنون الوکه والنقع لیل والسیوف نجوم
ظاهر نموده عاقبت تقتای بقوت طالع مظفر آمد و نقای بر ساحره
خاک معفر و تمامت لشکر چون رمه بی شبان و نحل بی سالار مشمر بیت
فلک را کار جز تفریق مشمر فکل الصفو منها قد تکدر بیت
یکی را ز خورشید برتر کشد یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد ملک و
گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مر هر دو را نی امان از
جهان بنزد حقیقت چه این و چه آن چون تقتای در خانیت
استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و حریت
در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت اران و اذربیجان تازه
گشت و من فرح النفس ما یقیل نظر بران ایلچیان را بحضرت پادشاه
اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود که سخن بی مدارا گویند و عروس
مقصود را بی پیرایه معاریض فرا نمایند نکته مقصود و عمده مطلوب

آنکه مملکت اران و آذربیجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگشای
چنگیز خان تعلق بما تو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات
آن بی راه تصرف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت غازان خان
امروز باید که حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت
خدایتعالی از حدود قرم و قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان
چریک ما زیادت باشند که خیام در خیام بسته و طناب در طناب کشیده اند
قیاس جمهور لشکر از انجا بر وهم دو رنگ هیچ خردمند پوشیده نماند
اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنباند و پنجه قهر بگشاید از هیبت تموج
دریاسان و حملهای کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد
و کوه را جگر چون دریا مذاب شود من ذا یطاوله ام من یماجده
ام من یساجله ام من یکابره و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کیسه
ارزن با آن پیغام فرستاده یعنی لشکرهای ما چون ارزن نامحصور است
تمنا تقتای شهزاده عاقبت اندیش بود عیسی کورکان را همراه ایلچیان
کرد و توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر تنسوقات بی وقوف
نقای با خود نبرند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند
و پای از جاده ادب نگذرانند و او مردی دامال ظلق بود آن مصلحت
را بران وجه کار بست و مصاحب ایلچیان بحضرت تشرف جست و عراضات
آن دیار سنقوران بعیدة المطار والمکارح سعیدة المساری
والمسارح محددة النواظر والحناجر مجردة المیاسر بالمناسر کریمة
الانساب سریعة الانسیات قویة الاوصال و لم یلتفت الی
الصید الاوصال با انواع اوبا و سنجاب خرخیری و فنک قرلغی
و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسبان قفچاقی و دیگر نیک

تنسوقات عمدهٔ تقرب و عروهٔ توصل ساخت و بعد از اقامت
و بعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب و مخلصی مقرون بتلطف و
دلجوئی خلاصهٔ مراسله و مضمون مراسله مفاوضه عرضه داشت پادشاه
اسلام بنور فراست غیب نگار کماهی خشونت ضمیر مرسل و رفق تقریر
و خرق و رفو و کدر و صفو ایشان مشاهده نمود و از کثرت اتباع ایلچیان
در خشم شد فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت و استنزاع ولایت
موروث را می آمدند اعداد ایشان زیادت ازین مقدار بایستی و اگر
تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده باشند ایلچی را پنج نوکر تمام باشد
از حد در بند که خط فاصل است میان مملکت و ایل ایشان تا مقام
حله چندین الاغ بر نشستن و علوفه طلب داشتن از سیاق نهج یا
ساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت الملک عقیم و دعوتهم
کعینیه سقیم با آنکه از عهد هولاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیط
گشته مصرع ز روز گذشته چه رانم سخن مغول و تاجیک بادی و حاضر را
معلوم باشد که ما این مملکت را بوساطت گوهر کانی که آئینه چهرهٔ ظفر
و خطیب منبر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح
جز آن نیست بیت ابر یازی برق شکلی باد او جاسوس فتح
آب رنگی نار فعلی خاک بوده مادرش یعنی تیغ هندی
مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن بزبان شمشیر ایراد باید کرد
تا قاریوان بر سر مشاهده کنند عروس ملک که مهرش بریده اند
به تیغ مگر به تیغ مرو را طلاق بتوان داد چون مقیاس کثرت
اجناد و برهان وفور اعداد را ارزن عرضه افتاد بدیهه فرمان داد
تا چند ماکیان آوردند و بیک دم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند

پس فرمود که بر لقای پوشیده بود که مرغ راحت بسیار راحت
و تنعم باشد و باز بلند پرواز سرب کبوتران را فرصتی شمرد و گرگ
با کثرت گله عشق بازی نماند اقصر فلست بزاید ودا بلغ المدی
و تجاوز الحدا و چون موسم کیونکلامیشی بر رسم مغول بیست و هشتم
جمادی الاول بود پادشاه فرمود که تعین و تخصیص آن روز چندان
طایل ندارد باید که در دهم جمادی الآخر مراسم طویات کیونکلامیشی
اقامت کنند فقد نشر بساط السرور بیمنه و اما السرور مطویات بیمنه
بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه
سه روز علی قدیم العاده طوی بود و امراء حضرت و وزرای مملکت
و سلاطین زمین کرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان
و مصر و شام و قفچاق با ملوک ممالک و متصرفان اعمال و ارجا بنوبت
بر سیاق رتبت تکشمشیها پاسبان طاوس خرام عقاب تک و
انواع مرصعات و زرمه زرمه مهلهلات ثیاب و تنسقات دیار
میکردند و کاسها میگرفت و جامات مروق از شراب و شربت و کاسات
قمیز و اصناف نبیذ تجرع میکردند و اقبیهٔ مروارید ریز که از عکس بریق
آن دیدهٔ خورشید خیره میگشت می پوشیدند پسران دلکش بهشت
لقا بسته کمر چون قمر در جوزا چشمه لب بی گیاه و گوشه خور بی سحاب
ذی ملثم عاص و لحظ طایع و مزنر صب و ردف سال مورد الخد
ممتد القد لطیف الشمایل رطب المفاصل اخمص البطن عریض الصدر
طویل الظهر باسحر من عین الظباء النوافر ازج الحاجبین کقوسین
من المسک السحیق مفلج الاسنان بابیض مغسول الرضاب سقیت
معقرب الاصداغ کالبدر ترمقه ببرج العقرب ادق الانف

کسیف قد تجلی بالصقال و دختران نازنین چون چمن دلارای
در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین سرین یاسمین عارض
بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیماء
جوزا منطقه قوس ابروی خوت اندام سنبله گیسو که بر نازک قاقم
در پهلوی سینه آن خوبان قند زمزمه بتبانچه غیرت سنجاب صفت
کبود شاید و با غبغب آب رنگ ایشان در دل سیب سیب نار افتاده
بهمه در تبسم سین سمین یعنی سن سن سن کوی و از جیب قرطه و اشکن
نیغول عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان بترکی چون قراخان از
کشور جان باجخواه و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چکل
طراوت فرمان روا چون یماک و طغاج و طغانشاه میفاء لفاء
میلاء شهلاء حمراء بیضاء دعجاء مضرجة الخدین فاترة العینین ناهدة الثدیین
ناعمة الکفین مخدلجة الساقین کحیلة الماقین ذات ثدی نات
و طبع موات و رضاب شات و ردف عات خفیفة الارواح
ثقیلة الازداف یکاد عند القیام یقعدها خشنة الاقوال لینة
الاطراف یکاد عند القعود ینهضها بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة
الشعر مسکیة النشر واضحة الغرر بلوریة السرر کالشمس کالغصن
مثل الدغصن شه رشا وجها و قدا و اردافا و اجیادا یکدیگر را زانوی
خدمت بر زمین می نهادند و نثنی السوء عن تلک الثنی
و اثنینا علی تلک الثنایا حقیقت از دل ارباب نظر فریاد یا لیتنی
کنت ترابا باسمان میرسید و خاطر باشارت فذلک ما کنا
نبغی انگشت دراز میگردانید و کانما عنی بهم القایل یقول عیناه
لعشاقه لمثل ذا فلیعمل العاملون و ردفه ینطق من خلفه

هیهات

هیهات هیهات لما توعدون باز بر صفت سرو و نارون
و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن صبا در تمایل و تعانق آیند
همدیگر را معانقه میکردند و شعر این هند و حسب حال آن ترکان
چین می شد بیت فلما ان تعانقنا سحقنا عقود الدر من ضیق العناق
از مشاهده محاولات و مناولات تسمهاء ایشان و بستن بر میانهای
بی نشان سعد ذابح میخواست که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست
بیرون کشد و بدست کف الخضیب از برای ایشان تسمه سازد
در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران از اطراف بر انواع
ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و درین زمره بنت ریحانه بغدادی
مغنیه که بیت قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش هر سرده فواره
را زهره کند بساحری زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد
چون سر ناخنش کند بارک چنگ نشتری و این کلمات از گفته مولف
ترانه صفات آن غزال قول سرای میتواند بود بیت ترک الزیارة للزوار
اشجانی و ذکر وجلتها قد بل اجفانی فکیف اذکر من روح و رایحة
ببنت ریحانة او بنت ریحان بر آواز دف چنبری پیکر و نای
خوش اوای و ناطقه خرسار باد شجونها تکنفها عشر و عنهن تخبر
یلذ الی الاسماع رجع حدیثها اذا سد منها منحر جاش منخر بغنچه تنگ
غنهای تر چون آب روان کرده و دران میان شاهد آن آب
دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان کتان انگیخته
روی ساقی خوان جان و زچهره و گفتار و لب هم نمک هم سرکه هم
حلوا ز خوان انگیخته کشتی زرین بکف دریای یاقوتین درو
و زحباب گنبد آسا بادبان انگیخته گریه تلخ صراحی ترک شکر خنده را

خوش تحرش چون طوطی از خواب کرآن سه شبانروز برین بساط از
بکوز باعشاو آزمایا تا غداکار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش
و تمتع بادامی پیوست و بعد ماروی ساختن مصالح جدل آوردند
و حریف مزل قفا نمود و العهد لمضی حلال الجد و اللعب
باول رسولان مصر را با یحتاج ساخته حکم فرمود که در طرف همدان
اقامت کنند تا زمان مراجعت بادشاه اسلام والمحیان قفجاق
را بصلات و تشریف مشرف فرمود و بیت و یک سنقر که
آورده بودند و با شکره خانه خاص سپرده هر سنقری را هزار دینار
از خزانه مرواريد داد و جواب شهزاده تقای مشتمل بر انواع عتب
و ملامت و تحریض بر الزام جادهٔ وفاق و وفادت کرد و با نکه
عطایای هدایا از مرواريد آب صفوت و جامهای تعشوق آتش
فروغ بدان منضم شد و جواب ایلغو و رب جواب عن کتاب لعشته
و عنوانه للناظرین قیام مهمل نماند و بدان بسنده نفرمود تا بلغ
شد تا الیجیا زاد جال و ار بر صاحب او ازان ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر سوار کردانیدند مصرع تجهمه العبر لغدی حافر الفرس
ازین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که تیران جنبور و یلنکان
غیور بودند اشارت جواز از جسر حلقه رسانیدند و چون اکثر آن
راه موضع و مزروع بود و پسران سالخورد یاد ندادشتند که هرگز
برین سمت لشکری اختیار کرده بیت تصد الریاح الهوج عنها مخافة
و یقزع فیه الطیر یلحظ ایجبا یاسارفته بود تا بیرون ساختیکها و انواع
سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل می کشد هر شخصی از
چریک دو ماهه زاد و نفقات بردارد و بهر پنجتن یک نفر شتر را

جهة حمل علوفات ترتیب دهند بحکم فرمان چنانکه از هبوب
ریاح روی در باد رتموج آید لشکر در جنبش آمد روز ها مشاهده رفت
که جسر بحقیقت چون صراط در روز شمار بیت کانما الماء علیها الحسر
درج بیاض خط فیه سطر مجاز لشکریان بود و بزبان فرات
سایغ شراب استغاثت بکوش ماه و ماهی میرسد و ماادریک ماهی
وجهی انتلم وظهری انقصم وجسمی انقسم وعقدی انفصم بعد از
عبور لشکر روز پنجشنبه لوای تائید پیکر اهزار انتهاض و جواز معبر فرمود
و بر کنار فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانی
روان شد و در سوالف ایام و احوال آن اراضی بارات بعلبکی
معروف بوده بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را
بر انجا استحداث و استطلاع کردند و در مدت دو سال از کثرت
زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه
زاد آسمان بمقیاس حواس میسر نمی گشت و غرابت امش
خوران در سر طرفی تا حدی که جری الوادی فطم علی القری صفت
حال آمد رایت همایون بزیارت مشهد مقدس حایری اعنی امیر المومنین
حسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه تبرک نمود و از انجا براه اعمال
فراتیه انبار و مسبت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با لک هر روز
دو سه فرسنگ راه زیادت قطع نمی شد دران حدود یکهفته را
عقاب بیئت بتفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد و روز کار خود شتر
مرغ اساءت شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و آنروه
کوه اثارش در دل ارباب هنر از معنی نلج الجمل فی سم الخیاط خبر
میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود چون بعد ازین منزل

صفت ماورای عبادان دشت وازین مقام اردوهای خواتین
ودفترخانه واصحاب دواوین وسلاطین وملوک آفاق
ورحل واثقاک واسواق براه موصل وسنجار روان خواست شد
ارکان حضرت درساختن مهمات ممالک ونصب وعزل ملوک
جوانب مزید اهتمامی مبذول فرمودند وروزها وشبها
کتبهٔ دیوان را ملازم خود گردانیدند وبدین مصالح مشغول شد
بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در آن نزدیک واقع شده بود
مصرع وایهٔ دولة تسلمت زوالا ما مملکت کرمان مشمر مینمود از
حکم پرلیغ سلطنت آنصوب بر قطب الدین شاه جهان
قرار گرفت وبران پرلیغ وپایزه وتشریف وچترشاهی فرمودند
وچون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و
شیراز طوعا لا روعا مستعفی بود بعضی کتبه معین شدند
تا محاسبهٔ دو سالهٔ بغداد سنهٔ اثنین وسنهٔ ثلاث وتسعین
خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائة وسنهٔ احدی وسبع
مایة هلالی است استدراک کنند وجمع وخرج وبعد
وموضوعات وباقی را تحقیق کرده مال تحصیل رسانند
چون در ذکر تاریخ خراجی وهلالی بغداد بنسبت
دیگر دیار سوالی وارد است اگرچه آن حشو موجب
انفکاک سلسلهٔ حکایت میگردد اولی آنک
بنابر نصیحت وعلیک بالوقوف عند الشبهة اول عاقل
اشکال از رای اوهام اکثر مطالعان برداشته شود وهم نماند کز
اشارت واتقوا مواضع التهم رامستند حال ومعتمد مقال ساخته اید پوشیده

ماند خراج اعنی سال شمسی تاریخ هلالی ودقاقت ممالک ایران زمین سال آفاق
وآنجا که گفتیم سنهٔ ثلاث وتسعین خراج موافق سنهٔ احدی وسبعمایه برقیاس معهود
اقتضا آن کردی که مطابق سنهٔ اثنین وسبعمایه بودی پس بران مانند ظاهر
که سال آن سنین خراجی در بغداد وطفره نظر کهف شهود ارباب معاملات را
باجل غیر موعود منقاض شده واهل خراج را بآبادانی وقت الزام نمفوده وهم را
بر عمر بایسته تکلیف افضل ولا تفعل ودر مدینة السلام مولف این حکایات را
باحداث کتاب ومهرهٔ محاسبان آنجا ودیگر کتبه ملازم حضرت
دیوان اعلی بودند اتفاق مجاوبه ومحادثه افتاد جوابی نقلی غریب گفتند
وابو اسحق صابی را روایت است که در عهد عبد الله ابو الفضل المطیع لله
خجسته خصین وثمانمایه نقل فرمود از زبان او انشاد کهوا سباب
ومقتضیات آنرا بواجر بازنمفه خواست که خلاصهٔ آنرا بیاد سپارد
کند وارسوانح خاطر خود صیقله سازد تا درین مقام عجاب شبهه
انکشاف واضباب انقشاع یابد وهر آینه از فواید خالی نماند وبالله التوفیق
فانه عن التحصیق حقیق ورسالة فی لغات لاف التواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

متعالی از نسبت جواهر واعراض ومتفرد از جنس وفصل ونوع وتعاضد
که اشخاص نورانی بر امین قبهٔ وحانی سجدهٔ تهلیل وتعظیم وتوحید
اوراکه وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا اشاطر قدوسش
معدن بی آسیمه کلغوة الله نور السموات والارض گشته بر پهنهٔ فضا
وقدرناه منازل لتعلموا عدد السنین والحساب در مدارج
شارق وعروج ومسالک فلک البروج حکم لم یزلش خبر داد که
والشمس تجری لمستقر لها شب بشباب شبه وصبح شیب آشوب را

لطف وظرف الف الوصل لطف وظرف را

از ادوار چرخ دوّار برسم تدوار متعاقب گردانید و هما عسکر الدجن
واضح السما الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
و سخر الشمس و القمر کل یجری الی اجل مسمی الصلوة علی نبیه محمد و آله
ما نجم طلع و طلع نجم فی السماء خردمندان بوفور دالت عقل و حدس بل جهال
نیز با قصور آلت وهم و ذهن دانند که مغایرة اجرام سماوی در مقادیر
و مخالفت ایشان درین گرداب تدویر ببطوء و سرعة مسیر موجب موافقت
اسباب نظام عالم و مستدعی ملاومة ادوات قوام عالمیان است
و با هر ترین حکمتی نزد آدمی زاد کرور ایام و شهور و مرور اعوام و دهور
تواند بود و از روی تجربه و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی یا قمری بود
و هر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب
کنند نه اعداد ایام و شهور چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن
آفتاب بحمل که نقطه اعتدال بهاریست نوروز کنند و اما مصطلح آن بود
که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان
و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبداء سازند
و چون قمر بآن مواضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که روز ماه را
اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین و منجمان که سالی سیصد و پنجاه و چهار
روز خمس و سدس روزی گیرند و از اول محرم ماهی سی روز و نه ماهی بیست و نه
علی الولاء می شمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده کبیسه کنند پس سال شمسی
سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست بتقریب و درین مدت شهسوار
خورشید به ادهم و اشهب شب و روز عرصه دوازده دره را از حوت
تا بره یکبار پیموده باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز خمس و سدس باشد و آن
مدتیست که ماه روی چرخ فلک را دوازده بار با آفتاب بلوامعه

کما یواجه عذراء لوامقها اجتماع افتد و تفاوت تناقص از انجاست
که در قرون سابقه زیادت سنین را بوجوه مختلف و مذاهب
منشعب کبیسه میکرده اند چنانکه بر صحت آن کلام مجید مجید از احوال
کهف بندگان را این حسن اخبار ارزانی میدارد و لبثوا فی کهفهم
ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا اما طایفه فرس که مبدا تاریخ
ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم
معاملات و محاولات بر سنین معدل و شهور ثنا عشر ماهی سه روز
و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر
آبان یا آخر اسفندارمذ در افزایند و آنرا خمسه مسترقه
خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد و در مدت هر صد و بیست سال
یک ماه کبیسه کنند و طایفه دوم چون لبد نظر و غور فکر ایشان
در حکمت زیاده بود شهسوار خود را بر ارصاد مرصوده و انواء معدود
مرتب داشتند و خمسه زایده را در تضاعیف اوایل شهور
محصور گردانید و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان و حزیران
و ایلول سی سی نهاده اند و هفت ماه را بیرون سی و یک گرفته
و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در چهار سال روزی
و ربعی راست گیرند و موافق ستین شمسی و هر چند این وضع را
مستندی نیست همگنان را اقتفا و متابعت ایشان بسهولت
دست داد و امیر المعتضد بالله امتثال رسوم ایشان را
مثال فرمود و آنرا بر وصول قواعد ایشان بنهاد
و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت لاجرم
آنچه بنوروزهاء سوالف ازمان لاحق میشد و در اواخر

شباط

سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند سلیم
الجوانب ماند پس از روی حساب میدیدند آنچه از فصول
سنین شمسی بتمامی ماهی وفا میکرد سال هلالی را سیزده
ماه میگرفتند و شهر ثالث عشر در مدت دو سال
یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق
تمام می شد بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق آن احوال سالهای
شمسی نزد ایشان ابداء متقارب بود و شعوب عرب
که رتبت فضیلت و منقبت اولیت داشتند از نسبت
سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس و چیر و کیس بنجم
مزاح العلة و مسدود الخلة بودند و مرصد
ایشان جنود مصدر اشاره نبی و نجوم راهنمای
قول صحابی نه مجون اهل نعابی از مان صیام و طاعت
ایشان و مواقیت اعیاد و حج و هنگام زکات اهل ملت
و استیفاء جزیت اهل ذمت بر سال هلالی مبتنی شد کما قال ع
صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته در تاریخ ایشان
قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس در معرفه
فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل
و خامل در حلقه تکافی جمع شوند حساب حاصلات غلات
و ارتفاعات مقسوم خراج ممسوح موسوم زمان معین
بسالهای شمسی که عبارت از آن خراج دیوانی است تمسک
نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات و اوان عبادات
و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد بسنین

هلالی رجوع کنند

هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود
خللها و التباسات حادث گردد چه چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت
بما قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد بما بعد
نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بدیشان نمودن در کبیسه
کردن آن سال بماه سیزدهم چه اگر ارتکاب این معنی نمایند ماههای حرام از مواقع
و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جبایت صدقات
بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالهای هلالی انتظار کنند
تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی
و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و
ثلثمائه را با سنه احدی و خمسین تحویل فرمود و هیچ تغیر در معاملات و مشاهرات
جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت
نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که هذا الشان لا یتجدد الا فی المدد
الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریف الناشی و اذکار الناسی و از آن
عهد باز للی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراقی از راه ظاهر نسبت با سالهای خراجی
در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربیجان و خراسان یکسال
تفاوت مینماید و موجب آن باز نموده شد والحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی الهام
الشکر و توفیق الهدایة بیت تا کی سخن از سخن ربایم هم با سر قصه خود آیم
ارکان دولت حضرت اعلاها الله و ادام دولتهم چون نسق امور ممالک می نهادند در
سال آینده یعنی شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص سنه
ثلث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب
سنه اثنین و سبعمائه الهلالیه تمامت اعمال عراقی را بصره و واسط و حله و کوفه

وذیل و اعمال فرانیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و بعقوبه و طریق خراسان
و غیر ذلک بعضرا بخراج که مقنن شده بود و برخی بسبیل ضمان و شقه
علی شریطة الامانة بنام یکی از ارکان دولت و ملک از ملوک حوالت و مشهوری
از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و قطعات
همچنین مفرد علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هریک در متصرف خود
مستقل بودند بی شائبه ایراد و اصدار غیر و باستفاق مدینة السلم آن بقاعده بر ادینه
استمرار گرفت و تفویض جنین شغلی هم بدان رای روشن به بود و چون
در کار شیر از رفت که بشیر از آوند بی نیاز ست امیر خراب آباد عدل او
ملالت جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع سره افات
و مجمع اسره بلیات ملعب مهر نوائب و مرغب عهر حوادث موضع نشر
و نشو محنت و موقع لغو و لهو بلیت ایخ بلائی بود در عهده شیخ الاسلام
جمال الدین گردند بیرون از ابرقوه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کور
کیلو به و زیدان که آن دو طرف سه ساله بمبلغ بیست و هفت تومان بمقاطعه
صاحب طرفی ارتسام گرفت و ایخوتا قدیم و جدید و صاحبی و طایجر مفرد و
مفوض در نظر ملوک ایخو مقرر و مودود بتازگی حکم یرلیغ شد تا محمد قوشچی که در زمان
ارغون خان بوقت ابرار ایخوتا قدیم نوکر یولقلغ بود و از زعم او در آن
سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضر املاک را باز میفروخت و روی دل دیده
بخدمت و رشوت درمی آمد باتفاق حکام ایخو تفحص جرایم املاک عضدی و
سلغری و صاحبی و مقبولی کند و آنچه بر صفحات جرایم مسطور بیند که جرایم
مسطور بینا دو در تصرف ارباب معدود نبود اگر مناشیر آنها کان بصحت آن

ناطق

ناطق باشد و وثائق انتقالی بعضه با آن مطابق حجتها را بندگ حضرت فرستند
تا بتمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه محضر مهر و رقم حکم مطلق کشیده آید والا
سهو را روا از تصرف نیرون ملک و نشب غنی و فقیر باز تفاعات سه ساله منتزع
گردانند و با سم ایخو خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر ایخوتا سازند آما دو انتخابه
کیش را از ابتدا شهور سنه ثمان و تسعیر هلالیه تا انقضا سنه احدی و سبعمایه
چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان نزد دیوان حضرت در جمع شیخ الاسلام
جمال الدین بسنه بودند و آن حساب بقدر لک نرسیده در ین حال چون بحث آن
آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در ین مدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را
مباشر بوده ام و حاصل آن در سالی جهل تومان بوده است نور الدین ابراهیم الصیاد که
دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معاداة او با شیخ الاسلام جمال الدین
تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صدوسی تومان حاصل کیش و غوص است
ع ولیس کلام النفس غیر ضلال جون تفاوت میان این سه قضیه متباین نمود
و قابل مصالحت از هیچ طرف نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور سنه
اثنین و سبعمایه نواب شیخ الاسلام جمال الدین از مزاولت امور آنجا نکول نمایند
و بحر وی و کلی تعلق فرزندش بشرط آنکه جهازات او و برادران و فرزندان و پیوستگان
را بر معهود عادات در فرضه کیش عشور کنند و اگر شعور افتد که بدیگر جا بر فته
باشند و از دخول کیش مانع شده عهده آن بر ملک اسلام جمال الدین باشد این
شرط حجت داد و از حکم یرلیغ با التون تمغا بجای از جهت مخدوم صاحب دیوان
ممالک عز نصره بانور الدین ابن الصیاد بهم حکومت بحر و سواحل را معین شد و
مقرر که هر مقدار مال که امسال در حوصله حصول کیخ یابد شیخ الاسلام لیان
گذشته را بهمانی قیاس جواب گوید و مولف این حدیث بنده دولتخواه
در منزل عانه روز یکشنبه نیز دهم رجب سنه اثنین و سبعمایه بدولت یکشنبه

طرف
بدل

حضرت جلت مستعد شد و عرض این کتاب که سمت هذا کتاب انزلناه الیک مبارک
دارد انجا دست داد مخدومان اعاظم رشید ملک و ملت و بمعونت آسمان وزارت
عزت اضاء رهما بالفاظ در ربار و تمثیلات سحر کار تربیتها فرمودند و نه در حمد
پایه و قصور مایه آن بل فراخور علو همت و غلو عاطفت و وفور فضل پروری
و لطف گستری آنجناب ستایش کرد یها کرد و لاغر و بیت نور از خور و رنگ
از گل و بو از عبیر نفع از زر و عیش از مل و ذوق از شکر فخر انکه تا
تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیست در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زبور
صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جرایده محرر
نگشته و تا طریقه ترسل و سخن را بست این شیوه میسر هیچ سخن دان نیست شعر
وَالْخَمْرُ مِثْلُهَا لَيْسَ فِي الْكَرْمِ مِثْلُهَا وَفِي النَّارِ نُورٌ لَيْسَ يُوجَدُ فِي الزِّنْدِ و در آنحال از
زبان روزگار راستاق سمع می افتاد که در گوش دولت میگفت و اشارت بدین
بنده میکرد بیت او هیچو خار و خاک و تو خورشید آفتاب ابر گلها و لالها دهد ار
تربیت کنی پادشاه اسلام ثغر مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی و مبانی
حکایات و مناقب و مفاخر روایات استطاق فرمود خلاصه آن بقدر مصلحت وقت
عرضه افتاد و چون حکم مرتبع بتسهیل حج و انفاق چندتومان زر و روجه مصالح لشکر
و خفارت قوافل نفاذ یافته بود در رساله مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام
حله اشارت رفته و انرا در سلک صادرات افعال غازانی باد یگر اخوات که بحقیقت
توام اند مربوط گردانیده در ین حال بشرف عرض رسانید که از زبان بیان
آرای نبوت ضری صحیح و اشارتی صریحست که هر طایر دعا که از نشیمن مومن
فضاء کعبه معظمه طیران نماید بر کنگره سدره اجابت و قبه عرش اصابت
خواهد نشست اما در ین هنگام کعبه خود حلقه اخلاص در گوش کشیده
از سر صفا بزبان صریح دعاء دولت روزافزون بگوش طوافان عالم علو

میرساند لاشک مطاع آمین میکنم که دعا مستجاب شد چه ابر بگفته عز قبول یافت بزبانی
که ملک کوشن نهاده اشارت اوست و کوه خوشاب بی آب نموده باعبارت
تحسین فرمود چه از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رسته عبودیت
مانند یکی از اماثل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغولی
موسومست و باتفاق در تلفیق ایلیغ نامه ایشان سحر آفرین زمان
و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علمی با کاتب داشت
گفت در چنین جایی قوت نفسانی باید که داشت را بجود راه ندهد
در جواب گفتم حقا که یک مشت نیست تا بده چه رسد حالی امتحان را گفت
اگر کسی از حسب این حال استجاری کند در تلفیق عبارت و ترشیق
استعارت خاطر مسامحت ننماید علی الفور گفتم آری نخیند افواه زنده
در حضرت طور هیبت غار نه بعد از استیناس فلما اتاها نودی من جانب الطور
نار را چون در شمار آنی بدید بیضا نموده بود پی دست دل تر آنی
تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و در ین سفر خیبت اثر و افتراق
شاق چون تصور جناب آسمان مرتفع خداوندان و استظهار بحصول
مودت دوران بقاء یاران و ذوق محاورت عیسوی اعجاز افاضل
و تصدیق کمال ذات قدسی سمات مولانا و تذکار مناقب مشتری سناء الکارم
و شوق مواصلت سعادت صلت خانان زبور آینه صورت نمای
خیال و دیباجه لوح مغنی نگار وهم و نقش صحیفه لطیفه آثار متخیله و قوت
قوت حقیقت باب عاقله و سکه نقد تمام عیار مذکره و در درج صدف
آسای حافظه داشت این مکتوب مزاوار الفاظ غریبی در شرح عاطفت و
و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان اعز نصرهما و شوق مراجعت بصوب

فارسی

وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب صدیق خداوند شهریار
ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری
فلان صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد بختش چون سرو
براستی سرفراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان ببرگ
و ساز بندهٔ آرزومند نیکخواه بندگی با نیازمندی که جگر تشنه را بآب و دیدهٔ
نغنوده بخواب و دل میخواره بباده ناب داشته باشد میفرستد یافت
دیدار همایون از دادار دادگر خواسته می آید بکام دوستان ساخته باد
این بندگی با آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست
از فروردین ع که روزت همیشه چو نوروز باد نوشته شد از حدیقهٔ بهشت
آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همنامی او کند بی سخن سخن باشد در
عانه دو روزه راه رحبه شام ببندگی خورشید شاهان فرمان فرمای
جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان بدست همایون و دیدار
جان بخش آراسته گردانید و هرگونه بر سر آن ستایشها فرمودند با آنکه
در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی خمیده پشت ایستاده بود کمترین بنده
نواخت نشستن یافت و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود و
کمان ستایش گستری دست کش زبانها شده از هر گوشه آوازهٔ زه بر خاست
باری نواخت فراوان فرمودند و جامهٔ زرنگار که پیراهن زربفت خورشید
و دیباچه مروارید ریز آسمان آستر آن سزد ارزانی داشت و فرمان
زرین نشان که آنرا ایشان التون تمغا خوانند برای خواسته ریزه
که فرومایگان هرگاه بهر باد آنرا چون زلف خوبان پریشان میداشتند
روان شد بنده چون دید که لشکر سوی شام در شتاب آمد و بزرگان

ثخن

ناپروای

ناپروای و روز درنگ کردن و خواستار شدن بکم و بیش از بندگی نه آب روی
خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری
خواست و نزدیک خردمندان این شیوه خود تاریخی دیگر بود و چوگانی لاجوردی
بر چهرهٔ ناری دلبر لیکن بهیچ روی بباز گشتن بنده همداستان نمیشدند
و میفرمود که از زبان پادشاه هفت کشور افسانهٔ دیگر بر آغاز و انجام
مغول می باید ساخت و تا هنگام بازگشتن از لشکر در موصل و سنجار باشید
چه هرچه او را باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون از آن بامید و نوید بیشمار
زبان داد ع تو خود دانی که چون باشم من آن دم یکی آنکه فراهم آوردن آن
داستان چنانکه دید و دانست روزگاری دراز میخواست تا برخی از آن
خدایگان دانش پژوه خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته
سروش که تا جهانست خردپرور و هنرگستر باد از بندگی پادشاه روی
زمین و میران سال دیده پرسیدی و باندازهٔ خواهش ایشان افسانه آرایی
کردی این دست و دل کو و این تاب و توان کجا ع این کار دلی خواهد و ما را
آن نیست زندگانی دو نیست و پایندان روزگار کس نمیشود دوم آنکه دوری
از خداوندان و برادران و دوستان بار درون و خار دیده و کاهش جانست
و هر پیشه وری را ساز کار خود ناچارست دانسته باشند که سخن آرایی را دست
و دلی آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده و دلی
باندیشهٔ دیدار یاران فرسوده بیت تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست
هنگام بهار و گل خود روی بود و دل چون سبزه جوی بهانه جوی جهان مینوش
و روی زمین مینا پوش و چنانکه فردوسی گفت ع هوا پر خروش و زمین
پر ز جوش گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده
دم راز دل بر زبان آورده و شیشهٔ باده چون فاخته بدین دو بیتی آواز

در کلواندا خته پت یارامی ناب شادی افزا بده آن درد بنبید درد فرسای
بده جانی بر سر پا پست چه داری در دست همین زود بیا بیار فریادی بده
آر زوی خاکِ روشن شیراز آبِ بر چشمهٔ زندگانی را تیره میکرد و هوسِ آب رکناباد
آتش در نهاد شکیبائی میز د سر انجام کار رصد جنبذ و افسون خوانی و نهزار لابه
کرد و شیر بر کار سر بهور نشد ناغولدار و چتو واد و بچ یک سال دستور رخواست
تا از کار خرده ریزه که انجا دارد دل بپردازد باز بر ایر پرده آهنگ ارد و سازد
و بهنگام یافت دیدار شادی بخشد ایر داستان چنانکه بوده روی بروی خبر زلف
بتان در دراز کوید والسلام و آیر ابیات که سه صفت راشا ملست اول طراز
غزل دوم آخوانیات سیوم حسب حال مخبر از ذکر بعضی متبرکات بغداد و شراز
و شرح منازل بطریق ایهام هم در اثناء ایر امور ان رفته بود والمشار الیه عفا
نقاب غنچه چو مشاطه صبا بگشاد ه از زمانه روی زمیر الیاس مینا داد ه فرد در دل
مرخون چو غنچه تو برتو ه از بس که در ره مرروزگار خار نهاد ه نه ساز عشوه چو بلبل
نه برگ عیش چو گل ه برایت که جو سر و م زنیک و بد آزاد ه بچشم نرگس و زلف بنفشه
و رخ گل ه بعارض سیم و لطف قامت شمشاد ه که گرچه آب زانست مایه بخش روان
و گرچه روضهٔ خلدست قطعهٔ اباد ه چو آب نالهٔ کنان هر نفس بهم گویم ه خوشا هوای
مصلی و آب رکناباد ه زمان زمان دل سرگشته ام در آویزد ه بیاد باغ بنفشه چو
زلف یار بباد ه کجاست باجر آن شوخ چشم شیرازی ه که دجلهٔ زد و چشم روانست
در بغداد ه حدیث ایر دراز و امید چهر کیم که شدم ه بجلهٔ کاه جو غانی برچه نا شاد
سرشک مرشده منثور نی کل رویش ه که ضیم آن بدلم داغ ضیم ان بنهاد ه
اگرچه تازه و مشکین دست قداحه ه مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد ه
بخاک پایش گر آنچنان که تشنه بآب ه نیاز مندیم انیز دلم در آتش باد ه
و آیر کلمات نیز بوقت مراجعت - از عانه و وصول بمدینة السلام

بر داد از نظم مرتبش شد شعر وصلنا للی بغداد مات حدیثها فقد کنت فی
اکناف زخبة عانیا ه در زمزم الفراج اقتراح وقف لقد صار عنی مثل دجلة
جاریا ه و ما شفعی بالراج للعیش انما ه اداوی به القلب العلیل بدا ویا فاجتبت
منشور العراق ولایة ه تذکر تنی نشرا و وشا غوانیا ه و امور لدی الورد الطری
بنفسجا ه یحاکی علی خد الحبیب غوالیا ه لتخلدن یا بغداد قلبی جهنم ه فقد فقدت
نفسی حبیبا مواسیا ه غزال اکحل العین یرمی جفونه ه بسهم قتیل الجلد یصمی فؤادیا
و غیر وجنة البدر اذ هتن جالسا ه و خجل قد الباس اذ دل ماشیا ه و ان کنت
فی جنب الفرات و دجلة ه فانی الی شیراز عودی تصادیا ه طائفه مطعان
که ایر کلمات مراتع سوائم انظار و میادیر یگران افکار ات ان کرد و نزد
که بلطف عمیم و کرم جسیم و حلق کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل ایر طومار را
بنشر صحیفهٔ مکرمت در طی قبول آورند چه در ین میان زبان قلم بر عادت مالوف
و پیشهٔ قدیم قلماش در ای از اندازه بیرون برد ع و لکن یفیض الکاس عند
امتلائها ه نبی نبی ع او را چه کنه حدیث مابود در ان چهر پادشاه اسلام عز نصره
میمون بتصمیم خواست رسانید باول از منزل عانه لشکر را روان فرمود و بعد ازان
بولوغان خاتون در جزیرهٔ ابخا مقیم الزهر سیار النسیم که جون دیره عاشق و
روز وداع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم توديع و تمهید قاعدهٔ
تشییع سه روز کاسه کرف سعدی و الروض اخوی و الحمایم هتف و الظل
الملی و الغیان شوادی ه و در ین حال از زبان روزگار رقعهٔ مقدمهٔ لشکر بهار
بدلها ء اکفار میرسید مشکوفه چهر هوشیاران از کردش فلک در شکفت و بلبل
باغچهٔ گل در ترنمه خوش میکفت سعدی ع هذا زمن الربیع و الکاسب فیه ه فنادمه
الجیب و الکاس بیده ه الغم یروم کل من تمسر فیه ه و الکاس تقول کل من تنم یفیه

یفیه

بهار مرد و شفتالو دچهر آب و آتش بهم در ساخته و از نگفته کاتب نوای
این غزل بر جاسته ☙ نمودای بت سیمین بهار شفتالو ☙ ایا چنان
لبان جولاله بیار شفتالو ☙ بر خصت می جون ارغوان بهم طلبم ☙ ز غنچه
دهنت اسرنگار شفتالو ☙ جو گفت بوس نوام مر تپانچه خورد زبان ☙
چنانکه کرد معصفر عذار شفتالو ☙ چه نسبتست میانشان بسیب آن زنخت
که بوسه تو بهست از نهار شفتالو ☙ و نهار دستان بر و بر گل بیاسای
در لوناسای و خوش بر اسی آمد ☙ و تناوب رجع الصفیر حمام ☙ غاضت
مدامعها لما الاحشاء ☙ یصید حسن بها غذب الفصون و انما ☙ یصید عین قلبی
عرجوس البرحاء ☙ بعد ماکه سه شبانروز بر روی ریاض نرکس و بنفشه و ازمار و
گل و ریحانها آواره ☙ ایا جنذار و ضنا نرجس ☙ یحق النداء یریحانها
ستر بنا علیها کما خواتها ☙ عفا رابکاس کما جفانها ☙ و مشمار ذالکر ما بثها
نجر زر قطا کقضبانها ☙ بکوش زهره ارغنون نوازر سانیدند روز یکشنبه بیستم
رجب بولوغان خاتون ارجیر غام عبور فرمود و باجیل و خیول و سوق کبیر و
قبجقا و تمامت طوائف براه موصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در
سراز ابر جکر لرزین چرخ را بسهم غیرت ریش میکردانید بصوب رجبه حرکت
فرمود و چون بکنار فرات رسید از آنجا نیز عبور نمود و در کنار
ابیض صح سایبان وطناب آن سر در ابر افراشتند بیت دیوار عمر
رخنه ز سیلاب حادثات ☙ ما پیش عقل سد ز خار فکشیده ایم ☙
لشکر حوالی آنرا چون نگین در حلقه و پیرو دایره آوردند پیشوای اهل قلعه
و سرور ساکنان آن بقعه مردی زیرک دانا بود و از بطش و انتقام و سیاست
و اقتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد و پسر خود و غتمر نام با قاضی
و چند تن از اعیان قوم بجندکی فرستاد و بتقدیم عرضات و تحریر خدمات

تلقی

تلقی نمود و لشکر را بتعار و نعل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضه داشت که ما
رقم ایلی بر صحیفه بندگی کشیده ایم بلی پوشیده نیست که این موضع بر حد شامات
افتاده و میان متنازع جانبین عرضه ملامات و لشکر پادشاه عالم در استخلاص
آن دیار مجتهدند بهر وقت که رؤس و نواصی را در ربقه طواعیت آورند اذناب
و حواشی خود ایشان را و اضطرارا بر سبیل انفعال بداغ اذعان الزام نمایند
و طوعا او رعاد ر دایره تملیک و تملک جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده
فرمود و باستمالت ایشان پرداخت و حکم رفت تا لشکر بر تخریب آن نواحی
اقدام نمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند
و بحسب ارتیاد بادراهم بیضا سودا کنند و فتح نامه رجبه مصحوب سرعان باطراف
ممالک روان کردانیدند و از آنجا عازم حلب شدند و در پایان قلعه مضارب
خیام خانیت اختیار رفت و اسفقور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار
طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعذار سکان رجبه تمسک نمود پادشاه چند روز
بعشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمع بعرارا موتای و الغو و ناغولدار با لشکر
بعزم قلعه شویر روان فرمود و رایت فیروزاختر در شعبان این سال براه
موصل و سنجار رواجعت کرد و از آن طرف سلطان مصر با لشکر موفور در حدود
دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار یکفرسخ پیشتر نروند و چون لشکر
پادشاه جهان از فرات بگذشتند و از مصریان خبر نرسید و اثر ظاهر نشد ناکام
از راه عرض بطرف حماه روان شدند و از انجا نوقف نا کرده بدمان سیر عازم حمص
شدند و وجوه و اعیان و لشکریان بقلعه حمص محصور بودند و آن قلعه ایست متین
نقاب فکرت بعوز تصور در دیوار آن نرخته نا کرده و دوز دانذیشه حلقه کمند وهم
در گردن کنگره آن بیت کوی که خود بچه سیمرغ چی عدد ☙ بر کرده اند پر
منقار را ز آشیان ما محکم ندیده در شهر دوسه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند

ورایت عقاب پیکر که در سراز ابر جکر لرزین چرخ را بسهم غیرت ریش

ایشان را قتل کردند عزاوجهم و بیرامر قلعه زود کرفتند و اثاثی را چون تقسیمات عقلی
منحصر کردانید و حرب عظیم و کوشش با تمام و بهم رفت سه روز جدلیان هر کرکه
نکته منازعت با دله مختلفه در میان می انداختند روز سیوم را که غلبه لشکر
خانی بدلیل راجح خواست نمود و ساکنان مسئله قلعه تسلیم کرده حالی برید بی
جهر خاطر شیطانی نا بموقع و مانند اعراض جاهل ما وارد بر سید و تقریر کرد که
رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان
به نواطن مدل خزانم موجود در حل و ثقل حاضر را برکرفته اند و با لشکر به نواطن مصر خواهند
رفت بدین مسئله خلافی اختلافی در رایها پدید آمد و دست اطماع انسانی
که جز بسر پنجه درک بر تافته نشود دامن کیر خواط شد بعضی کفتند استخلاص قلعه
حمص خود ناقه دولست و بقید انقیاد مشکول بخست آن و حشیا زاکه
مادام از دام مارمیده اند در می باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را نشاید
پاس زدند و موجود ذهنی را بموجود خارجی مرجح نشمردند و دست از محاصره نشسته
داشت و دوام اجتهاد در چیدن بر صوب دمشق روان شد چوپان بیک تقریب
کود که اول کار دمشق را می باید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب
واجب شناخت و بعد از آن بر ویتی صافی و عزمی ثابت و وثوقی شامل
بی ایشان کرفت قتلغشاه نویر مانع شد و کفت بی ملاقات مصریان و
دل از شاغل اصلی پرداختن بجزویات و فروع اشتغال ساختن منافی
شهامت و مغایر مصلحت است فجدوا و کدوا فی المسیر و حاکوا حسانی
لم قبل الرجال فذالکما دوم رمضان در منزل مرج صفر و روز کار را در هر مرج
خود معد باشد هر مرج هر مرج است و مرج و ان الدهر ذو هرج و مرج
بر سر پشته بزرکی رسیدند جون بهامون نکاه کردند روی زمین از لشکر مغول
و شامی مواج بود و بیرق اسلحه چیر جوهر زیبق در رواج صورت حال

ضمیر ط

انکه ملک ناصر با لشکر مصر حالی بانجا رسیده بود و هنوز مضارب خیام معین نا شده
از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شد و رایها در معرض تردد
افتاد بعضی کفتند مصلحت وقت در رجعت است تا مقام مصادفت و مصاف
جانبی دیکر تعیین افتد چوپان بیک کفت علی کل حال از این موضع پشت بر کردان
و جهر نیاورد چه دشمن را هم در مبادی مکنت جسارت دادن و از خود امارات
ضعف نمودن دلیل بد دلی باشد چیر اتفاق و چنین روی نمود مصلحت باشد
پی انکه قلب آراسته شود و صافین و جناحین در موازات لشکر تعبیه کرده
آیند هر کس از جای خود کرا دیس صورت بزنکه بر میره ایشان حمله بریم ع
تا بوخ چه ساز دو کرا باشد یار اکر دولت یاوری کرد کوی مراد بردیم و نام
نیک حاصل کردد ع وما النصر من صنع الا له عزیا و اکر کار بر وجهی
دیکر باشد خود را نزدیک ارباب ثبات و وقار معذور دشکور
کردانیده باشیم و شب نیز زود در رسد باذیال استتار تعلق تیاریم
باشد که مخرج و مخلص پیدا شود و لا یصرف السوء الا الله تکمان
تصدیق کردند و کفت این مقتضی رای راست و اندیشه درست ع
که روشن روان باد رای و سخن ع چوپان بیک آیه و ما النصر الا
من عند الله نصب ضمیر ساخته با لشکر فرو راند تیاق و شباو
و تبرسا و کشو و جندار ا دیکر هر کس از مقام خود موافقت را با لشکر
در حرکت آمدند قتلغشاه نویر و ملاسر با مقداری دو تومان لشکر و توقف
بزرک همانجا عنا نکیش توقف شدند از آن طرف ملک ناصر چو خورشید
تابان زبالا بکشت خود شید تیره بر آمد زدشت با لشکری آراسته چیر
چشم خود سر و عاج تر نهفته در درع چیر آبنوس منشر سر الذیل للویل کما سیل
مقدر عیر علی متون الخیل کقطع مر اللیل ع یستعذبون هاما هم کانهم
لا یاسون من الدنیا اذا قتلوا با فر و زینت فراوان و ساز و سلب بی کران

در حرکت آمدند وصف کشید صفا کانهم بنیان مرصوص وازاوا لحمر نفار
وجنائب واجمال ماوراء لشکر تکیر شوا در اصفهاء دیگر بدر استند در اختلاط
فریقین بیت زگرد سواران هوا بست میغ ۵ چو برق در خشنده پولاد تیغ
توگفتی که الماس جان دارد ۵ همان گرد تیره روان دارد ۵ دیده ور تیر
آمد دوار و گر ۵ هوا دام گرکس شد از پر تیر ۵ بیکدم عرصهٔ جولان لاله ستان نمود
سعدی راینا السیف مرتدیا بسیف ۵ وعافیتا الجواد علی الجواد ۵ خیلان
سیس نهاد شدند واو همان در طویلهٔ کمیتان آمدند ابلق تعرکون گشت و
یکران بجرد که اشباه آورد سعدی مفقودة غرالجباه لنقعه ۵ وجوها
مما یخوض من الدما ۵ یلیقان من رونق الحدید موضحا ۵ طورا دمرجح الشنابک
اد هما ۵ ما زنیزهٔ اغر حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند بیشید
وبذخم گرز قلعه گشای قلعه سیمای نه بار وی مرستس گردون مقرنش
متلاشی اجزا میکشت در تلالا تیغ آفتاب درخشش سپهر ماه غربال صفت
مشبک دیده می آمد از عکس در آغار غوانی وعطف غرانی زمین جوم
کیوان برنگ یاقوت رمانی وعقیق بدخشانی نمودن گرفت از صوت
تصهال دمعزهٔ نغوة ابطال زهره زهره شهره آب شد تیر خبر شتاب
در کمان جا نمی ساخت وکمان مریخ وار با ذنب بیلک قران کرد و
تیر فلک از آن سهم تیر سلامت جوئی ترک گفت همه صرایال پی تن
دشمن پی سر و سر پی کردن و کردن بی خنجر افتاده بیت از اکنون تا پسین
روز رستخیزی ۵ بدان خاک ارزد ای کبوتر ۵ ز بس آغاز خون گردانه
چندان ۵ طرف خون روید شد در حلق وزاغ ۵ چو پیکان پیک چون شیر که در
کلهٔ آهو افتد یا شاهین که با بغاث الطیور بازی کند گاه چون
خاتم طراف لیبار میگرفت وگاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار
می آورد واز هر سوی تاخت وممالک قالب او سلطنت ارواح

می پرداخت

می پرداخت تیرش کو یی حکم قضا بود که بهیچ وجه خطا نمیشد اگرچه پیکش آب
رنگ نمود اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت گرزده را بینی
او چون رطل می همه مرد افکنی عینه داشت از آن روز مانند بار فراق دوستان
دل شکن مشاهده می افتاد نیزه اش در غارت روان بیغاره سنان دشمنان را
سرزنشها میکرد اگرچه کمانش چون بدلان در جنگ پشت بر میکرد و انصاف
تیغش رویارویی میرفت هرچند فلک کژروی ظاهر خواست کردن ناوک شصت
اورا براستی راه راستان پیشه کرده بود سعدی بدیع علی الطبایع فی المتناقضا
ویکیل بالبرد مثقل الرماح حصیف بالتقاء فی تباقد وکردان لشکر خود مردانگی
نمود که اگر لشکر کش روزگار پیشین بیت در شهر ایران ویشت کیان ۵
بفریاد هر کس که بر میان ۵ رمانندهٔ شه ز ماندران ۵ کمانندهٔ شهریار ۵
آوران ۵ کمانندهٔ اژدها، درفش ۵ که استاد گردد بر زدم تا بدم ۵ درانندهٔ
چرم دیو سپید ۵ جگرگاه اولاد غندی درید ۵ کشندهٔ یکی جام ده مرشراب
یکی گور کرده کباب ۵ گرفته بشمشیر شش بار چین ۵ سه ره روم و ده بار
زمین ۵ بر آرندهٔ پژن از چاه تنگ ۵ سر چاه خالی کنندهٔ ز سنگ ۵ ربایندهٔ
شاه افراسیاب ۵ فشانندهٔ خون بر آفتاب ۵ یعنی پور زال بر جنب باز جهان
آمد سر از راندن تیغ ایشان سپهر دهشت در روی کشید و چهر تیغ در نثار
نیزه گزار بهمتن زبان شد در گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی
وگاه از صنعت تیر کشیدن چون کمان ملک العبید خجالت و محل نزاع کشتی وعاقبت
از منصبهاکه بر وی عرضه رفتی جز شغل ارندوق کیتی و در خدمت رکابش کمینی دیگر
قبول نکردی وچون صبح صادق نعره کشیدی آسمان کردار غاشیه مهر بر دوش گرفتی
فاثبت فی مستقع الموت رجله ۵ وقال لها من تحت اخمصک الحشر آخر الامر
لشکر میسره مقرر نکرده چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر

منعدم وجنائب ومعانب ایشانرا اولجار گرفتند ولشکر بغنیمت مشغول گشتند قپچاق که صاحب میسره بود فنظره للی عیرة با دو غلام خاص یافته ازواقعه این رخف که ارکان وجود ایشانرا نا موزون چون بیت مزخرف صاخته سلطان مصر راخبر دادند بده هزار سوار که او تا دجاد بودند پی فاصله توقفی طرف میسره را مردف گردانیدند وبدین اسباب قطعه مقاتلت ذو قافیتین شد وپیش از وصول مدد وشمر بمقتضا، قضاء آسمانی از غدر وطغیان تیمور هم در مبدا شروع بتهمر باطل بی تقوس وحی حائل مانند ذنب بر فلک بحرکت نا مستقیم راجع گشته بودند وسر در سر بدی کرده راسا براس گویی سعرے ابصروا اللطعن فی القلوب دراکا ما قبل ان یبصروا الرماح خیالا ما واز اینجا گفته اند استهن بالموت تهنا علیک چه پر دل مرگ را فرصت داند در استقبا، نام نیک وبزدل فرصت را مرگ شمرد از خور طبع ودوستی جان جوپان بیگ وتیناق وایرنجن وکنشور وترسا که شطرنج مغالبت بر بساط قلع رسانیده بودند پندا شتند که قتلغشاه ونوئین وملای دیگر ارا در موافقت ایشان اعوان حرب واخوان ضرب واهل پیکار ندانه چیر شمشیر خطیب بی کار ومانند سجاده امام روی در دو تو این حال مغافصة مدد میسره عنان گرا سر برسید وندا، سعرے اذا ما فر قرنا کان اوفی فرارنا صدود الخدود وازور المناکب درداد ند لشکر را بگرفتن او لجار واغتنام فرصت وتجرع شربت نصرت بنوع تفرقه راه یافته بود بواقی متضعضع شدند وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا چوپان بیک با تفاق تیناق ودیگران با انکه از معاون ومناصر منفرد بودند ع ومفرق الزند ما خوذ اذا انفرد را در بها در بها بتیغ زنان ودر بهادر تنها جولانی کوششها بلیغ وسعیها وکید تقدیم میکردند سعرے تظنهم شکلا ومخلوجة ما گر کلا میتر عنا نابل ولشکر یازا بر تثبت جاش تحریض مینمودند وهیچ میتیازا طعنه ع وقف فی

الجار

الحرب اقصر فرارا، میزد اما کار بشتاب ونام بننگ رسید وکوشش را مجال نماند سعرے وزاحمت مهری والمهند فی الوغا ما شئن الا مقودا وقرابا، صورت حال نمود ودر مذهب بخرت عذر ایشان مانند قصه شمشیر در دست قائم ماند تیناق بهادر که سعرے ان تاج غیظا جنب الصعر مخدرا، والریح عاصفة والموج یلتطم، صفت صرامت او بود هر چند اعضا وجوارح از بسیاری زخمها وجراحات شبکه غربال منمود وهنوز تبیغ ابکون خاک فشه بود سر اعادی می بخت اورا بابا ایرنجن وترساو کنشور وچند میر دیگر هم در عقده اسار اسیر کردند ع آوخ که گر شد جهانی بفسوس چوپان پیر نیز سلامت نفس خود وبا قی لشکر را عنان بر تافت وروزگار مکلف بگریز، سعرے ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس ما آن هم دل از دست نداد ودر تخلیص لشکر وترفیه حال ایشان منزل بمنزل وساختن مونت وبذل معونت جهد ما نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد ودر آجل منتج ثواب ومکفر گناه درحضرت الهی ان شا الله از آن طرف قلغشاه ونوئین وملای با دو نومان لشکر با ساز وعدت بعقبت آن شب بلدا صوره در کوه بگذاشتند بت چو بر زد سر از کوه گیتی فروز، دو زلف شب تیره بگرفت روز، وزان چادر قیر پیرون کشید، بدزان لب ماه در خون کشید، ملک ناصر الدین با لشکر معاضد ومعاون مصراع در جنگ چیره گشته وبر فتح کامیاب، پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد وکمر بر میان محیط شدند واز اطراف محاربت در پیوستند لشکر خانی چیر مشرف بودند بر ایشان رد حملات مصر یانرا بتیر ما، طیار نمودار شهب ستیار میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یک طرف اثنا نداراه دهید

ودع الشریعہ برخوانید چون راہ مکشوف شد در مقدمہ قتلغ نویں
با توق بزرگ و لشکر خود کہ متمنی قتل للی خروج عرسیل بودند مصراع
کالریح عاصفۃ و السیل منحدر ازبالای پشتہ فرو راندند ملامش نیز تا
وادی از عقب لشیب آمدہ بصوب بلاد خویش کرخشد ملک ناصر الدین
دو سوار کہ اسپان تجار نژاد با دیگر فوادیم پیکان کوش خیز ران
دم واشتدت ع یدوس افاحیص القطا و هو ماجد فیقضض و لم یقطع علیہ
غرارا و در عقب ایشان جاسوسوار بفرستاد تا مترصد احوال گشند مبادا
عطفہ نمایند یا کمینی گشایند و بطریق استدراج الایہ نشنند رحم حیث
لا یعلمون قصد برہند قتلغ نویں خود از این اندیشہ فراغتی
داشت و طوطر ناطقہ در اثبات این حسب حال بلاغتی جاریہ یستغوان
دارہا تمشی الهوینا ما بلا اخمارہا پس لشکر مصر روی بہ کامگار و کامران
با قوت جد و جدہ بر سر بقایای ع کرخانیہ راندند و پیشترین طاغ تغا بن
القتل و الکسر و الاسر بر روی ساط مبارزت مشاہدہ کردند ع ملکی علی
قتل العوان کانہم طالت اقامتہم ببطن برام کانوا علی الاعداء نارا محرقا
و لقومهم حرما مزالا حرام فوجی کہ از زہر شمشیر خلاص یافتند متحیر و از رہ
ہزیمت برگرفتند بخواست فعال لما یرید کہ لا یسال عما یفعل از صفات
مقدس او بیانیہ مقتضت ممر منہزمان لشکر خانیہ در اثناء مراحت بر زمین
سبخ بود آب مرج بران افتادہ تمامت لشکریان راجلا و فارسا در آن مغاصات
غائص شدند ہر چند خود و مراکب قوت میکردند و در خلاص کوشش مینمودند
غرات معمورتر میشدند در طرفۃ عقل آبی از مقابلہ بتیغ آتش در خشد
و در جانبی نفس متقلقل میان آبی خاک پاش و حشت پت ار آب کہ خاک
با دبر فرق سرت آتش زدر اندر مرا زین بے آبے مشاہدان تقریر کردند

کہ اشخاص

وصوب

افاحیص

قولہ الشریف الدروع الحدیدیۃ

قولہ و هو من الاضداد فیہ دروشاء

قولہ بسبعہم الاضداد فیہ دروشاء

قولہ فانهم

کہ اشخاص عرقیان و حشت مراکب در آن مغاص بے خلاص و خلاء دراز آب
حیران شد کہ عجز بازماندگان قافلہ انہزام گشت ع ان هذا لشیء عجیب
عافانا اللہ و ایاکم از شر بلاء فہو خیر مسئول و مجیب حاصل تقریر از لشکر خانے
بیرون از کشتگان خود ہیجاہ و روز بر کشتگان خود ہیجاہ عرصہ فنا یکتومان رد
و دو تومان اخیہ در قبضہ تصرف مصریان آمد و علی المزید قال اللہ تعالی ان یشا یذہبکم
ولایات مخلوع جدید ملک ناصر بر این بسندہ نکرد اقرم را کہ میر دمشق بود
فرمود تا با لشکر گشن بصوب درب رخبہ سہ روزہ راہ معاودت
کرد و آیہ اینما تقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا بر ایشان خواند ہر کرا یافت
دست جیوہ بر نافت ع بر نافقست بخت دار روزگار دست و چندانکہ دید
چون مہرہ مشعبد از روی سر باطرہ بر چید پت چنین آمد این کند تیز رو شگفتے
نمایندہ نوین سلطان مصر بدین فتح کہ او را روی نمود مصوب رسولان بشارت
نامہا باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کوتال جر رؤسا و
اذنابا در میان لشکرہا بشعور و اطراف ممالک بقیہ فرمود و فراخور حال
سلاح و نانپارہ تعیین و بوجود ایشان استظہارہا افزود و چون حکایت
مردانگی و فرزانگی نیاق بہادر کوشش و کشش او در جنگ با سلطان مصر رسانیدہ
بود غزا او را استحضار فرموده احتیاط کردند نژدہ زخم بر اعضا داشت چندانکہ گفتند
زانو سر خدمت بر زمین نہد تا بتی نمود و گفت مر سلطان غازانی شناسم
پس ملک ناصر بواسطہ ترجمان سؤال کرد کہ غازان خان ہر سال از قطاع
وجاہکی ترا چہ میدہد کہ چنین جانسپار مینمایی گفت مغول خان خود را بندہ
ایست کہ ہرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد پت خدمت از بہر بندگی
ہموار میکند نز پی زر و دینار بر بالای آسمان خدا میدانند و بر روی
زمین خان میشناسد اگر روزی فرمان رسد جنگ در پردہ شب تیز بندد اگر شگ کنند

سازد و ہم

راز روز آشکارا گفتن اگر باشد بنده است و بر بعثت شکر واجب و اگر نباشد
همان بنده است و در خدمت صبر لازم اما مرخود کمتر بنده ام هر کس که زیرده باشد
باشنیده و داند که در دولت او تا بودم مراهیچ کم نبود سلطان گفت از عامه
چریکچیان سؤال کنید که ایشان را جا چه بود گفتند هر تنی را ازده تغار تغار
در سالی میدهند و میرده و صد و هزار را بهمین نسبت قیاس باید کرد و مشکل
انکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب در این سفر زیادت از پنج
هزار لشکری را بار گیر مسقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مستعد
دو ماهه راه آمده و این ساعت چنانکه مشاهده افتاد دو قیاس کرده میشود
تا جنیر و منی قطیع که بدیشان راه یافت اکثر چریک پیاده باز مخیم و بار خود
خواهند رسید و بر تقدیر انکه حالة الوصول زمان باستکاب چریک نافذ گردد
پی انکه نمد زین بر مراکب خشک کرده اند یا بند کمر چه بکشایند بر صوب اشارت
و سمت فرمان روان گردند و چون وجه و چراوکی در خاطر نگذرانند
لدی الحرب کالاسارد زرة مفضض و فی السلم کالاغنام دف و مطبع اذا وجدوا
مثل الذباب توغلوا و ان فقدوا اکل من الطیر اقنع سلطان مصر و
حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین
کردند و اضافه داد آری مصر یار نزاع و نصرت رفیق بود و نیچ و اعجب
عن الیمین و عن الشمال قعید و فاتحه زبان پیر و جوان از دور و نزدیک بهم ایک نا
انی لکم التناوش من مکان بعید و اثار لطف و عنف ربانی بر عالم المعان یافته
ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب الیم اما حال لشکر خانی ع جندنا هنالک
مهزوم من الاحزاب از هر طرف سوار و پیاده روی بصوب مرکز رایت خانی
نهادند و در راه مقاسات انواع شدایدی نمود شعر اصابهم الجوع و العری

و براهیم

و برآهیم الرحل و السری بسیاری از آحاد چریک در مقابله مسکه از طعام یکدیگر
را باسیری خط دادند و با بخت ناموافق میگفت ع اسیر اسیر امر کوالی
اسیر اما و چندامراء صد و هزار که بواسطه حرکت ناقرجام امیر ایلتمش بدرانجام
مرکب مراد ایشان چون عذر لیلیان لنگ بود و ساحت جهان بر ایشان
چون حوصله بخیلان تنگ از خواجه شیء ماندگان معوق ع اسپ چنانکه دانی
زیر از میانه زیر و داشتند بتزویج دختران ماه پیکر بار گیری میستدند و
کو اعب را باسلاحب بدل کرده ع گاهی از آن پیاده و گاهی بران سوار
مراحل قطع میکردند بیت مراحل شد زلاله مشکل عشق که دل را خون
کند در هر مراحل یکیتوان لشکر پیاده بغداد افتادند و فریاد لقد لقینا
من سفرنا هذا نصبا بر آورد آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات
ایشان قسمت کردو ایشان را بصوب اردو روان کردانیدند این خدمت در
بندگی حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را چیزی از این واقعه که بر حاشیه
محیا دولت خالی نبود و قایه چشم بد را خبر شد عنان عزم غزه غزا را متغیر
مشکل کردانیدند و در مقام او جان ششم صفر سنه ثلث و سبعمائه فور ملتای
مبارکی ساخت شعر فی مجمع فرق الظلماء غرتهم و مجمع الشمل فی البا شاء و الضرر
و امراء لشکر را یار غو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قلعه شاه نویر یا دل
و آخور دم در خط مقابلت نهاد و لشکر را که در آب و آتش و مار و قتال بودند
مدد نداد با قدام مرکه سرور لشکر نبود م میره مصریان منکر شد اگر لشکر او بجز سواد
و بریق اسلحه و صهول خیول مدد کردی نا بشمشیر راندن و مراقاندن چه
رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و دل از این غائله پرداخته عاقبت مرد نده
با تفاق معدودی از امراء که جان سپاری پیشه داشتند بکرات حملات بردیم
تا بفر دولت زمان مدت جهان مکنت بواقی لشکر را از خلاب هلاکت

خلاصه دادیم قتلغ شاه نویین در جواب تقریر کرد که چوپان پی هنگام در عرصه
میارزت مبادرت نموده و مخالفت حکم پیرلیغ کرده و در نتیجه استعجال او را
کاره نبودم چه کار را زود بدست تدبیر در گذشت صیانت ناموس توق نوکر
را که در اهتمام داشتم و برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت مجانبت نمودن
بمصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامت امرا را که بر سر لشکر بودند از خاص
تا فاخر از اول تا آخر چه انکه در تیار اقدام غوطهٔ مسابقت و تعجیل خورده
بود و چه جمعی که ساکن مساکن احجام و غنا کنش مراکب سلامت کشته و منهی
سعدی فلو کان لی روحان عضضت واحدا ما لکل ردینی وابیض ذرة ما مصور
خود ساخته بنسبت رتبت چوب یاساشتا و هفت و افتاد و افت تا سه
و هفت تا سی یافته بر موضعی که کسوت مازر لباس خاص آنست زدند چند
روز اشیا نرا از دخول در اردو ممنوع داشتند چوپان لهادر راکه در آن واقعه
داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده سعدی اقدم اذ کع کل لیث
غرحومة الموت اذ راما فاتح الخیل فی غمار ما یغمر بالموت لهوتا ما غنت له
اوجه المنایا ما فعافها القوم و اشتهاها ما تشریف نواخت فرمود و کمر خاص
ارزانی داشت اما موافقت اقا و آینی هم متحمل سه ضربه چوب کشت و طای
را تومان لشکر باز گردانند و از غدار و طغاتیمور راکه در اول مصادفت از روی
بد دلی پشت داده بودند بیاساطی کردانید سعدی یری الجبناء ان الجبن حزم
و تلک خدیعة الطبع اللئیم پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات مقرر تمامک
امثال ادرارات و مسامحات و مواجب عملهٔ اعمال و کتبهٔ اشغال و آبش
راتبات حضرات و رسوم قوشچیان و بازیچیان که تتمه بخور صدقات عمده و لطیفه
بخور مبرات جیفهٔ حضرت علیاست بسبیل گرو کی برات که عبارت ازان
استمداد بیست جهت لشکر تغییر کنند بدین مصالح ایلچیان نازکی مصوب

التون

التون پیلکا تا بجوانب ممالک انحدار کردند از آنجمله بیست تومان مستمر و مفصل
بدرشیراز حوالت رفت و در صحبت سفوس اختاچی وسی تومان بر بغداد اطلاق
کردند و وجوهی که از برای تسبیل حج معین شده بود فرمان نفاذ یافت تا
مضاف آن سازند والا تمام فالاتمام برخوانند و علی هذه النسبة بر دیگر
اصقاع ممالک وجوهات مخصص گشت و در هر صوبه مصیفی روی نمود و در
هر صقعی از مملکت صاعقهٔ افتاد و از خواتیر و ارکان حضرت نیز علی حسب المقدار و
المقدور استمداد رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف و حافات دیار یوما
فیوما احمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل میرسید اما بدین زیادت
صلتی موصول نشد و از خللها که تابع آن افتادی حسارت مال دیوان
بود و زحمت ملوک و رعایا چه در شیراز احتیاط رفت و با انکه نیمهٔ مال
حواله حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت همین مقدار
دیوانرا از تفاوت سعر در استیجال فروختن غله و رعایا را از اخراجات و مهلتانه
محصلان حسارت بود و چون محرر احتسابی این کمینه که بلغهٔ چاشت
منوط بهمتی راوانی باشد بعد از سابقهٔ خدمات خانی و لاحقهٔ رحمات
نفسانی بفرار سنین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند
و بر آن حکم الوس سیلکا حاصل کرده و در معوض توقع و تقع جاه و کمال
کامیابی ع رضیت من الغنیمة بالایاب ما بر دل خوانده و صفحهٔ مناشیر
آمال از کفهٔ طغرایی سعدی الدهر یعکس آمالی و یقتضی من الغنیمة بعد الکد
بالقفل ما طغرایی کشیده در بن حال در سلک مسترداث و وجوهات شیراز
انخراط یافته بود این قطعه استعطاف را بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان
ممالک عز نصره فرستاده شد بیت ای آنکه با کمال معالی قرین تو ما بر فرقدین
طارم اعلی قباب عنیت ما آب حیوة و کوثر و سلسال و سلسبیل ما چون جنبهٔ سمار
جود تو فایض زنا بعینیت ما آن عقد ما در که بر خانهٔ تراست ما اندر همه

معوض

عنت

العجز

ربات

خزاير از اسباب بيست ما ممدوح و مادح چو تو در جهان نديد ما و ينك ملك نعيم
و بيم حجاب نيست ما بر عارض عرايس معنى بمدح تو ما خوانده ناخته كلك خضاب
نيست ما شد كامياب خاطر هر بهره ويى ما بر بخت هيچ طالع هر كامياب نيست
تاريخ هر معجزه اعجوبه زمانست ما حرمان بنده نيز كم از آن كمياب نيست ما با انكه
بعد از اين همه اميد و سعيها ما ملجا و مامنم بجز از آستان نيست ما شايد كه بر دفاتر
ديوان لطف تو ما چون احقاب نام شرف در حساب نيست ما و اين قطعه شيرازى
نسب كه قطعه بغداد در مجارات سلاست الفاظ آن هر دم دجله اشكار ازدى
خجلت و رشك پيش ديده متاملان ميگذراند هم در اثناء اين سفر بر رقعه اش
دوخته آمد بيت خدا يگانه داند خداى عالميان ما تو نيز دانى و دانم كه كاملان
دانند ما كه در روايت اشاكه كتاب تاريخ ما بديع العيش همه بالاتفاق جوعوانده
نفوس ناطقه كاينانى مدبر سخن اند ما در ميزان اين معجز نگار حيرانند ما فحول
سخن نمايان فضل تصنيفى ما نكرده اند بديرطرز و نيز نتوانند ما چو نسبت حد سخن
را بر ون ازين طور ما ندند كه خاطر خود را دگر نيز بخانند ما زكوته كوته صنايع زنوعها
ابداع ما چه چيز نيست و رارايت بجز ما نند ما هفت ساله بر آراستم بهر معشق
چو نوعروس كه بر پيشگاه بنشانند ما بران كه چشم بدان دور باشد از رخ او ما
مشاطگان قدران يكاد ميخوانند ما جوزى كه زر و يش بر افكند برقع ما از آن
چو طره مشكبير او پريشانند ما چه سعيها كه نمودم چه خونها خوردم ما بران اميد
كه در حضرت چو برخوانند ما زرق فرقد برتر شوم بقدر و بقدر ما بر انعم زر و كوهر
بسر برافشانند ما چو نسبت باغ بر طبع سخن ما نزد طائفه كاهل فضل و دانند
روا مدار كه اكنون محاسبان فلك ما بر ات عرم در فرخ آن نميرانند ما ان شاء الله
از بن فدلك وجوه عمرى بيابد تا هم در ثناء آنحضرت بمصرف رسانيده شود نهر جيحون عرم
داشت والخير به طبع كه در تعليق اين ذكر و تلفيق اين فكر پيشتر اوراق جرايد اعمار و

اعمال

اعمال را بنقوش حروف صروف كه عبارت از آن حوادث ايامست مسود
نگرداند او خود را از ورطات تعرض غير و فال و بود و نابود جهان بكاشيه
سلامت رساند و مر اختار العزله فالعزله كه مختار را اختيار ست اختيار كند
چه وقتى كه هوش و هوس جمع امثال اين حكايات و انماط اين سياقات داشت جمعى
زندكانى ربيع بود و روضه فراغت مرتع و رنگ آميزى خامه طبع بديع ميوه
باشيوه عيش لذت باكوره داشت و روزد لفروز عمر بهجت بكور فوايم مطيه
حال از شكول اشتغال عاطل ع وظرف حروف الدهر عنى غافل ما آتش عشق
افروخته و علم نشاط افراخته و دائم در مجلس سرور و قدان مشعوف بيد سوخته و عود
ساخته دل از تراب غرام سرمست و جانرا كلدسته اماني در دست بيت عربي
وغصن شبابنا غض وريق ونقل شرابنا عضب وريق ما مصحف حروف عشق
راحم عسق مصحف مطالب ميشمرد و در مجلس ما با هوس دوراز هوا و هوس در هوا
هويت بي آهو ء اهو پرواز ميجست و در مطايبات و مطارحات افاضل
جون آب و هواء معتدل مزاج طرب يعنى راح راد و روح رود عربي
بكاس الدر ناب و كاس التراب ميمود با خيال دلبران اين كلمات كه نوكل
كلشن فصاحت و بلاغت و زلال كوثر رقت و لطافت و نيز آسمان
غرابت و صناعتست بر بد بهه راند سر كاه لب و ديده را در غم تو بارد
سرد و آب كرم خشك و تر ميدارم و كاه از دست تو در دل خويش آتش فراق
و خاك غم در جان و بر سر ميزنم و مى بارم همه بيان و دلرا بوفا و مهرت
درست و شكسته داشته ام و از جگر زباب خونناب و بر ديده راه
خواب كشاده و بسينه كداشته نا يكى راحت و اندوه مرا زدير و زود آمدن
و شدنت كم و بيش شود و تا چند مرو تو از نيا زو نيا ز دوست و دشمن جفا
و وفا و يكديكر باشيم از بيم فراق و اميد وصال چون چهره و زلف خوبان
كاه خوش و كاه مشوش ميدارى و جفا و حق دوستى را چون اشك و كيسو

پیش رو مرو و پس پشت خود مبین آمر و می انداز مرجان را چون آتش در مفرز
سینه پراکنده و غوغا عشق در سرم چون رایت صبر از بام در افکنده
ای پس که کارم بجان چون آهم بآسمان رسانیده و در کوی آوارگی چون اشک
بچپ و راست دوانیده دلم در خم چوگان غم چون افسانهٔ عشقت
هر دو کوبند و تخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند وصال تو بار مجمر عهد
خوبرویان هر دو بارند و صبر از دل رخوردم مجمر خاطر فارغت هر دو شادند
سینهٔ نالانم در غم تو چون زلف تو هر دو مویند و دیدهٔ گریانم در هوس
سرو بالایت چو مقصودی دلان هر دو جویند شام زلف یار و روز روی
مرا هر دو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو بار روزگار جفاپیشه هر دو
بدین کار در بندند اکنون که از شرح شباب شرحی ماند و از صفاوه حسام صیقلی
صفحتی باد میکویم بیت ایدل ز می طرب بتی شد جامت ما عارض سپیده
دم بدل ز دشامت ما گیرم که بتی دگر فتد در دامت ما کو آن دل و آن نشاط
و آن ایامت ما مو سر فیر کون شباب بعبر اشهب طولت اسبدال آغاز
نهاد و غراب غرابی از آشیانهٔ غالیه پرچین حوادث عزم طران کرد و
بیضهٔ کافور و کافورها تفرخ و تبیض بگذاشت ع قد لاح فی لیل الشباب
کوکب ان امهلت عادت للی الاسفار حاصل انکه معلم مکتب جیوه از
طفل عمر مفتوحه خواهد اربعین شد انگار که مدرس مدرسهٔ تقدیر متفق است
که مختومه طلب درس متفوق نهایت اعمار تو خواهد بود و مسائل مختلف کفتن
در مخ تلف کردن ایراد نمود بار یقینست ع کز عمر هر انچه بهترین بود
گذشت بیت زری که نقد جوانیست کم شد از کف عمر ما در ین سراچه
خاکی که دل خرابم ازو ما بآب دیده بخواب خاک میشویم ما بدان هوس که
ز عمر باز یابم ازو ما چون هر مویی سفید بزبان انذار در ما کوش اعتبار

میخواند

سینه نالانم

ط

۲

میخواند بیت تغنم صفحتی یا صاح انی نزعت فی الصبی الا بقایا پس مدتی
که مکنت مهلتی داده اند و غایت آن معلوم نه دستور مجاز فات اقوال و
جرائد مقترفات اعمال گذشته را با استغفار زمانه ع استغفر الله من عمر
اضعت به خطی من الذکر فی قال و فی قیل استغفر الله رب العرش من عمر
اضعت فی خسارات و تضلیل مقابله می باید کرد ع یا رب ای اعن
و اجب و قدد و وفقنی و تمم و نیسر بحق المصطفی سید معاشر الاصطفا و اله
و صحبه ذوی المروة و الوفا موضع ذکر و اذ قال ابرهیم رب ارنی کیف
تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی چهر رعنا و ضعفا نوای
دار الملک فارس که علی الخصوص مهبط اولیا و بیضهٔ ازکیا و خطهٔ جلت آثاره و
معهد عشقاء الوحی است و علی العموم مجمع سنت و جماعت و باحصول افاقت
و مجاعت سریر نشین ملک قناعت از دست بد دل شکر دوای خندهم الله و
اخزاهم چنانکه مزاج آن از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر
شدند لطف و کرم پادشاه لایزالی که انا عند المنکسرة قلوبهم بنور تجلیات
در سینهٔ مشکوة صفت دل مصباح نسبت پادشاه زاده دین دار
سلطان غازی شهنشاه کشور ستان خضر قدم سکندر نشان کنجور و همت
سرخاب دل افراسیاب و شرر بهتر مثال بحر دست ببقر عزم آسمان رفعت
آفتاب نوال اعظم سلطان خداوند غیاث الدنیا و الدین محمد خلد الله سلطانه
که رای منیرش کفیل دولت جوانست و بخت جوانش ضمین فلک پیر صاحب دوران
دوران انداخت تا تادیب و تعزیر آن اشرار کفار را بر تجشم موالب مقصور
مقصور داند دعاء عرش فرسار و ثنا شمار جهان پیمار اسلامیان در اقتضاء
و انتصار ازایشان روز کار عدل نگار را ذخیرهٔ سنی کرداند و زبان
لایمان در اطراف جهان بسنه چه پیدا و پنهان تفرحا و تغبیطا میکفشد
پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استملاک ممالک مصر و

تتمیم ص

واستضافت آن دیار مسافتی دور و دراز پیرهٔ مملکت را بسر پشتاق اختصه
و بدان حدود عنان گرای شده و عبدین خزائن و عساکر عراضه ایلاف
کرده و بچارکان و دورافتادگان حظهٔ اشیراز راکه ملک الیمین اوست
و بی ربیت زینت ممالک محروسه بل فذلک مر جملهٔ ممالک جهان و دیباچه
صحایف اقالیم عالم میتوانند بود از نظر اشرف مهل کذاشته تا چنین لشکر
بیکانه که خیال آن دیار در خواب تحیر هرگز بتیو سیده اند و اقدام اوتام
ایشان حافات آن مملکت را بپسوده دو ماه در اطراف آن از سر فراغ
شامل و سکونی کامل بسیبی و سفک و نهب مال و هتک محارم مسلمانان اقدام
نمایند اکر عافیت ایشان زابدست اقتدار سر کوبی نفرماید و بفروغ تیغ سوداء
تطاول وساوس تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عنده
که عبدهٔ ضعف اند و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ ازپی چینه و مانند
ذیاب بر طمع طعمهٔ دینه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاه
زاده کیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد
اماکن ایشان چو یکران را بر لبغ اشتر کاب و استعداد رسانید و بهنکام
رایت شیر پیکر تذکر کوش کوکش بر میان بست و بجوشنی که نسبت شوعی
علی درع تلین المرهفات لها مزغفة الله لامین لنسج داود داشت
تدرع نمود خود را که افسر شاهسواران روزرزم جوان آن میبست بر سر نهاد
و بانقاب هدایت میکفت بیت چه باید مغفر از آهن مرا آنرا که یزدان
داده باشد مغفر از فر تیغ مبغ رنکش توسط خصوم راست در کمر زد
نصرت چون کمر شیر بندش بدوال فرا کی تشبث کرد بریکران آسمان
کرد زمین نورد پای در فرق سپهر در آورد و در خدمت رکاب خاصر تو بینان
هر قداق و سوبخ دار ابا لشکری چون نیزه در معرکه مرا فراز و چون کمان از

پشت

پشت برکردون بی نیاز مانند تیغ زبان در کس نکشیده الا روی در روی و چیز
خدلیان در قلب پیکان نقطهٔ قلب شکافته مونس کرکه اکر بر خاب رستم و دستان
نیرم و اسفندیار رویین تن و تهمتن لشکر شکن و پشن کیو و کودرز نیو و هومان
پرکین و بهرام چوبین کرد اسمان شجاعت ایشان در زمانه هنوز بر بستان میزنند
درین زمان حاضر بودندی بندکی نعل یکران در کوش کشیدندی و ازدق
کو تا پیچیان بر دوش روان شدندی شاه زاده بر حسب انکه شعر بشعلة القارئ تذکی
شعلة البابس و لذة المجد مثنی لذة الکاس و در راه با بسر و بالین هم بالین نشد
روز چون شب و راز خور بود و شب چون بخت پیروز بیخواب آسمان کردار از
حرکت تمر آسود و کوکب صفت دمی نمیغنود و چو زامثال بندکر چه نمیکشود خورشید
صورت تیغ را از کف نهاد و تیغ کردار الا بامکر بند نخفت و کمر آسا از میان
اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا بمدت هشت شبانروز بیست روزه مسافت
در شوق اجفال و سوق استعجال قطع کرد و در حدود بشور غان بمخیم آن مخاذیل
رسید پادشاه زاده دریادل با لشکر کوه حمله بر قلب کردار بر ایشان دوانید
و ابر تیر باران بیکدفعه ببارید از آن طرف نیز بقایای لشکریان که در ربقه بودند
بردو مطاردت و قتال و معانقت مشغول کشتند بهمات بیت با کبک تو دانی
چکند مخلب شاهین و با کردن آهو چکند پنجهٔ شیران و در اندک زمان از خون
کشته زمین خلاب شد لشکر فکون نمود و از غبار انکیخته روی خورشید در نقاب
ادکن آمد بیت زبانکه زخم کردان چشم کودکی و همراحوال شد اندر زنان مادر
زبیم جان همر تن کرد پنهانی و چو در آج از پس جنها غضنفر و زمین دریا موج افکن
شد از خون و در او کشته سوار و کشته لشکر لشکر نهب و ایشاق و بستی و ارناق
و تخییم و اجاق کرا بیدند و در آن میان جوزاء از زهر شاهزاده ع یفه دستی

ع و تخییط

که زیر و زبرش فکنست ۵ بکش و خدنگها شهاب وش از خم قوس مرزبان
بمیزان نظر راست اشخاص مغولان سنبله نیغول را سد حملهٔ نور عنبه
را بر یکدیگر میدوخت روزگار با اعادی دولت روزافزون سرطان
وار کژ رویی آغاز نهاد و دو لوا عمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکهٔ
وبال افتاده هر یک بزبان حال در مقابلهٔ تبع فرخ فال میگفتند ع
جد بر کجدر لا جل الذبح قد حملوا ۵ عاقبت چشم منصور پادشاه
آن لشکر را مقهور و تباه کردند و مقدار دو هزار خانه را غارت و سفعه
باد افراه فاصباح المنذرین ع و دمرت دیارهم مرکل خیل حوافره
اصناف مواشی بی حد غنیمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر
که حسن حرکات ایشان ابدال خانقاه بشر و پیر هزار ساله را تعلیم
میکردند که ما را بنگرو بیاموز مراع فاتنا صنعة مرضیة الله و در مقام
صلح نیز بر عادت معاد صورت سعدی و انبرزن مرتلک العیون الساحرة
و هنرزن مرتلک القدود الرماحا ۵ یا جندا ذاک السلاح و جندا وقت یکون
الحسن فیه سلاحا ۵ میفرمودند در دست لشکر آمد و طها آبادان از آن
پسر پیکران جون بیوتات ایشان خراب شد و فرطها خراب جون جهان
حسن بدان نیکوان آبادان شاهزاده بیت مهر و دلال کش آدم شرطیان
شکن ۵ موسی دیاشکاف احمد جبریلدم ۵ که در رزم و بزم عالم و اقلیم
بسوار و سئوالی السنا مذ و بدد و بسترتا زیانه قلت التفات تمامت
غنایم را صوامتها و سوائمها منارفها و ملائمها ع و غشاها جدیدها و رثاثها بر
امراء لشکر قسمت فرمود و بر ارغنون معالی آهنگ انیعانی سعدی مالی و
للمال ان المال مجنة ۵ و کل فتی سیئه یستنکف الجبنا ۵ همتی ان اجمع السیف و

السیف و الیمر و الیلم و الخیل و الیزن چنان بلند کرد اسید که از نه پردهٔ افلاک بر
گذرانید و تخت ایام را بحکم مر بغیض المال بحبة الرجال بدیر احدوثه بانام
منقش ساخته و اقتصاص اسلامیان خواسته و بر درجهٔ غزا اختصاص
یافته منظر و کامران عنان همت کامرانی سوی مرکز دولت چیدند و زبان
مدح محمد ص علی روحه از یحیات التحیات در میان جهانیان بصوتی و ده
صدا و لفظ و صد ندا و لغتی و هزار دعا و ثنا و صد هزار ثناع چو بلبل بر سر
گل میسرایید ع ۵ هذا لک هذا لک و الا فلا ع چنین گفتند بندگان چو کردی باید کار
چنین نماید شمشیر خسروان آثار ۵ و بندهٔ دولتخواه را یقین حاصل که از وجود
باکرم وجود پادشاه زاده مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت
جوار دارمان و رضیعا لبان اند چنانکه ابو تمام گفت سعدی لقد ضمت آل مرز
السماح شجاعة ۵ تذمی و ان مز السماحة جودا ۵ و سخن متنبی نیز تا کید تمامت
ع هو الشجاع یعد البخل من جبن ۵ هو الجواد و یعد البخل من بخل ۵ و در حکمت
نظر را بسخن بهمان ثابت شده ع غلام خاطر آنم که بی تفصیل میداند
یزدان تا تلک الغانی و صار ملک العاصی ۵ فیحیوها ایدا و اغنا ۵ موضع تجدید حال
قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری
نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون شاه
قدر قدرت فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصر راجعت فرمود
و بر آن حال چند نوبت مهر ماه عاج و آبنوس شب و روز را بزخم کعبتین فلک
داد و باخر آمد هوا فی اسباب و مسببات حکم ازلی میان صمائر قاضی همتی
و شیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون سریر کار ایشان باوج مکانت و نهایت
قرب رسیده بود و محل اسرار ملک و معتمد در امور کلی شده و از کثرت اعتماد
تعول بر تمول جنان کشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان

ورضیعا لبان
ندمی ۲ل
۴ بیمینها م

دانستند بر اساس موافقت و معاهدت بنا بد مخالفت و مکایدت مخذوم اعظم
عز نصرهما تمهید یافته بود سید قطب الدین و معین الدین غاتجر که منصب اتابکی
تبیکچی و استیفا در دیوان اعلی حضرت ع لازال من السعادة عالیا داشتند
و در ملابست آن شغل استقلالی نه ازین جهت دل کوفته و خاطر پریشان
بود نه ز ستیما سید قطب الدین که در ذیعهٔ اختصاص و سابقهٔ عبودیت با بندگی
حضرت مستحکم می پنداشت و لابد در ازاء آن توقع فریدرسی و عنایت داشت
در بن مشارات مساوات کردند و صفقهٔ معاهدت اگرچه خاسره بود بزودی ندارین
حکایت بحکم سوء ولیطان آذان و لاستار عنوان و لاستار علی المؤمن بزمان ما و کان بوما
هوی شان ارکان حضرت تغیر اعتقاد در نواصی احوال تفرس کردند و بخلوت این
تقریر چون گهر در سلک آراسته داشتند و بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی
نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الانطباق دانهٔ نادانی بر دام نهاده و اظهار
شفقت بر مال پادشاه ملواج کار و مفتاح بازار ساخته قد بدت البغضاء
من افواههم و ما تخفی صدورهم اگر اکنون تفحص و تدارک بر عزم و هم سرعت لازم است
چه آتش پست بمدد فروغ گیرد و باران طل بتوانند دست در هم دهند و رود
پیل گردان شود و سوء المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط غفل و امراض
مزمن گردد چنانکه حکما مغفل و اطبا حاذق از تقریر آن عاجز آیند و از دشمنان
کوچک فکیف که نظر اخلاص در اثبات ان نکرند کار ما بزرگ تولد کند که سنان
پیرزن در استدراک آن از مغازل پیرزن کمتر نماید مواع تبنج کبرات الامور
صغیرها چنان بر مخبر معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین
را در خلوتی احضار فرمود و بدستکو بار عقیق مذاب بعضی شراب ناب داد
ع والشراب للی من کان یشربه جندانکه تأثیر خندریس عقل را بمفرح خنده ریش
ز دازوی سوال فرمود که حقوق کوچ جند سالست و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر
نیکو کار ما و زمان این دولت که ما ابد هم مدت بادا را معلومست جنین سخنی

ارجح عتیق ۲

نقل

نقل کرده اند کما هی حال آن پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو
حمل کرده شود و عوارض ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال داده نیاید
سید کف هیهات تکلم فی الظلام مثالی از غایت سلیم و کیا دلی
در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه بسر انگشت اضاءت
رای نقاب تردد از چهرهٔ مخدرات ضمایر بندگان بر انداخته است و سر عت
فهم مغنی یابش دو اسپه بر اسرار غیب تاخته جنین طایفه اتفاق کرده ایم که
برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عرضهٔ تلف و نهبهٔ سلف است هم
دل و هم زبان باشیم و تفاصیل احوال ایشان در دولت حکومت عرضه
داریم و روشن گردد که مال پادشاه بچه وجه حرف کرده اند و مصرف آن
چگونه نموده اند تو خود نویسی و کوتی و لیکن مسرد انم ما که تو نه مرد دعاوی
محرابی ما جهات تقریر صدر ایمیقال کجا مفید افتاد بر رای انور خاقانی
که اسطرلاب آفتاب معاملت هویدا گشت که باعث بر این مطابقت
و تسویل داعیهٔ محاسدست فحسب و الا مساعی جمیل مخدومان ما در اخلاص
عبودیت حضرت کیوان محل بر وفور کفایت و مال اندیشی و وفور ضبط
مصالح مال و ملک و تمشیل عدل و انصاف که سرمایهٔ استعداد و اساسهای کل
نیابت و وزارت در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصورست ما نیندهٔ
تلالاء صبح بهیج دلیل و بیان افتقار ندارد چه مهر جلالت دهر ده ریک ذره
ز راندود آفتاب را از بنام ظلام بر کشید در مقدمهٔ صمائر قاضی را لمجکمه یاسا
حاضر آورند و بگواهی تیغ اگرچه ذو وجهین بود سوء یدرک کل ذی لب
الفرند کانما ما تناثر فی مشتبه عقد مقطع ما قضیه زندگانی او بفیصل
رسید و جریده اجل مستمر بمهر قاضی تقدیر مسجل شد سید قطب الدین
که بفرض صدور کناهها بزرگ هرگز این معامله بر خاطر نمکذرانید و این

روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی بلا مصروع فانی گشت بیت ای زبان
گوش دار تا سر خویش مکنی در سر سخن را معین الدین پرانیز از موافقت رضا
عنقا را رفقای بهره نکذا شتند و ذلک فی ذی الحجه سبعمائه آمایش آمایش
بواسطه شفاعت بولوغان خاتون و سلیله صلب خانیت با انکه در حال
تشفع جواب خشن از زبان سلطانی شنود ندبجان امان یافت بشرط انکه
هرگز چون حوادث بر امرار دو نکرد و تا چشم بد دور باشد چون چشم زد یافته
روی اقبال بدولتیار ادبار کند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع
و تربیت وزراء دولتیار چشم انتباهی بر احوال خود نگماشت بعد ازین
چشم نیکی از روزگار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی
غیر خسارت نیست بیت انکس که نشست آمد و ماءمور دیگری دارد در روزگار
و دولتی دانی که چیست اصل سعادات دنیوی امنی و صحتی و کفافی و مهلتی
هر چه زیادت از زیر اقدام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلا خذلان
هر دو جهانست پس حکم بر لیغ شد تا تمامت آمالک و ضیاع و مخلفات
صایر قاضی در حوز خالصات آورند و در جوار ایداو قاف کنند خاص
مثبت کردانند بیت هست دنیا زرو محاسب تو همه بر گیرد و ندارد
هیچ مدر مرجع هکذا فلیفرق هکذا بل فما صفا لامرء عیش یسره الا ستیقع یوما
صفوه الکدر ای نفس که از اغیار نه یار و دشمن مطلق نه دوست دار آخر یک
بازیچه ایام را اعتبار نماری و فریب و مغالطات او را شمار کن اگر بر عمر اعتماد
دار ی دار ی هست و وافتان که از جذبه متضاد هم غالب و هم مغلوب در
حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت مستعار روزگار تکیه میفرمائی بدان که بر
مصحف آن منحدر آفات حادثات از نمیگاه بر نخواهد تافت و اگر بطراوت
جسم جوانی نظری در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا
که صرصر منیب راپای بسته اند و اگر بجاه و قربت سلطان و شواهد

حقوق

حقوق خدمت ایشان مستظهر می باشی فارغ باش که بسعایت چون پیمان
زنان نابسته بگشاید و چو صباحت اعدوان بسر موی نقصان نپذیرد
و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نکند دو چیز مسرات در کوشک کرمادر زاد
بی فائده نماند والحمد لله مفتح ابواب الخیر و میسر اسبابه والصلوه علی النبی
محمد و علی آله و عترته شرح احوال ایگ و ملوک آنجا صرافان ضرب
صروف اعصار و طوافان طرایف اطوار پیرایندگان حجر مناقب اسلاف
و آرایندگان صور مخایل اخلاف بلبل نوایان افنان روایت و گلشن
نمایان فنون حکایت مشاطگان زلف چاچ حالات جهان و چهره کشایان
هیچ بر پیچ تحویلات زمان عطاران کلبه بحور علوم و جواهران حلیه رقوم قدوم
سعد الله بن المامین منهم و زاد بقاء البقاء علی الباقین بمامع آیندگان
مصراع الدهر موقف و زاد و صدا ر جنبر رسانیدند که انساب ملوک
شبانکاره بشجره ظاهر اصل رفیع فرع زاکی منتسب نصر ملشاه بن
بابک منتهیست و باختلاف روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتبر
و منتمی سوءری مر معتبر ملکوا فالارض دارهم و انتم جارهم و العز حیثهم
پیش از انتصاب الویه دین و دواوین کوس دولت اسلام اسلاف ایشان
اصفهبدان فارس بوده اند و در صفاد سوربانان از صحاری رون سوءری
بحاری کمثل الخلد عرضا و نزهه و نیساب فیها الماء صفوا گکوزه موضع
اقامت داشته بعد از انصرام عهد معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد
باصطخر آمد و بواسطه قدوم اوایل فارس سر از چنبر امتثال بکشیدند و پای
در دایره ارتداد نهاد عثمان عبد الله عامر را که بعوض ابو موسی الاشعری
بامارت بصره نصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بکشاد و
بدار الجرد رفت و بعد ز وجوه و رؤساء شبانکاره با او مجتمع بودند چون

جلیشهم

ظلال العمامه کلما نفخت تعلما
واقتاد ظهرا بعد ما نفخت تعلما
نکاشت بجا بلسنا و نخلت

اصطخر مستخلص شد با هزبد داماد یزدجرد آمد که حاکم آنجا بود طرف رهانت و
مسالمت را رعایت کرد و خود عازم فتح جور شد و مجانیق بر سر سعود السلمی داراز
عقب یزدجرد روان کرد فهزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان
قاصد سجستان گشت چون بناء مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره
و اتابک دارابجرد با این عارض معمور بود بقاعده فارغ از معاونت دیگر حدود بطرف
دارابجرد و نواحی رون رحلة الشتاء و الصیف میکردند و درین حال اسمعیل
جد علی فضلویه مدار امور و محل اسرار هزبد و نیک هزبد گشت و عروز ادوار
خدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میکردند تا زمانی که اتابک سلغر
که نوبت دار فارس بفضل بر الجرس رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه
گویند و او اسغهسلار صاحب کافی اسمعیل عتاب دلبود و منازعت و مخالفت
که میان شبانکاره و غز الملوک باکاروان حجاج اموال و متصرفات افتاد و معارف
ایشان عز الدوله تجنیار را در تواریخ مسطور است در صفر سنه ثلثین و اربعمائه
تاش فراش مملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود با لشکری در مقارعت مقارعت
مصراع انا ابن باغ اذا استطعم الطعام گویان قاصد و مراغم مراعی ایشان شد
ع فانجلی النقع عن هزبر یعسوب و مثل الظرف مرسلم مع العثار و بالذل مقاتلت در پیوست بالاتابک
وجنود از مقام رون عزم دارابجرد کردند و بر خصت نامه ع خذ الدار الدور
تا دار و دور و دار دار آنجا ساکن شدند و بذخائر و افر و لشکر متکاثر مستظهر
و روزگار از منشآت مولف بروی میخواند بیت ع لئن تحتاج انت الی ادخار
فان الدهر یحتاج الذخار برین حال ماه و سال بگذشت تا در سنه ثمان و
اربعین و اربعمائه فضلویه سر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت سلیمانزا
در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد و چون امیر ابو سعد
محمد حما و امیر دبه مسعودی و غیرها پس فارد بر حضرت بکر برادر سلطان الب ارسلان

که سلطنت کرمان داشت ع بعزائم تقنع السیوف رسائلا و انامل تقنع القنا
اقلاما از عاج و اجلاء ایشان را نهضت نمود و میان ایشان محاربات
رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که پیش
مقاومت و مقابلت با لشکر قاورد ممکن نیست عیب عقل داند که جز صواب
نزند دست بتیغ مار و تیغش نه باندازه ورع قصب است منهزم بخدمت
تخت سلطان الب ارسلان شتافت و بانواع هدایا توصل جسته
فارس و دارابجرد و مضافات را ببلغ پنجاه و هفت هزار هزار درهم
بیرون از اخراجات مقرر و رسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب
قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت
کرد و فضلویه فرید تمکن یافت و در شیراز نو آب بگذاشت و خود در دارابجرد
ع فجئتهم فی ظلال العز فردا علیه من ظل ظلیل بتقدم ارمان و اعوام در
تادیب مال مقاطعه و ملتزمات متصرفات تقاعد و تقصیرات و متاعد و تغیرات
ظاهر پیوست و از دیوان سلطان سبب بتواغل کلیات حرمان و قلت مبالات
بدان آنداد که در زمرهٔ دشمنان در آمد و بهم یاکلوا و یتمتعوا را کاری بست و
الحاله هذه تا بر عصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره
کرد و با قید اسر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه با شارت وزرا او را در زیر
قلوریه بشهر سنان عدم فرستاد ع و من کان اسباب المنایا بیننا و لو نال
اسباب السماء بسلم جلال الدین حاولی خان لار که رکنی بود از ارکان دولت
سلطان بیت بگوز آهن ساری و نیزه جوزه گذار بتیر موی شکاف و تیغ شیر اوژن
با نظام الدین محمود در پیچید چنانچه او را همچو نیز در ماهوی سر و سنان
محاربت کرد و او را منهزم گردانید و بر عقب متتابع و متبادر شد تا بموضع شهداء
پیشکانات رسید و بذا انجناب را مجادلت از نوک سر و خد و حساب منازلت

سرکوفت شعر عربی وسنیف یلعب الآجال فیه عبوس الخ ضحاک الصقال ما را در
یکدیگر نهاد و مذاق طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت نظم از بانگ
نای تارک افلال پرفغان ما و زگرد جنگ دیده خورشید پرغبار شد ناگاه از
شدت احترام حرب و حرکت بر صهوات اعراف طیبت عربی نوحوته الموت
التی لا یبقی ما غمراتها الا الابطال غیر تقحم ما زعاف برآنا بک چاولی اسیلایافت
چنانکه سامان جولان بل ملکت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و بهم در راه
ودیعت روح را بسپرد نظام الدین مرموی چون بیخبر از حالت او در اثنای مراجعت
جایی حصین طلب میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از بأس و قصد
لشکر سلطانی آمن روزی گذراند در پریکوه که امروز مملکت خانه و دارالامان
الشانست رقعه یافت برآن نوشته نظم انا بک چاولی امروز بگذشت ما نظام دین
و دولت را بقا باد ما گر چه حالت حال اندست و تو سیده را نشاید اما
بقال تو بسنده کردم آنجا تحصن را اقامت نمود ع بنی الفضل افتقرغم
جبلا یعصم او عاله مواضع جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار ممکن
پذیرفت و عرصه دارابجرد که مختصر تر پریکوره از کوره پیچکانه فارست در عهد او
معمور گشت و آنجا نوبت پیچکانه زد شعر زهی پیچکانه که در معرض دور زدی چو
زچار عنصر و هشتم بهشت پرشدی ما و واحوا بعد واحد و کابرا ع کابر او لاد
و اخفاد او موصولة الاسناد و الاستناد و مقصد امور سروری و سرداری و حامل
اعباء شهریاری میشدند تا سنه اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک
مظفر الدین محمد بن المبارز بن حسویه بن هزارسف بن مهوه مفضی شد و او مردی
هنرمند افاضل نواز بود و در تربیت دین و تقویت افاضل و افاضت ادرار
و تشویعات و ادامت وظایف طاعات سعیها پیوست نظم ع و قد احسن
الی الناس تستعبد القلوب له و من یزر یومایزره ما زره تو توسیع عرصه ملک مودوت را

بذل مجهود کرد و تا سر حد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ابالت خود آورد
و سمت احدود دشابکاره از طرف فارس حسویه و رویه رو خیرست تا رسابتو
بیشکانات و لار و سانگ و دیهر که در هفت فرسنگی هرموز افتاده و این
مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر و ائمه دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان
بوده است ولاسکلی ما ان الرجال من القری و ملک منطوالدین را در
رموز تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فوائد بسیار است از بواکیر اثمار طبع و عقود
اشعار رائق او نمودار را این رباعی که بشیر کمال الدین اسمعیل و ستاده شب افتاد
رباعی چون نیست بجز منت مرا روی وصال سر بر خط و لوان تو دارم همه سال
گویم فلکا در توجه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی بکمال ما کمال در جواب
او این شعر دور از نقصان نوشت شعر ای آنکه تو خورشید سرافکنده نیست
هر کو ست خدا و ند هنر بنده نیست ما جویای کمالند بجان خلق جهان و آنکه
بجان کمال جوینده نیست ما و این رباعی دیگر هم او راست در مرثیه پسر خویش
غیاث الدین پدر ملک جلال الدین رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد
مرفق ز برم که جاودانت خوش باد ما تو ملک بقا را بفنا بگذیدی سودی
نبرد کسی که روانت خوش باد ما و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین
ابوبکر سقی ثراه الرحمة مثواه و مظفر الدین محمد افتاد آن بود که رجاله کشاورز
چون دلو دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می بردند
آورد و فاد و دیگر مضافات را تعرض میرسانیدند و بهر وقت که از فارس لشکری
نامزد آنجا میگشت بقلعه مستحکم خود متحصن میشدند از جهت پوسته
حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کاره بود تا آنکه بکمال
وید علیا داشت شعر ع ید غلبا و کو قبضت عیثا ما غیاث الشمس آلملکها الاصیل
یکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست تعرض و عصیان ایشان را مکفوف کنند

بالاسناد لـ

روایی الملک العزمات سایر
فعلی العزم یحسود الکمال م

صفیل ما طاف العزمات سایر
فعلی العزم یحسود الکمال م

ومن یزر یومایزره ما زره
بذل

وبقوت بازوان دیار را کف دستی کردانند چون از تخلاص قلعه سر دستی و سر
نبود و لشکر تمام بار اقتحام در نهاده بودند و دستی نیافته دست تطاول
برکشادند و نخیلات باسقات طاطا طلع نضید که صفت ع کواعب اتراب
عرضن قرودا داشت باد یکرد درختان بار آوری بریدند و علفها را میسوختند
و از این نوع اعمال و رسانیدن زیان بسیار کرده مراجعت نمودند
مقصود از این ذکر آنکه ملک مظفر الدین را صعوبت استقلال اشاعت یافت
و افاضل اطراف متوجه خدمت او میگشتند و بصنوف صلات و مبرات
محظوظ میشد برای وجه کار او سمت استظهار داشت چه ترکمانان مولانا خان
با سوء یاس چیکر خانی بر انقلاع قلاع و قمع متحصنان رباع و هدم مواضع
منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سر سنگی بر سر سنگ مقام میساخت
بدفع آن شر سپاه از لشکر آتش مجر میفرستاد و نظائر و اخوات آن در
ماوراء النهر و خراسان و عراقین و فهستان و حلب و شامات و موصل
و فارس و کرمان بنقویر احتیاج ندارد در سنه ثمان و خمسین و ستمائه نکوخجه
را بر نومان از قبیله جلایر که الکه نویان پدر شیکتور و نوقا و آبوقا هم
از آن طائفه اند مینویسد ع مثل فتنة شر البوث الحرب قد حاضت ما بالمرعات
کم ع الدرع آما و ما تعیین فرمود با استخلاص و استنهاب قلعه ایج و آنچه
در آنست نکوخجه غره صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابه
هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کرد و محاصره داد ملک مظفر الدین
و اهل و اولاد از فزع آن لشکر چون دریای کنار و چون کوه باجرد و چون رعد
پر خروش و چون ابر بهر طرف یازان و چون برق از حمیت بر خود لرزان
دست از کار فرو ماندند و کار از دست تدبیر در گذشت اما باستظهار حصار
قلعه و حصول ذخایر و ابنوهی رجال حالی از محاربت روی نداشت جنگ

در پیوست

در پیوست و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعد و هابط
شد تا روز سوم چون منجنیق تقدیر فرصت افتا برابر کوشک بام قلعه گردون
انداخت و جند کواکب در حجاب اختفا خود را از ظفر پسچیده کار زار شد
ناگاه ملک مظفر الدین را تیر سے ع مفوقة فوز المنایا و فصله ما علی المرء
یملی آیة البرح و الویل بر چشم آمد و از آسیب آن در حال از است چون
شخص کرم از پای در افتاد و بر روح اباد خانه آباد پیوست کبار اطلاع داعیان
و امجاد مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند از قلعه بشیب آمدند و قبول ایلی
و مطاوعت نمودند نکوخجه چون شبانکاره را متخلص کرد قلعه اسفیدار را که
جنوبی قلعه دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب کردانید و
مصانع آب را که آب روی استظهار ایشان بود ع چون زلف بتان
و پشت عاشق بشکست ما و شور آنرا با خاک شوارع موازی ساخت تقل
میکنند که هفده هزار خانه معموره بر سر قلعه دار الامان با شد تمامت آن
بیوتات مزارع و مطبق بعضی منطقه و اربر و امن قلعه در آمده ع غائث علیه شور
او سوار ما و چندین خلخال آسا در پیش افتاده و شمالی قلعه قمه کوهی تند که بسمانی
معروفست مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که از آن قلعه منحدر
شود امن و سلامت محلت پیدره که یکی از محال دار الامانست محال نماید
و معدن بعضی فلزات چون نقره و رقشیاه ذهبی و فضی و مومیایی و کمر هفت
رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقت اگرچه آن
نواحی از قبیل کرمیرات است اما آب و هوا، نفس ایک باعتدال مایل و در
بسا تیر و باغها میوه سرد سیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمودار فاما تنا
فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدایق غلبا و فاکهة و ابا حاصل تخصیص
تاریخ ملعل و ابنیه معل و مشقا لو مطوی ع کانت من فرائد المجوب حین تراه

و رقشیاه ذهبی و فضی و مومیایی

مثل الرضاب و مثل الخد و القبل ٥ برفواکه سایر اطراف تفوق دارد تکوخته
خواند که یافت برکروف و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر مظفر الدین مقرر
داشته و شحکان مغول را کماشته و رخصت خود قطب الدین یازده ماه
مباشر امور و پیشوا فیروز بود بعد از آن برادرش شمس آسا قصد او سوء کرد
و الاخوان عینا صحیحة ٥ عن اعیننا و رضی عنهم آمین ٥ و در دهم ذی الحجه سنه
تسع و خمسین و ستمائه اراده بیجه عید ساختند ع و عید از بنیاد الملک لا یعرف
الاخ ٥ نظام الدین حسونه پسر شمس الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در
ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در واقعه کازرون یوم التقی الجمعان
بر دست سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین ابراهیم از حکم پرلیغ مولا
ملک رالضب کرده و بر قاعدهٔ یاسا، مغول خون برادرش در کوچ ایلخانی
سپر پی شده بود قضا، خود را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکوره شاخ
رفعت و غنچه گلبن عصمت و کوهر کان کامکاری و دانه دام دولتیاری در تخت حکم
زوجیت او استقرار یافت پیوند از آن دو برادر دیگر او را خواستار شدند
و باز دواج محرم آن استبار در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و ستمائه نصرة الدین
را از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از پیرزه خاکدان درگذشت ٢ هم در آن
روز جلال الدین سلیمشاه در منکاء ملک فرار کرد و در ششدر ملک بی ثبات
فصل حکومت بهفده سال رسانید و در عشر جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و
ستمائه از حکم پرلیغ سلطان احمد یاسا ملحق شد ٥ بیت هفت و هفده نه که
هفتاد شمار عاقبت ششدر مرگست گذر ٥ برادر او را بهاء الدین اسمعیل
تقلید امر حکومت کرد و هفت سال مدت دولت و مکث فسحت یافت و در سنه
ثمان و ثمانین و ستمائه بواسطه مرض دماغی کج نشین عافیت شد نظم بوی جگر گوشه
عالم بگرفت ٥ گر نشنیدی زهی دماغی که تراست ٥ و ملک غیاث الدین و نظام الدین

لعله اورد

فاتقین انهار دار الفیدان الفدراق

و لن تنفع بحیلة الفدراق

فلیتملک ملک یقهم انا و ه

که امروز و هوشهور سنه ست و سبعمائه در بن رقعه ملک و صاحب سیاه میدانند
از فرزندان این دو برادر نزد و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار
امور و ترادف محن که سبب او غاد و وارذال و اطماع و تصرفات فاسده ایشان
ملوک از حکومت ملول و رعایا از خشک فاقت و تکلیف مالا طاقت نالان و لوا
از سبک راه معدلت پریشان است هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوات
صادر میشود و در هر صاحب دولت صاحب همت که قصد خاندان قدیم ایشان
نکبت و خذلان بی کمان بدو راه یافت و حریف مقصود را از کنار تمنی مفقود
دید و مطلوب از و مسلوب شد ع و لا یستوی احساب قوم توسنت ٥ قوما
و احسابا نبتن مع النبقل ٥ و الحمد لله الذی بعبده امر عصمه و هو نهر تکیف ما نهر
بنی سر شریعته ارباب الایمان سرورا و اهر ذوی الکفر اثرا و الله اعلم و احکم ذکر وقع
کرمان و حکومتی احوال آن ارباب کیاست و معان و اصحاب درایت و ایقان
خداوندان خرد خرده دان نکته دان که دست قضا و قدر داغ بندگان بر ران
کیران همت آسمان دوران ایشان نهاده است و بکارگی رخسار آئینه صفا
حالشان بتاثیر ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوه ز نگار انگار نیافته
اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقرار و استقلال و طریق
قیاس و استدلال دانند و شناسند که دنیا غار غیبت و غرور ست نه
سرای سرایت سرور کاشانه عشرت نه جای نعیم نعمش مرهون بلا و نعمش مقرون
به بلا نمایش بهم نمایش دان و مغرور بآمالش شمار مالش طالب لذات
او را چه راحت جز جراحت مولع را بدان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از
نوال او منالی منتظر و نه زیرک را از نوال او منالی متوقع باهر که انسی بیابد
بناید و جون رو سر بتابد بمرح مختش در وصف نیاید نبوه زمان و نوبه
حدثان کشنده اشراف و برگشنده صفاف و دهره دهر و عصره عصر خون ریز

لعله و هم ان لن

لعله نبوده

ودل گزار وجگر شگاف خوف وخلل او قل ام جل پی ثبات ودوام ونوش
نیش وکم وبیش او ناخرجام وزود انجام اکثر مطالعان این کتیب را مخاصر
طلبند واین حساب را بغیر کلی احتیاج افتد واین مجمل مغتقر بتفصیلی گردد و
دواعی بیان دعاوی عنان کش قلم آید وعواید مقدماتی راکه احسن من ودایع
الاصداف اصدار شره استکشافی ثانی واستفساری سازگشند حالی رشته
این حکایت بدست راوی درایت افتد ونقاب فکر ثاقب کوهر شب افروز این
روایت بدست دلالت غیر رغبت سوم لابی الفضل دهد
مخبر از آنکه چهر درکرمان زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حاج
بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان وپیوستگان که علی السویه در بیت وتجربت
امور نامتدرع بودند ودر درجه فنون شغب والتهاب بقعه رسیده الجنون فنون
نامتنوع بل نامتمرغ کما قال القائل وغ شکران شکر آموی وشکر صبانه
آتی ویقیش فتح به شکران ع انواع احتیال باحوال ملک ومال راه می یافت
وچهر اکثر اوقات محمد شاه در رادو وملازمت میمود هر روز فرقی تازه و
فتقی پی اندازه باوساط وحواشی سرایت میکرد تا حوزه دولت از حلیت عمارت
عاطل ماند وورج وشکوه سریر ورونق وبهاء مملکت باطل یوم شوم بکلیت در
جهار نواحی آن بوم نواحی ادبار آثار نهاد بدیهی موجبات نقوص نامحفوظ و
تفاوتی موحش در مال مقرر ظاهر ومنتظاهر شد وزبان عذر ونطاق تدارک
قاصر ومتقاصر پیش مصلحی وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت
اعتزال کند ودر پی حبسی وجوبی جبر است ع رضینا فیه بالقدر المتاح
عیش کبر ودو مقالید حل وعقد در تصرف تهمات ودفع معضلات واشخلاص

وضبط

وضبط متوجهات وتوخی مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت ومکانت
صاحبی وسیع صدر خطیر وصدری صاحب قدر خبیر وحر صایب فکر نحریر
حاکمی حکیم مستقل وپیشوایی دانا مستبد مفوض کردد چه گفته اند
هیچ دان که پیشوایی چیست کاردانی وکارفرمایی بر رقعه این اندیشه
قرعه انتخاب بنام مولانا اعظم علامه علماء الایام مقتدر الائمه الاعلام فخر
الملة والدین اسناد المحققین بنوع الیقین عبد الله بن محمد البیاری قدس الله
نفسه وعطر بفوایح الفردوس رمسه که فذلکه جمله وعلما را اسوه وقبله
بود بر آمد واز بندگ حضرت مصنوف ارفاد اکرام ووفور سرور عاطفی
وانعام مخصوص کشته حکم بر لیغ جهانمطاع بحکومت او نفاذ یافت مراع
کما ینفذ حکم القضاء والقدر ودر هفتم ربیع الاول سنه تسع وتسعمایه
خطه کرمان بمقدم آن مقتدا، لکانه ومکانت آن علامه زمانه بر
جنان سرافراز کردد وزمین آن بقعه در رفعت شان با آسمان دم
انبازی زد چون حکم بر لیغ بشنوانید باستصلاح احوال واشخلاص اموال
وتلافی امور وجبر مهکسور ونظم متبددات وتبدیر موآد مشوشات
جنانچه مخترع ضمیر روشن ومغترف خاطر خطیر ومتجلد ذهن لطیف و
متعارف از مخایل ذات شریف او بود قیام نمود مستاکله را دندان طمع
کند شد ورشته اهل بغی وعدوان یکتا ماند شه زادگان ومتصدیان
اشغال راکه بر سلب ونهب وزدن وکرفتن چون جوارح برقرا تقوم معتاد وبجنبد
منقار کوفته شد ند محمود شاه برادر سلطان مهر شاه وسیوکی شاه وملوک
وخواجکان فخر الملک محمود وقوام الدین ونصیر الدین حسن وطائفه ترکمان کوری
جزاتی راخبث محلب وخبث دخلت در حبس مکیدت وسوء عقیدت باعث

بست ول

تا سلسلهٔ مواضعه در هم پیوستند و جمایل مدارج از یکدیگر پیوستند و بر اندیشهٔ
اظهار عصیان و تمرد از ربقهٔ فرمان پادشاه جهان و استظهار
بحصول عدت و عتاد و اعتضاد باعداد اعوان و ساحتی بی تعداد و خیال
تحصن بقلعهٔ کیوان رفعت کردون منعت رضیع بناء وسیع فناء اجماع
و اتفاق کردند شعر و ما یبلغ الحصون علی الصعود ٭ اذا مال الجدود
غیر السعود ٭ آری کبک که با باز هوس مجاورات بندد شاید که اول بقهقهه
بر خود خندد و آهو که با شیر ژیان دم مصارعت زند باید که شکنک
خود را بدرستی تصور کند و صعوه با عنقا که محل منافرت است اگر منافرت
جوید خود فاحت حمق و سفاهت بی نهایت بنماید شعر و ثاور
فحل الفضل اولیت غایة ٭ سفاها و انت الناقة العشراء ٭ چهر روزگار تاج
و تاج آفتاب از فرق افق بنهاد و بشعار عباء سیمان طیلسان ظلمت بر
افکند محمود شاه با لشکری فتاک ناحبس و فوجی مرده شیاطین الانس و اثره
وار بپرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوایر علوم فرود کرفشد و
از درون آواز کبر و دار بر آمد بعد ما که اگر حذم و حشم مکسور و ماشور
گردانیدند و پی باکیها تقدیم نمود اورا گرفته باد و پسر افضل الدین و حسن و
بردند و دست تاراج باسباب و دواب و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز
گردانیدند و نفایس کتب و اعلاق زواهر و قماطر دفاتر بیت خط آن جون
زلف خوبان دلربای ٭ نقط آن ارخال جانان یادگار ٭ که مقاطر کلک
وصافان بلیغ و نتایج خاطر مغلقان سخن از شرح قفاست و بر اعنت
توشیح و تصحیح و تلویح و تقریح آن مقاصر بود در دست ادوان و
ارذال پایمال گشت و مولانا سعید و پسر ازاروزیجنبه پیست و هشتم

ول
و ازدر دیام

ربیع

٢ و الاسفا علی دهر اللئام ٭
و الاسفا علی درّ الثمین ٭

ربیع الآخر سنهٔ المذکوره شهید کردند و خون ایشان که حشاشهٔ ذوات کرم
و معانی و صیانهٔ محض فضل و معانی و کلغونهٔ رخسار مفاخر و نمونهٔ آثار مآثر
بود ع کفیض المدمع الصب غزیر و شایقه ٭ بر خاک بی آزرمی ریخت و
از نایرهٔ دیدهٔ فضل قطرات حسرت می بارید و زبان زمان بدین ندبه
میزارید ربیع آن کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل و نقاد صحاح
اعتقاد و وقاد مصباح اقتصاد و منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و
مفتاح مغالیق هموم شفاء سقیم اشارات و نتایج بخس عقیم عبارات
ع نه یک بار که هر لحظه و صد بار دریغ ٭ و دریغ افضل الدین که در مطلع
ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی جایز حقا یتوقع اوامض حکمیات و حاوی
دقایق عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود اما بر دوبیتی درین
حال گفته آمد بیت باچوخ گزاد اشک بخون گشت بدل ٭ احرار بدل
فکند و اشرار بدل ٭ گفتم ز جوانان جهان افضل کیست ٭ فریاد بر آورد
که افضل افضل ٭ چون اذالت حشمت و ازالت حرمت و اضاعت
طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ
عصیان اصرار نمود و مملکه گفران استظهار افزود و خزانه موجود را تصرف
و شعار دعوت سلطنت آشکار گردانید و در بر حال از گفته اوایل دو بیتی
ثبت کرده شد شعر تا چند ستوم اسیر هر ناکس و دون ٭ چون کار جهان
نیست بر تقدیر بدون ٭ گردیم تهور و دمی خوش گشتیم ٭ تا خود فلک ازیرده
چه آرد بیرون ٭ حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و اعزاز انصار
و تخصیص قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و
متوجهات و ارتفاعات را در مصالح مصارف رسانید و متولان
تجار شهری و غریب را به بهانهٔ اغتصاب در شکنجهٔ عذاب منقلع اساس

اگرچه عتاب بحق استعصا بود در شیوهٔ تضمین ح

ح وقال ولو الامام قضی بخبه ٭ وضحکه من قلة الاموال ٭ ولکنه اتلفه فاستحق ٭ م

فقلت دعا و الجود مالی مضی ٭ م

هادی م

کردانیدو در معرض عارضهٔ این وحشت اعراض وعروض مسلمانان مبادا وبدرشد
از قضا وقدر ونعوذ بالله من اللئیم اذا انتدب آوازهٔ این حالت سریع الاستحالت
شامت ندیم سامت قرین ملوم تبیع مذموم مرتجع که ازامثال او مطموع
نبود وچون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعهٔ هائله
پدر یگانه وبرادران بی بدل در گرداب کآبت افتاده میگفت بیت ویژه
خون افشانا وجان آتش فشانست از غمت والحق ارانصاف خواهی
جاست آنست از غمت اما وقت اخذ ثار نبود نه اظهار آثار انزجار ساقی
بیک زابر معالجت دا الاعضال ودفع شر داعر ضال وجزاء تهور وتورط
کرمانیان وتسلط وتخبط ایشان تخلیص کرد وشهامت نفس وحمیت طبیعت
اورا رخصت ثبات وتوانی نداد زود باشکر حاضر مغول وترکمان واکراد
وشتول علم نهضت برافراخت وکوس رحیل بنواخت تا حادثهٔ مکروه و
وصادرهٔ غدر وعناد وناجم شر واستبداد محمود شاهی بزخم تیغ دور وی
وکر زیکه زخم حواب دهد وجون رایت فتح برافراخت ظفر بدایت نصرت
انجام ورکاب سعادت رزمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال
بصوب مرو وشام نهضت ورکضت فرموده بود خواست که پیشتر
ازانکه غرض عصیان او بدیگر اطراف نشینان راه یابد ودر هر سری پندار
هوا شود ودر هر سینهٔ ماوه کینه رسوخ گیرد باب تیغ آتش فشه را فرو
نشاند وبنا در حمله کرد از دیار مخالفان دولت برآورد ودر ماه جمادی
از سال مذکور سردو انتشر وبجوانب ممالک مسرعانرا ارسال کرد ع کمار یع
طیر مرشبانک صائد واستجاثت جریک واستنجاد اجنادرا مبالغت
واجب دانست وبر توقف وتخلف واغفال واهمال تحذیر واندار

کردد

کردد در مدتی اندک امرا چیور نوتار وخرمنجر شحنهٔ اصفهان با لشکرهای عراق
وتیمور بوقا کدر حدود کرمان جوار لشکر اوغانی یورت داشت وانابک
اعظم نصرة الدین بهرام با لشکر لرستان وامرا حشم شیراز با اقوام خود
بخدمت پیوستند چنانکه یکتومان لشکر سوار وپیاده مجتمع شدند ومدار
کرمانرا مضارب خیام ومراکز اعلام ساخته اوامر ونواهی که میفرمود
سادات وعلمای بخشت در صحبت ثقات سفراء وکفات کبرا نصایح مقبلانه
ومواعظ عاقلانه ارسال کردو محمود شاه ومتابعانرا بآداب کتاب صهوات
سهو ولسنان واجتناب از جنابت عفو واحسان پادشاه جهان تخویف
وتشخیف فراوان داد ولبرانگشت کفایت سر بوش پندار ونقاب اغترار
از پیش وخامت عواقب انکار ورویه نکابت عوائد اصرار برداشت و
پیغام کردکه هرچند در مکتب گناهی خطیر وجنایتی عظیم شده چنانکه دست
تدرد وتبلد افعال ناستوده واوقعال استحالت بدو رقبول عذر واقالت
زده ودر اقتراف این خیانت وجنایت جنابت وخباثت نفس خود
پرست ولوث اعجاب ودرازحساب او بطهارت زفرم وغرارت
قلزم ومدتیار عمان وموج زخار محیط از الت نپذیرد اما بیاکه عفو
شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار کناه بعد از
وقوع واقعه چاره چیست جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن
وبزبان ضراعت مضراع ذنوبی وان جلت فعفوک اعظم خواندن
وپوزش نمودن ووساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس راکه نظر ایشان
ازاغوا واغرا وتحریک وتشکیک او بر حصول مناظم احوال وانجاح مآرب و
آمال خود مقصور ست از موارات فکر قاصر وخاطر خاسر وتصور باطل
وتخیل بی طائل راندن وبیش ازین در طرس باطل غدر ونشر کلیم بکوشیدن

منضد بنظامی الصوارم مبرق
خشت الغبار وبالقواصل مرعد اهم

ظ
ودر هر سری
پنداری

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا
من المشرکین واگر چنانکه هوز شاه راه مصلحت دانی بروی مشتبه است
ودیده بصیرت او از خواب ارتیاب نامنتبه وبقاعده در خاتمت کار
نظری نخواهد کرد ودر وقایع مراقع این قصیه را که خواندن اسلاف او ست موافق
بلاقع گردانیدو سکان را بی بادره گناهی عرضه غوایل قهر لشکر منصور ساخت
یقین داند که تسخیر هزار بنده که بر آوای راه وجای وجاه وخدم وحشم بر تراز
محمود شاه باشند بر دست اجتهاد یکتر بنده از بندگان دولت ادام الله
موالیها واذل اعادیها هیچ تعذر نپذیرد وچون ناحیت کرمان صدر شهر
فسیح ارجاء حصین اجزاء ارم نزهت حرم حرمت اگر سعبه صدمه توجه
لشکر موج هیبت سیل صولت کثرهم الله ونصرهم شود ع در کلبه گوشه
آن ملک چه نقصان آید یا محمود شاه بزبان تلجلج بتمجح آغاز نهاد وعد
المعهود بر بدیوار شقاوت باز جواب فرستاد که سبب اقدام براین
حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال وقمع ما سعی می پیوست و
اذلال واهانت این خاندان را مبالغت مینمود دست ودیثر زبان وقیعت دراز
گردانیده بود ودر زن بر تحمل این ضیم واستخفافات واعضاء بر قلت مبالات
وکثرت معاودات طعنه زن شد بدو نیز قضا فایذ زمام این ناقه وحمل بود
وقدر رائد ساقه وجدل وسواقیه ثبات الثور وانقلاب الحمل رفت
انچه رفت بود وخواست بود بیت کنون بودنی هر چه بایست بود ما ندارد
غم فردا واندیشه سود ما ومرسنده در موقف عبودیت ایستاده ام وسر
باوامر قدر نهاده اما از غرابات عذاب وعقبات عقاب پادشاه
هراسانم ع ومن یخف عن سطوة اللیث ناجیا اگر بر جان من آن پادشاه

وبعفو

وبعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم وسر از جیب مطاوعت بر نتابم
اما اگر قضیه بر خلاف باشد بیت بکوشیم وفرجام کار آن بود که فرمان
دار سرجهانبان بود ما هر آینه تا رمقی در تن باقی بود بکوشش در بایم
نخواهم کرد وطرف نام ونگ را مهمل نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت
ذبح عاجزانه دست وپای میزنند ومرغ بسمل از حدت تیغ ودوستی جان الحنی
ودین میکند ساداق بیک دانست که الطفاء بلبال خمی حمایت او را
نقوع از نقیع شمشیر آبدار می باید آمیخت ومالیخولیاء دماغ خیلاء
تخیل او را اطریفل نافعتر از تیغ خفر انمارد وبیز سودایی مزاج وکرز
صفرانشان نخواهد بود وجوه لشکر را بساختن اسباب رزم انتظام
کرد وصباحی که تیغ آتش وتیر خورشید بدروی سپر آبگون کردون نهادند
ودیده غمزه زن ستاره بدمناظر تر او میراز نقاب ارتیاب مناظره آغاز
نهاد فریقین پسیج محاربت وعزم مناصبت کردند غریو کوس جون آواء
صور خاکیان را صور حرکت سیماب داد شعر دم نای رویین تو چون
برآید بداند لبش را بر نیاید یکی دم ساداق بیک لشکر سوار وپیاده
را بی تعمیه بغیبه فرمود وصفوف منازلت را در توریه سلاح تسویه کرد و
خود در قلب ثابت شد ومیامن ومیاسر را بچیور غوتای وخرمغیر وتیمور
وطغای ودیگر ارباب بیض صفاجح ورماح متوارع وذرا کیتیات کوا سخ
گردانیدو چون تیر را در پای فیل خواست انداخت باول کرخ در رخ حریف
مبارات آورد مشطرنج آسا صف پیاده کانرا پیش داشت وفرمود تا سواران
جنگ در دو رعهای آینه صفالتی ملاست سحاب پیکر با تیغهای سیراب در جنبش
بدو تلمعان آفتاب اضاءت ونیزه ها سماک صورت شهاب صفت تنین

شعر وکان ذباله للطلب فلیا

خیل کلیدامس وصفایح
لاحت کصبح اللیلة اللیلاء

سیر تبدر اکب رعد شیهه باد شیمه اثیر سرعت روان شدند و مقابل
شهر صف آراست ازاندرون شهر و از شهر محمود شاه نیز با شاهیر
کماة تشهیر دلاور راورد ستها و شتها و در سر ماشرتها و در سینها از گرد ورت
عصیان شتینها و دلها پر نقطه و نسیان خذلان جون شتینها ع وتانگیر
اوصاف تلیق بتحسین با آلوبه و اعلام بیرون آمدند و پایان سور و فصیل
علی الجلبه و التفصیل با سیناد و با نواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید
محمود شاه جوانی معتدل بنیت خوصورت عزعزه قامت لبود و پیرایه وصف
خاقانی راست نیامد الا بر قد آن بالا بیت زلف تو شیطان ملایک فریب
روی تو سلطان ممالک ستان و مع هذا متأدب باداب فروستی و مرتبخ
باسباب میدان داری در جلبه رمان بگزاردستان حلقه هلال از جبین
خرخ بریس بربودی و در جومه سباق بنوک پکان در شبه تیره سویی
مشکافی کمانش جون خرخ فلک و شکش هیچ پهلوان نشده و تیر سپهر دهان
جون سوفاربدین خطاب کشاده ع این کمانرا هم تو و بازوی تو در مقدمه
بالشکر عنان مطارده و محاصله سبک گردانید و عامه شهر و حشریان بر
بالای حصار نوای نفیر و خروش و جوش بکوش فلک ازرق بوش رسانیدند
راه گیر اگیر کشده شد و اسباب گرد و فراماده تیر دمان کشاده در علوای
آن معرت بیت معرکی سعرکی فاذا الارض وحی غیرها صارت مزدم
الطعن وردة کالدهان میخواند بیت درخشیدن تیغ الماس گون شده ملک
واکار داده بخون بکرد اندرون همچو ابر بر پر آب که شکنج فرو بارد و بر اوفتاد
تراکم ذرورهٔ غبار کارزار عطسه فیلی بردارد فلک نیلی حبب و ازتاج درور قطار
تیغها نیلوفر کردار غوان نثار عرصهٔ زمین کل روی و لاله رخسار در نظر آمد
صلیل تیغ بر جاجم و حماجم تازی نژادان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی

راکوش

پردلان

شکافتی

فیلط

حیث م

راکوش و قلوب فی وجهه الکمی هدرت

راکوش سپهر بهرام بدرام که خلاد قهر و خونخواره سپهر بخست در رقت
جاحوال کشتگان لشکر از دیده چهر خون از تیغ باران کردن گرد محمود شاهی
تخصیصا جمع تراکمه آن روز مردانگیها نمودند و صفدر بها کردو بهر تیر کشادی
کسادی در بازار معرکه انداخت و در لحظه جمله اعیا حرب را بر اعیا
محمول ساخت و حشر گرمانی در مواقف اقدام و مواقیت اقتحام حملات
متهورانه و تهافت متحیرانه کالفراش علی النار مینمود و جهر جانشی صولات
سادانی مبحثید ندو سر کوبی از دست بردپردلان بی همال و مساعیر
ابطال و جوالان عرصهٔ اقتتال می یافت زخوف صفوف ایشان مانند
تراکم ضبابی که با شعشعهٔ خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف و مکرفت و
باذیال سور و حصار ملحق میشد ندو استتار بستور جدران حوائل و حجاب
بکام و مضایق مداخل مینمود و از پس پردهٔ مخالف رعوض ایقاع راه قراع
میزد و هیچ سورت احتدام و شدت اضطرام باقی نبود تا صاحب تمکین مملکت سپهر
یعنی مهر کینی فروز ولایت نیروز را بسواد ملک جلش استیلا کرد تصع الحرب
اوزارها هر دو لشکر دام از مبارزت و مناجزت در چیدند و پای از جاده
از حوزهٔ مقارعت بر داشت روز دیگر باز بوقتی که قلم تقدیر بغالیه صبح
بر جبین روزکار مغ سعرکی الصبح یرتوی عن جفون مخمر و اللیل یرفع عن
ذیول مشمر رقم زد بیت سپه یکدیگر را میخشید چو رود روان خون
همی رخشید برابر کوه روزها و ماهها چون بصلایه بشیم رنگ فلک صبح
غالیه سای ترکیب مثلث را زعفران خورشید سایبدن گرفت تا وقتی که طلایه
شام گرد لشکرگاه آفاق و رامدی محاصره و محاربه از بیرون و اندرون برقرار
بود و مراکضت و مناهضت و مشاحنت و مخاشنت روز افزون حیث
شر الدجی النفع و البیض الصوارم و الاشد الفوارس و الخیله اللاجم لشکر سادانی

آخر ضلع الاول تام الاسد

حسیر و کسیر

برادر فی فخر و حرب ایشان را نهیم و کلیم حسیر و کسیر میرانند مذور بر مضارت دام
مضارت میفزود و از طرفین قتلی تمام میرفت علی هذه الحالات گاه بزبان استمالت
و التماس و گاه بسنان وعید و باس محمود شاه را تا میه و تشکیلی کاری بایستند
باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصل پذیرد و عقد اغتال
مبهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نهاد گشاده شود محمود شاه همچنان بر عزم
بود و بر مواعید انکه فلان ساعت بدین شرایط و بدان نوید چون کل از غنچه
و روغن از شکنجه و ناقه صالح از سنگ و رگ چنگ از پوست بیرون می آیم
ذلکم قولکم بافواهکم ساداق روزنامه دست مطاولت از محاصره و مقام مقاتلت
کشیده داشتی و آیه قدر هم فی طغیانهم یعمهون بر خواندی و محمود شاه با انک
حقیقت میدانست که کلش اقبال او و خود کدام کلش و چه اقبال هیهات است
و خاتمه کار وخیم و مثل سایرست کدا نغه و قرحلم الادیم به تحصیل نفقات
و سد سلمه مداخل و مرتبت احوال لشکر مشغول گشته تا وضن نکبت کرمانیان را
شب بحران رسید و ع کار درد از دست درمان در گذشت موآذوقه خاصه
چون روز دولتی روی در کم و کاست نهاد صعوبت جذوبت و نایافت
قوت بجایی رسید که خلایق را بجلا مبتلا ساخت و آتش بلاء غلا جنان بالا گرفت
که تمامت وضیع و شریف بحبث جوع و قلت بجوع مفجوع گشته مردم پوشیده
بروز و دزدیده بشب از هر کوشه و هر کناره بیرون می افتادند و معنی
فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون صورت حالت زمره نجات یافتگان و طایفه
بازماندگان میگشت و نظام مسلک جمعیت انتظام می یافت نجمه الخبر
بتمثل نظامها و با طراف شمال و جنوب مصراع سیر السحاب یحثه ریح الجنوب
آواره میشد از موانی انچه داعی استحلال و مذکرون اسم الله علیها بر جهین
حال داشت تا بغال و حجه که بخاصیت لبتر کبوها مخصوص بودند مخیب بهر بهانه که ممکن بود

میخزیدند و بدان شتر از رطبیعت و سد رمق حال و مسکه ماسکه حیات
میساخت خاتونان برزن در عشر نان ارزن بر سخ آمدند متموّلان و اغنیا
با اغنیاء فقرا بر سر سفره هر یک همکاسه شدند شریف با مشروف در درجه
مساوات فرود آمد اصحاب عیش و عشرت با اعراب دل و عشرت انس گرفتند
و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوتات بر جای
هیزم بسوخت بیت بسوخت آتش مهر تو جمله را تر و خشک خویش بود
جو در افتد بر غزا رآتش اباوین با آنکه بهشت بدیشان آن رفعت بنا
وسعت فناشا خوان و نوا گر بود چون کلبه مسکین و کوی غریبی نشان
و طلل گشت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ظنوا ان لا ملجا
من الله الا الیه عم القحط و الشحط و شاع المحل و ترک الاهل و الرحل و
تطرق القصور للی القصور و احتبس در و ر الخیر عن الدرور بقایا، برایا از
رعاة تا رعایا شهریه و لشکر دل بر ترک جنبی خوش کردند و رخت زندگانی
زیر کش فقیل لمن یرجی بعدم فتوحه لئی فوت محیاه و نهضة روحه
معاهد وصال احباب و مشاهد معازلت اتراب و اصحاب ملآ عیب لو
اعطیت عزه دهری التی و خیرت ما اهوی لکلفت دوامها عاصر منزال و حراب
گشت و مجالس احزاب عیش خراب شد بیت آنصر ملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد و ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة
یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع
و الخوف بما کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیک و الامر کله بیدیک و لا ملجا
منک الا الیک کدام صاعقه آتش محنت در دیار دلفروز بر افروخت بچه
یاد اصر صروف نوائب حدثان و عواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقه
انس را از بن و بیخ بر آورد و آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکسار
ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بخت بلبلان خوش نغمه این

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Shihb al-Dn Abd Allh Shrz

Title:
Trkh vassf: tajziyat al-amsr va tazjiyat al-isr

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23322

File Description:
Part 1